

ظل السلطان



ظل السلطان

نوشته

حسین سعادت نوری

انتشارات وحید

جلد اول

این کتاب تعداد دوهزار نسخه در شرکت سهامی چاپ
رات وحید چاپ شده است. تهران - مرداد ماه ۱۳۴۷

رات وحید شماره (۲)

سازمان انتشارات وحید که با معاضدت و همکاری جمعی از فاضلان کشور خدمت فرهنگی خود را آغاز کرده است خوشوقت است که به نشر یکی از آثار محقق دانشمند آقای حسین سعادت نوری توفیق یافته است.

کسانیکه با مجله وحید سروکار داشته اند روش مارا در نشر مطالب تاریخی و فرهنگی مفید بخوبی میدانند و مدعیانند که توفیق خدمتی بزرگ بفرهنگ و ادب کشور نصیب این نشریه علمی بوده است.

سبک نگارش آقای سعادت نوری و تحقیقات ایشان نیز بر ارباب دانش پوشیده نیست و مادر این باره از توصیف آن بی نیاز هستیم. کتاب حاضریکی از آثار گرانبھائی است که نویسنده محترم در جمع آوری مطالب و تهیه اسناد آن با مراجعه به ماخذ معتبر اهتمام فراوان بکار برده اند و انتشار آن میتواند يك قسمت از تاریخ کشور را در دوران سلطنت قاجار روشن سازد.

سازمان انتشارات وحید امیدوار است که با چاپ این اثر توانسته باشد خدمتی بفرهنگ کشور انجام داده و بر اثر تشویق ارباب نظر و راهنمایی و کمک نویسندگان نامور توفیق ادای وظیفه بیشتری را در آینده پیدا کند.

انتشارات وحید

سر آغاز

سه سال پیش که راقم این سطور به شهر تاریخی و زیبای اصفهان رفته بود در مجمعی از دوستان که دانشمند بزرگوار آقای امیرقلی امینی مدیر روزنامه اصفهان صدرنشین آنان بود سخن از حکام آن شهر در دوره قاجاریه به میان آمد. چون مدتی است که این جانب به تتبع و استقصا پیرامون مسائل تاریخی دوره مزبور سرگرم میباشم به اشاره دوستان آن انجمن که اجرای اوامر ایشان برای من مطاع و متبع است قرار شد که سلسله مقالاتی تحت عنوان «حکام اصفهان در دوره قاجاریه» تهیه و برای درج به روزنامه «اصفهان» ارسال نمایم، در میان حکام این دوره، طول مدت مأموریت ظل السلطان فرزند ارشد ناصرالدین شاه از همه بیشتر بوده مضافاً اینکه چون وی مدتی اداره امور هفده ولایت و ایالت جنوب و مغرب ایران را به عهده داشته است شرح حال او اقداماتی که بوسیله وی بعمل آمده به منطقه وسیع و پهناوری از کشور عزیز ما مرتبط خواهد شد.

فاضل ارجمند و دوست بزرگوار و دانشمند جناب آقای دکتر وحیدنیا که به مدلول الحب و البغض یثوار ثان عنایت مخصوصی

به اینجانب دارند و علاقه و دلبستگی ایشان بوقایع تاریخی زادو
بوم خود مورد گواهی همگانست، مصمم گردیدند تا شرح حال
ظل السلطان را که طی صفحات بعد بنظر خوانندگان گرامی
خواهد رسید جزو سلسله انتشارات وحید به حلیه طبع بیاورایند. این
بنده ضعیف از حسن توجه ایشان کمال تشکر و امتنان را
دارد و امیدوار است که جلد دوم کتاب نیز هرچه زودتر بسعی
و همت ایشان چاپ و منتشر شود .

حسین سعادت نوری



ظل السلطان در لباس نظام و با کلاه خود .

مسعود میرزا ظل السلطان

میرزا قاسم بیضایکی از سه پسر تقی سلطان جونقانی کلا نتر
قریه جونقان چهار محال در ضمن ذم شبیه به مدحی از ظل السلطان
این طور بیان مطلب میکند:

سر آذرا بریدم چو ز خنجر قناعت
نرسد ترا که گوئی سرما ل و جاه دارم
ز فقیریم همین بس که چو شاه ظل سلطان

نه به دل غم رعیت نه سر سپاه دارم
از شاهزادگان دوره قاجاریه مسعود میرزا ظل السلطان از
نظر تمول و ثروت و طول مدت حکمرانی و قدرت یکی از رجال
شاخص و منحصر به فردی است که با هیچیک از اقوام خود قابل
مقایسه نخواهد بود. مثلاً حسین علی میرزا فرمانفرما پسر
فتحعلیشاه سی و هشت سال متوالی زمامدار بلامنازع فارس بود و
با اینکه داعیه سلطنت داشت پس از فوت پدرش یعنی در بدو جلوس
محمد شاه به تخت سلطنت در نتیجه حسن تدبیر منوچهر خان معتمد
الدوله گرجی دستگیر و از شیراز به طهران گسیل شد و چندی
بعد در اثر بروز بیماری و با در کمال عسرت و پریشانی بدرود

زندگی گفت . با این ترتیب شالوده زندگی خانواده حسین علی میرزا در فاصله کوتاهی از عم متلاشی گردید و سه نفر از فرزندان او فراراً به انگلستان رفتند و به دولت امپراطوری بریتانیا پناهنده شدند ، مدتی بعد این سه نفر یعنی رضاقلی میرزا و تیمور میرزا و نجفقلی میرزا به اتفاق فریزر انگلیسی به بغداد رفتند که البته سرگذشت زندگی آنان بسیار جالب ولی از موضوع بحث ما خارج است . سایر فرزندان فرمانفرما نیز هر یک به اطراف ایران متواری شدند و یکی از آنان نیز بعدها در دستگاه همین ظل السلطان صاحب ترجمه بخدمت اشتغال جست . امامسعود میرزا ظل السلطان سی و چهار سال متوالی حاکم اصفهان و قریب چهل و پنج سال متناوب مالک الرقاب بلامعارض مازندران و اصفهان و فارس و مدتی نیز فرمانروای مطلق العنان هفده شهر ایران بود.

نویسنده این سطور چند سال پیش به تقاضای استاد فقید عباس اقبال آشتیانی شرح حالی از ظل السلطان بالأجمال نوشتم که در مجله یادگار بطبع رسید.

یاد داشته‌های مزبور چون متضمن پاره‌ای وقایع تاریخی بود مورد پسند جمعی از علاقمندان به تاریخ دوره معاصر قرار گرفت و همین پیش آمد مشوق این جانب شد که رساله جداگانه و مفصلی پیرامون زندگی ظل السلطان نوشته و آماده طبع نماید. مطالبی که ضمن این سلسله یادداشتها بنظر خوانندگان گرامی میرسد

چکیده مندرجات همین رساله میباشد. یادآوری بعضی از حوادث اسفانگیز گذشته البته ممکن است ملالت خاطر معدودی از بازماندگان متعصب صاحب ترجمه و تکدر اعقاب حواشی او و همچنین گله و شکایت اخلاف دشمنان و رقبای وی را فراهم آورد ولی از آنجائی که نویسنده در تنظیم وقایع، جانب بی طرفی را از هر جهت رعایت نموده و حتی احیاناً اعمال نکوهیده اقوام خود را نیز که در دستگاه ظل السلطان بخدمت اشتغال داشته اند بزیر تازیانه انتقاد کشیده امید است که زنگ کدورتی به آئینه ضمیر این دسته از خوانندگان بزرگوار ننشیند که گفته اند:

چون روی زشت، زشت نماید در آینه

مرد حکیم خرده نگیرد بر آینه

نقش تو در زمانه بماند چنانکه هست

تاریخ حکم آینه دارد هر آینه

مسعود میرزا فرزند ارشد ناصرالدین شاه است که روزیستم

صفر سال ۱۲۶۶ هجری قمری از بطن عفت الدوله که بعدها

عفت السلطنه لقب گرفت قدم بعرضه وجود نهاد. قبل از

تولد ظل السلطان چند پسر و دختر ناصرالدین شاه از جمله محمود-

میرزا و معین الدین میرزا و محمد قاسم میرزا که به ولیعهدی هم

انتخاب شده بودند فوت کردند و بهمین جهت است که ظل السلطان

را فرزند ارشد ناصرالدین شاه میگویند ظل السلطان سه سال از

مظفرالدین شاه بزرگتر بود و عفت السلطنه مادرش از جمله زنهای

دوره ولایتعهدی ناصرالدین شاه بشمار میرفت. عفت السلطنه دختر

رضاقلی بیک غلام پیشخدمت بهمن میرزا برادر اعیانی محمدشاه بود. البته شاید حاجت به تذکر نباشد که غلام پیشخدمت را نباید به اصطلاح و تعبیر این ایام با خدمتگزاران جزء ادارات همردیف و همپراز دانست زیرا پیشخدمتهای سلاطین و شاهزادگان آن دوره در عداد مستخدمینی بودند که امروز به آنها آجودان یا منشی مخصوص و یار رئیس دفتر میگویند. بقرار معلوم چون عفت السلطنه از دو دمان سلاطین قاجاریه و از زنهای معقوده و دائمی ناصرالدین شاه نبود ظل السلطان به ولایتعهدی انتخاب نگردید. بعقیده نگارنده عفت السلطنه از بانوان آرام و نیکوکار و قانع و پرهیز کار بوده والاچه اشکال داشت که مثل جیران (فروغ السلطنه) دختر محمدعلی خان تجریشی که به اصرار ناصرالدین شاه را وادار کرد محمدقاسم میرزا را بولیعهدی انتخاب کند او هم برای تأمین سلطنت آتیۀ پسرش تلاش و تقلا کند خاصه اینکه پدر او بمراتب محترم تر و سرشناس تر از محمدعلی خان تجریشی بود.

میگویند قساوت و بی رحمی ظل السلطان به اندازه ای بود که مظفرالدین شاه هر وقت میخواست کسی را به قساوت و بی رحمی مثل بزند میگفت «شما این آقا را نمی شناسید، این آقا عیناً مثل ظل السلطان است. در ایام طفولیت که با هم درس میخواندیم طرف عصر که به اندرون میرفتیم ظل السلطان بامیخ و چاقو چشم گنجشگهایی را که غلام بچه ها برای او میآوردند درآورده و در هوا رها میکرد و میگفت داداش حالا ببین چطور پرواز میکنند يك مرتبه شاه رسید و كتك مفصلی به ظل السلطان زد و گوش مراهم

کشید و گفت بعدها با این پسر راه نرو . « راوی این داستان دکتر خلیل خان ثقفی پزشک مخصوص مظفرالدین شاه است که بظن قریب به یقین باطل السلطان خرده حساب داشته و میخواست است ضمن نکوهش قساوت قلب ظل السلطان تلویحاً از رأفت و مسالمت مظفرالدین شاه مداحی کند. شرح این مطلب را دکتر خلیل خان در صفحه چهل یادداشتهای خود نوشته است . برای اینکه جانب بی طرفی رعایت شده باشد بی مناسبت نیست شرحی را هم که حاج مهدی قلیخان مخبر السلطنه هدایت راجع به اخلاق و خصوصیات زندگی مظفرالدین شاه نوشته است نقل نمایم .

هدایت در ص ۱۰۹ کتاب خاطرات و خطرات مینویسد :
« نجف قلیخان دائی که در دوره اول دارالفنون تحصیل توپخانه کرده بود بسمت معلمی به تبریز مأمور شد و با ولیعهد روابط خوبی داشت . مدتی است به طهران آمده شبی از او پرسیدم این آقای آتیۀ ماچه فن ؟ جوابی نداد و صحبت میکرد . اواخر شب گفت سئوالی کردی ؟ گفتم جوابی نفرمودید :

گفت ماشاءالله ماشاءالله ماشاءالله قربانش برم انشاءالله !!!
ظل السلطان در ماه ذی حجه ۱۲۷۸ به حکومت مازندران و ترکمن صحرا و سمنان و دامغان منصوب گردید و در این مأموریت مصطفی خان افشار ملقب به بهاء الملک به وزارت و حاج غلامعلی خان دنبلی به پیشکاری وی انتخاب و باتفاق او روانه ساری شدند. این بهاء الملک همان میرزا مصطفی افشار است که پس از قتل گریبایدف ایلچی روسیه تزاری با خسرو میرزا پسر عباس میرزا

نایب السلطنه و چند تن دیگر به روسیه رفته و شرح این مأموریت را از روز حرکت از تبریز تا مراجعت مرتباً همه روزه نوشته است دوره حکمرانی ظل السلطان درمازندران چهار سال و دو ماه بطول انجامید و سپس به طهران احضار شد و پس از ورود به پایتخت با همدم الملوك که بعدها به همدم السلطنه ملقب گردید ازدواج کرد در همان تاریخ تاج الملوك خواهر همدم الملوك نیز به عقد مظفرالدین میرزا درآمد. این هر دو عروسی به اشاره مهدعلیا مادر ناصرالدین شاه صورت گرفت و مهدعلیا دو نوۀ دختری خود را به عقد دو نوۀ پسری خود درآورد زیرا همدم الملوك و تاج الملوك دخترهای میرزا تقی خان امیر کبیر از بطن عزت الدوله خواهر اعیانی ناصرالدین شاه بودند. همدم الملوك (همدم السلطنه بعد) تا پایان عمر یعنی تا سال ۱۲۹۲ که در اصفهان بر سر زاری رفت با ظل السلطان زندگی کرد اما تاج الملوك مادر محمدعلی شاه که همان ام الخاقان معروف است با مظفرالدین شاه که پیوسته اوقات مریض و اصولاً علیل و رنجور بود نتوانست به زندگی ادامه دهد و پس از مدت کوتاهی بدسری آغاز نمود. تاج الملوك یعنی ام الخاقان در ۱۲۹۳ هنگام ولیعهدی مظفرالدین میرزا از تبریز به طهران آمد و چون پایه زناشویی او با ولیعهد بر اساس مهر و محبت متقابل استوار نبود در همان سال به امر ناصرالدین شاه مطلقه شد. ام الخاقان پس از مظفرالدین شاه به نکاح میرزا ابراهیم معتمد السلطنه (پدر - وثوق الدوله و قوام السلطنه) درآمد و هنگامیکه عازم عتبات عالیات بود مریض شد و درگذشت.

ظل السلطان پس از برگزاری مراسم عقد ازدواج بفرمان فرمائی فارس انتخاب گردید و دوره حکمرانی او دو سال بطول انجامید و در این مأموریت ابتدا محمد ناصر خان ظهیرالدوله و بعد میرزا محمد قوام الدوله هر کدام بمدت یکسال وزارت او را عهده دار بودند. ظل السلطان در زمان ناصرالدین شاه سه سفر حاکم فارس شد که شرح هر یک از این مأموریتها باختصار به نظر خوانندگان عزیز خواهد رسید.

مسعود میرزا از انتصاب خود به فرمانفرمائی فارس زیاده از اندازه خوشوقت و خوشحال بوده و در تاریخ سرگذشت مسعودی راجع بمأموریت اول خود بفارس چنین مینویسد:

«ما بطرف فارس راهی شدیم این سفرمان شباهتی بسفر مازندران ندارد حالا ما بزرگ شده ایم آنوقت پنجهزار لیره واجب ما بود امروز مملکت وسیع طولانی فارس را که پایتخت سلاطین کیان بوده ما فرمانفرمائیم... نکته ای که لازم بود من بوزیر و لله خود بفهمانم در نطنز فهماندم بآنها گفتم که دوروزی باید در اینجا توقف کنیم. آنها با صدای خشن بلندی جواب دادند که باید معجلا برویم و توقف در اینجا صلاح نیست، من بآنها گفتم قبله عالم روحیفدها پدر تاجدارم برای این شمارا مأمور کرده است و وزارت وللکی مرا بشما داده است که اگر من حرکت رکیکی بکنم که خلاف شأن و مقام خانواده سلطنتی من باشد و یا حکمی بناحق بکنم که مال مظلومین برود شما که رؤسای ایل قاجار و از سلسله من و پدر تاجدارم هستید مرا منع کنید بلکه خودم حاضرم که این

اختیار را بشما بدهم مرا تنبیه کنید و کلاه را از سرم برداشتم و گفتم شما دو پیرمرد سلسله قاجار بشرط صحیح و بـِـراه درست حق دارید با این چوبهائی که در دست دارید سر مرا شکسته و دهان مرا خرد کنید اما اگر بخواهید محض خود نمائی فضولی کنید و بی حرمتی و صداها یـِـتان را این نوع خشن بکنید بدانید که من نمی ترسم و حاضر نیستم و بچه هم نیستم از همین جا حاضرم باشما دو نفر برگشته بحضور همایونی رفته تجدیدم طلب کرده حکم هر چه فرمودند اطاعت کنیم . در این يك ماه كه الله و وزیر من بوده اید کدام طمع و کدام غرض از من بروز و ظهور کرده چه حرکت خلافی کرده ام كه صداها یـِـتان را این قسم بلند و خشن کرده بمن جواب میدهید مگر نه این است كه من سلطان زاده و ولینعمت زاده شما و حاکم هستم و شما محكوم من و نوکر من اینرا گفتم و بدون انتظار جواب پشت بآنها کرده باندرون رفتم..... يك دو ساعت بعد دختر ظهیرالدوله به دستور پدرش و زن حاج سلیمانخان به دستور شوهرش آمدند و زبان بملامت گشودند كه حاجی ظهیرالدوله و حاج سلیمانخان میخواهند قهر کنند و بروند و دیگر للگی و وزارت ترانکنند هر چه گفتند بخرج من نرفت.

پس از ورود بشیراز برای وزیر ولله پیغام دادم از روزی كه مصطفى قلیخان بهاءالملك و حاج غلامعلیخان وزیر و لله مازندران من رفته اند تا با امروز قریب چهل پنجاه روز است كه من

تماماً به مردم انعام داده‌ام و مخارج زیاد کرده‌ام و صرف جیب من
نرسیده است

سیصد هزار تومان دخل حکومت فارس است و قریب شصت
هزار تومان مواجب شخصی من، اینها را که دولت بشما نداده است
پس من چه کاره‌ام؟ گذران من از کجا باید بشود؟ از این کلام و
پیغام من وزیر ولله منقلب شدند و فهمیدند که جای تشر و تهدید
نیست لذا راه تملق و عجز پیش گرفتند و قرار شد مرا تا اندازه‌ای
آزاد گذارند و در عوض ماهی سیصد تومان در غره هر ماه دو هزار
تومان بمن بدهند و جمع و خرج این مبلغ را از من نخواهند و من
در خرج آزاد باشم باین شرط که من دیگر از بابت مواجب و غیره
هیچ اظهاری نکنم و من هم قبول کردم. با اینوصف در بعضی مطالب
مهمه و مهر کردن ارقام و احکام و امضای بعضی از احکام تأمل می‌کردم
گاهی اوقات چون متوجه میشدند که جلب رضایت من لازم و سکوت
من واجب است از آن راه و از آن ممر نیز به مختصر تقدیمی مرا
راضی می‌کردند تا حکم و سند و امضا از من بگیرند.

با مطالعه سطور بالا ملاحظه خواهد شد که ظل السلطان از
همان ریعان شباب و عنفوان جوانی راه استفاده و یاب به اصطلاح آن
ایام دخل و مداخله را خوب میدانسته و بجمع آوری نقدینه و جواهر
عشق و علاقه فرطی داشته است پس از ورود میرزا محمد قوام الدوله
ظل السلطان که پول و مکنت به دهانش مزه کرده بوده باز به
میکند و مدعی میشود که وزیر جدید باید حقوق ماهیانه او را

افزایش دهد و بعبارة اخرى از مردم حوزه مأموریت بیشتر اخاذی کند:

ظل السلطان میگوید: «قوام الدوله با کمال ادب و انسانیت پیش آمد و یک هزار تومان بر دو هزار تومان ظهیر الدوله افزود و قرار شد که ماهی سه هزار تومان یعنی سالی سی و شش هزار تومان از سیصد هزار تومان تفاوت عمل فارس بپردازد و بموجب ما کلبتاً اختیارش با خودمان باشد. از آن روز من حضرت والا و شاهزاده حقیقی شدم و نوکرهای من که تا آن روز تقریباً مرا نمی شناختند و چشمشان بدست دیگران بود از آن تاریخ مرا شناختند و فهمیدند تکلیفشان چیست»

البته ظل السلطان حق داشت که از این پیش آمد و دریافت ماهی سه هزار تومان زاید الوصف مسرور و خوشحال باشد. این همان حضرت والا ئی است که در او ان تصاب به حکمرانی مازندران میگوید: «مواجبی که دولت برای من معین کرد عبارت بود از سالی بیست و پنج هزار تومان ولی البته اختیار این بموجب با وزیر بود و تمام لوازم مرا او تدارك میکرد حتی لباس و غیره و فقط ماهی سیصد تومان از این پول را به من میداد.

چون من در بیچگی که در خانه پدر و مادر بودم شکل پول را جز در دست آنها جایی دیگر ندیده بودم و اختیار يك شاهي را نداشتم این ماهی سیصد تومان برای من فوزی عظیم بود و خودم را اردشیر زمان وقارون دوران تصور میکردم و خیلی این پول در نظر من جلوه کرد و قدر و قیمت داشت و هفته ای سه روز در

دارالحکومه و دارالقضاوه جلوس می‌کردم .»

ناصرالدین شاه نیز در زمان ولایتعهدی همین وضع را داشته و اغلب اوقات برای مبلغ ناچیزی مثلاً سه چهار تومان و ویایک دوجفت جوراب به رجال درباری متوسل می‌گردیده است. دوستعلی خان معیرالممالک نوۀ دختری ناصرالدین شاه ضمن سلسله یاد داشتهای خود تحت عنوان رجال دورۀ ناصری مینویسد :
 و پس از فوت محمد شاه و ورود ناصرالدین شاه به پایتخت ، مهد علیا ، حسین علیخان را به حضور می‌طلبید و در پیشگاه شاه خدمتگزاری او را می‌ستاید. ناصرالدین شاه میگوید من و معیر یکدیگر را خوب میشناسیم . آنگاه داستان جوراب را برای مادرچنین حکایت میکند : پیش از اینکه به آذربایجان بروم در اثر سختگیریهای دربار ، سخت در فشار بودم و از نداشتن لوازم کافی زندگی و لباس ، روز گارم بسیار دشوار می‌گذشت و در زمستان جز جوراب نخی بمن نمیدادند و حسرت جوراب های رنگین پشمی و کرکی را به دل داشتم . پدرم هم بملاحظۀ حاجی میرزا آقاسی بمن کمک مالی نمی‌کرد . چون معیر از دیگر خلوتیان بمن محرم تر و رویم به او بازتر بود روزی این راز را با وی در میان نهادم و از او چند جفت جوراب پشمین خواستم . روز دیگر از صبح در انتظار آمدن معیر بودم و دلم سخت می‌طپید تا اینکه انتظار سرآمد و او از در درآمد و به اشارت بمن فهماند که مطلوب حاضر است. بانهایت احتیاط خود را به گوشه خلوتی رساندم و معیر باشتاب بسته‌ای را که محتوی جورابهای پشمی

بود از زیر جبه بیرون آورده به من داد . از آن پس تادرطهران بودم هر ساله معیر برایم جوراب میآورد. گاهی نیز از اومبلغی پول میگرفتم. عجب آنکه هرگز کسی از من نپرسید که جوراب های رنگارنگ را از کجا میآورم!!؟ دو دستخط از آن زمان نزد نگارنده (یعنی دوست علیخان معیر الممالک) موجود است که ولیعهد دریکی پانزده قران و در دیگری چهار تومان از حسین- علیخان خواسته است .»

این ظل السلطان که از ماهی سیصد تومان حقوق آنطور اظهار مسرت میکند از لحاظ مکنت و تمول کارش بجائی میرسد که در صفحه ۲۵۵ تاریخ سرگذشت مسعودی مینویسد : خداوند تبارک و تعالی آنقدر بمن داده است که اگر اعقاب من بعد از من بفهمند چه بکنند تا ده نسل برای آنها کافی است... انسان باید مردم آزار نباشد و خدا را مد نظر داشته باشد و بداند نیک و بد ثمر دارد و عدالت خوب است و ظلم بد... بچه های من این سرگذشت را بخوانند و چشم و گوش خود را باز کنند.»

میرزا محمد قوام الدوله پیشکار ظل السلطان مردی متفرعن و بد زبان بود و چند ماهی که از دوره وزارت او گذشت مردم شیراز از سوء سلوک و تند خوئی او بستوه آمدند و شورش عظیمی در شهر برپا شد یکی از علل عمده این پیش آمد عدم تدبیر قوام الدوله در حفظ موازنه بین خانواده قشقایها و قوام الملکی ها بود . ظل السلطان در آن تاریخ با وجود اینکه در سنین جوانی بوده و تجربیات کافی نداشته است آتش فتنه را با سر پنجه تدبیر خاموش

میکند. چندی بعد بالاخره بسال ۱۲۸۲ میرزا محمد خان سپهسالار اعظم ظل السلطان و قوام الدوله را از فارس احضار میکند و سلطان مراد میرزا حسام السلطنه مأمور فارس میشود.

میرزا حسنخان جابری انصاری میگوید ظل السلطان از ابتدا کینه میرزا محمد خان سپهسالار را به دل گرفته و علت این بود که سپهسالار يك روز در میدان مشق طهران سردوشی او را میکند و میگوید استفاده از امتیازات نظامی از رهگذر کوشش و هنر است نه شرافت اصل و گهر. انتقاد و بد گوئی ظل السلطان از میرزا محمد خان سپهسالار مؤید گفته انصاری است و ظاهراً انفصال شاهزاده از فارس نیز مزید بر علت میشود و ظل السلطان و اعوان و انصار او در تهران از مخالفان سپهسالار تقویت میکنند این شاهزاده با میرزا حسینخان سپهسالار نیز مخالف بوده و جریان مخالفت این دو نفر ضمن همین یادداشتها بعد به نظر خوانندگان خواهد رسید.

ظل السلطان بسال ۱۲۸۳ برای اولین مرتبه با وزارت امیراصلاحان مجدالدوله به حکمرانی اصفهان منصوب میشود شاهزاده ضمن مقایسه فارس و اصفهان میگوید:

«بخمار خانه رفته همه پاك باز دیدم

چو بصومعه رسیدم همه زاهد ریائی

حقیقتاً اصفهان امروز بلخ قدیم است که مقلب بود به قبه الاسلام غیر از آخوند و ملا و روضه خوان و واعظ و مدرس و گفتگوی طلاب و خود طلاب و مسائلی که میان طلاب طرح میشود و بودن آیت الله

زیادی و حجت الاسلام‌های زیادی که هر يك برای اقلیمی بس است
در این خاک پاك جمعند.»

بی‌مناسبت نیست تذکر داده شود که گوینده این عبارات
که تلویحا از دستار بندان انتقاد میکند چندی بعد از نظر حفظ
مصلح شخصی ناچار شد که یکی از فرزندان را به لباس روحانیون
در آورد و این فرزند او فیروز میرزا بود که در محله چاروسو شیرازیها
منزل داشت و مدت‌ها معمم بود و منديل بسر میگذاشت.

از وقایع مهمی که در این دوره از حکمرانی ظل‌السلطان در
اصفهان اتفاق میافتد اختلاف شیخی و بالاسری است، زیرا در همین
اوان مرحوم حاج محمد کریمخان سرسلسله شیخیه بعزم عتبه
بوسی حضرت رضا علیه‌الاف التحیه والثناء وارد اصفهان میشود و
چون فرزند ابراهیمخان ظهیرالدوله و از دودمان قاجاریه بوده
هنگام توقف در این شهر اغلب بمنزل ظل‌السلطان و یا بخانه
مجدالدوله میرود و همین امر سبب میشود که متشرعین شروع
بریزه خوانی کنند و رفته رفته آتش اغتشاش مشتعل شود. ظل –
السلطان ضمن تعریف و تمجید از فضل و کمال حاج محمد کریمخان
میگوید من شیخی نیستم ولی مراتب علم و فضیلت شیخ را هم نمیتوانم
انکار کنم شاهزاده حکمران و مجدالدوله وزیر او بکمکم و معاضدت
مرحوم حاج شیخ محمد باقر نجفی مخالفین را ساکت میکنند و
پیشوای فرقه شیخیه نیز با سفر برمی‌بندد و موضوع منتفی میشود.
ظل‌السلطان از لحاظ بصیرت به اوضاع و احوال جهان مترقی
و حسن تدبیر و آشنائی بامور داخلی و خارجی با هیچیک از برادر

و یا اکفاء و اقرا ن خود قابل مقایسه نیست و به هیچیک از فرق مختلف از قبیل شیخی و بابی و بهائی و صوفی و غیره متمایل نبوده است در صورتی که مظفرالدین شاه بر عکس پیاره‌ای او هام و خرافات اعتقاد داشته و حتی آخوند شیاد بحرینی را صاحب کرامات میدانسته و از فرقه شیخیه جانب داری مینموده لارد کرزن سیاستمدار معروف انگلیس در کتاب ایران و مسئله ایران در وصف حال مظفرالدین شاه در ایام ولایتعهدی او مینویسد: «ولیعهد بر عکس سایر برادرانش به ملاها دلبستگی دارد و بیش از هر طبقه ملاهای شیخی را ستایش میکند. شیخی‌ها از پیروان شیخ احمد احسائی و یک فرقه خاصی از شیعیانند و پیشوای فعلی آنها حاج محمد کریم خان مقیم کرمان است.»

گفته‌های کرزن با توجه به شرحی که حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله در همین زمینه نوشته است تأیید میشود، معتمدالدوله چنین می‌نویسد: «وقتی که موکب اعلیحضرت همایون (ناصرالدین شاه) به سفر فرنگستان تشریف فرما شد و این بنده را بخدمات و زحمات ممالك محروسه در دارالخلافه گذاشتند جمعی از علمای اعلام از حضرت ولیعهد روحیفده شکایت کردند که مذهب و طریقه شیخی را اختیار کرده و از جاده مستقیم انحراف دارد و ملتمس آن شدند که در بندگی آستان بحضور ایشان شرحی عرض کنم و از قول علمای اعلام تفصیلی بعرض برسانم.

این بنده در آنوقت موقع ندیدم که حضرت ولیعهد چنین تصور فرمایند که دوروزی به فلانی گفتند در خلوت کریمخانی

بنشین در مقام للگی ما بر آمده یا آقا فضولها مضمون بگویند تا آنکه موکب همایون تشریف فرمای طهران شد و این بنده به کردستان رفت و حضرت ولیعهد از بنده مادیان خواسته بودند . این بنده مادیان خوبی با ارمغان طهران با محمود میرزا بحضور مبارکشان فرستاد و در آن ضمن محرمانه عریضه‌ای بخط لایقراء خود نوشت که علمای اعلام از سرکار والا در طهران اظهار رنجش میکنند و اگر حضرت والا طریقه شیخ را هم داشته باشند نباید این جمع دیگر را مطرود داشت، مگر شاهنشاه مرحوم جد بزرگوار سرکار مسلك عرفان نداشت و با دراویش و عرفا مهربان نبود؛ ولی ظاهرا در حرمت علما و دید و بازدید آنها طوری رفتار می فرمودند که احدی از علمای ظاهر برایشان بحثی نداشت . سرکار والا تاسی به جد بزرگوار فرموده آنطور رفتار فرمایند من هم کمال ارادت را به شیخ دارم .

میرزا محمد خان مجد الملک سینکی پدر میرزا علی خان امین الدوله نیز در رساله مجدیه از مظفرالدین میرزا که به عقاید شیخیه متمایل بوده انتقاد نموده و چنین نوشته است : « مذهب شیخیه که از مستحدثات تشیع است این اوقات علت مزمن شده و به جسد دولت و ملت ایران حلول کرده ، قوای ملت را مثل مزاج دولت علیل نموده است .

پیشوایان ملت و پیشکاران دولت را مشغولیت خاطر از علاج این علت نیز قاصر کرده است عن قریب ولیعهد دولت ایران را تشویقات اندرونی و بیرونی منسوبان امی او که امت معتبری شده اند

يك شيخی مقتدر خواهد کرد و او را عصبیت این مذهب به عملی و امیدارد که از حوصله دولت و ملت خارج باشد.»

چندی بعد بین مستخدمین ظل السلطان و مجدالدوله اختلاف حاصل میشود و در نتیجه میان او و وزیر که دای پدرش بوده بهم میخورد. ظل السلطان بوسیله مهدعلیا تقاضا میکند که هر دو را به مرکز احضار کنند و این تقاضا مورد قبول قرار میگیرد و شاهزاده با اتفاق مجدالدوله عازم پایتخت میشوند ظل السلطان بسال ۱۲۸۴ مجدداً به اصفهان مراجعت میکند و در این سفر وزارت و پیشکاری او به عهده میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان محول میشود و در همین مأموریت است که ساختمانهای وسط میدان شاه اصفهان را به امر شاهزاده حکمران و وزیرش بسال ۱۲۸۵ خراب و ویران میکنند. از وقایع مهم این ایام اختلاف حاج شیخ محمد باقر مسجدشاهی و میر محمد حسین برادر میرزا سید محمد - سلطان العلماء امام جمعه اصفهانست و طرفداران دو عاصمه قدرت و دو مرکز روحانی (مسجد شاه و مسجد جامع) به جان هم میفتند و ظل السلطان در این میان به حمایت شیخ محمد باقر قیام میکند. چند روزی پس از این مقدمه خبر فوت سلطان حسین میرزا جلال الدوله برادر اعیانی ظل السلطان از مشهد به اصفهان میرسد و صاحب دیوان بدستاوین اینکه شاهزاده حکمران از فوت برادر زیاده از حد مهموم و مغموم است و احتیاج به مسافرت دارد از دولت تقاضای احضار او را میکند. ظل السلطان بدستور مرکز به طهران میرود و صاحب دیوان بسال ۱۲۸۶ مستقلاً حاکم اصفهان

میشود و شاهزاده که در آن تاریخ یمین الدوله لقب داشته است به ظل السلطان ملقب و به حکمرانی فارس منصوب میگردد ، در همین اوقات است که کلاههای دراز سابق را به حکم شاه کوتاه میکنند و یکی از شعرای آن دوره راجع به تبدیل کلاه چنین میگوید :

کلاه سروقدان بسکه سربلندی کرد

به حکم شاه جهان کرده اند کوتاهش
در این سفر وزارت و پیشکاری ظل السلطان در فارس با
محمد قلی خان آصف الدوله پسر الهیار خان آصف الدوله بود .
در دوره قاجاریه چندین نفر از رجال و مأمورین درباری آصف-
الدوله لقب داشته اند باین شرح (۱) :

اللهیار خان آصف الدوله

محمد قلی خان آصف الدوله

میرزا عبدالوهاب خان شیرازی که قبلاً نصیر الدوله لقب

داشت .

غلام رضا خان شاهسون آصف الدوله

میرزا صالح خان آصف الدوله تبریزی

محمد قلی خان آصف الدوله همان کسی است که میگویند یک

روز ناصرالدین شاه از او پرسید که این دوره بهتر است یا دوره

خاقان مغفور ؟ وی گفت برای من هیچ کدام ؟ شاه پرسید چرا ؟

۱- برای اطلاع از شرح حالات آصف الدوله ها رجوع کنید

به سلسله مقالات مفصل این جانب در مجله یغما .

محمد قلیخان در جواب اظهار داشت در زمان خاقان مغفور ریش و سبیل مطلوب و مورد پسند بود که من نداشتم و حال ریش منفور و مورد تمسخر است که من دارم ظل السلطان میگوید : « پس از حرکت از طهران بعزم فارس و ورود به اصفهان با حاج شیخ - محمد باقر ملاقات بعمل آمد و او از تغییر مأموریت من اظهار دلتنگی کرد. من چون با او محرمیت داشتم و گاهگاه در مجالس انس خالی از اغیار با او شوخی میکردم در جواب اظهار داشتم :

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت

يك چند نیز خدمت معشوق و می کنم
از این سخن خنده ای در گرفت و جناب شیخ دعای
سفر به گوش ما خواند و ما عازم قمشه (شهرضا) شدیم .
دومین مأموریت ظل السلطان به فارس مصادف بود با
مسافرت ناصرالدین شاه به عراق عرب برای زیارت اعتاب مقدسه
و بازگشت او به ایران و روی کار آمدن حاج میرزا حسین خان
سپهسالار قزوینی که بعدها روابط او و ظل السلطان تیره شد و
شاهزاده در کتاب خود در موارد عدیده بشدت از او بدگوئی و
مذمت کرده است . مثلاً در يك مورد میگوید : « میتوانم بگویم
و قادرم که به اثبات برسانم با دلایل و اسناد صحیحه ای که در دست
است و اطمینان میدهم به خوانندگان که این اظهار مرا با کمال
بی غرضی باور کنند ، این شخص جمیع بدبختی ها و عیوبات و
تمامی مملکت و غیره و غیره را در آغوش تزویر و تقلب و نانجیبی

خود گرفته به وطن عزیز مداخل کرد و پس از ورود او و قدم
میشوم او دیگر وطن عزیز ما روی خوبی ندید . جاسوس
برای هم تعیین کردن و دروغ گفتن و غیره و غیره را تماما او وارد
کرد . مجسمه تقلب و تزویر بود . پای فرنگیها را او به ایران
باز کرد . اعطای امتیاز به فرنگیها و فروش حقوق دولت و ملت
را او بانی شد و دیگران تکمیل کردند .»

ظل السلطان در این سفر نیز حسب المعمول اغلب اوقات
را برای شکار و بلوک گردشی به اطراف می‌رود و آصف الدوله
در شیراز به رتق و فتق امور می‌پردازد پس از مراجعت ناصرالدین‌شاه
از عتبات عالیات و تبعید میرزا یوسف مستوفی الممالک بآشتیان و
روی کار آمدن حاجی میرزا حسین خان سپهسالار وضع بکلی
تغییر میکند و ظل السلطان اغلب مورد مواخذه صدر اعظم جدید
قرار می‌گیرد . وی نیز مصمم می‌شود که آصف الدوله را بعنوان کسب
دستور و احیانا جلب رضایت حاج میرزا حسین خان به طهران
بفرستد . در این گیر و دار میرزا ابوالحسن خان مشیرالملک که
محرمانه با حسام السلطنه ارتباط داشته است و اغلب حکام فارس
آلت دست و تحت الشعاع او بوده‌اند ظل السلطان را می‌فریبد و
بدستاوینز اینکه محمدقلیخان آصف الدوله به تنهایی قادر نیست
که با اولیای مرکزی کنار بیاید و محاسبات فارس را تصفیه و
مفاصا حساب دریافت نماید با اتفاق پیشکار شاهزاده بطهران
می‌رود .



ابوالحسن خان مشیرالملک شیرازی بانی اغلب ابنیه خیریه و عام المنفعه فارس و پسر میرزا محمد علی مشیرالملک است که از زمان حسین علی میرزا پسر فتح علی شاه در فارس را تق و فاتق امور بود و سرانجام دختر حسین علی میرزا فرمانفرما را به حباله نکاح در آورد و او را با میرزا ابوالحسن خان پسر میرزا محمد فسائی که او هم داماد فرمانفرما بود اشتباه نباید کرد در ۱۲۹۳ هـ ق که فرهاد میرزا معتمدالدوله بعد از یحیی خان معتمدالملک (مشیرالدوله بعد) والی فارس شد او را بچوب بست و مبلغ هنگفتی جریمه کرد. مشیرالملک پس از رهایی از زندان به مکه مشرف شد و در مراجعت سر املاک خود رفت تا ۱۳۰۴ که وفات یافت. بعد از میرزا ابوالحسن خان لقب او به میرزا حبیب الله خان انصاری اصفهانی پیشکار ظل السلطان داده شد که قبلاً بنان الملک لقب داشت و میرزا رضا خان شیرازی منشی شاهزاده نامبرده به بنان الملک ملقب گردید پس از وفات انصاری لقب او به میرزا سید باقر خان نائینی منشی باشی ظل السلطان وجد اعلای آقاییان مشیر فاطمی داده شد لازم است تذکر داده شود که اشخاص زیر نیز هر يك چند صباحی مشیرالملک لقب داشته اند :

- ۱ - میرزا نصرالله خان پیرنیا نائینی که بعد از وفات شیخ محسن خان مشیرالدوله لقب او را گرفت و بعد ،
- ۲ - میرزا حسن خان پیرنیا فرزند او بمشیرالملک ملقب گردید که او نیز بعد از فوت پدر مشیرالدوله لقب گرفت .

۳ - میرزا مهدی خان علاء برادر حسین علا نیز که در جنگ جهانگیر اول وزیر مختار ایران در لندن بود مشیرالملک لقب داشت و بعد از فوت پدرش میرزا محمدعلی خان علاءالسلطنه به لقب پدر ملقب شد .

در همان ایامی که محمد قلی خان آصف الدوله و میرزا ابوالحسن خان مشیرالملک شیرازی در طهران بودند روزی چند نفر از زن های شیراز تنگی نان و بدی جنس آنرا که تنها قوت لایموت طبقه سوم است مستمسک قرار میدهند و در میدان توپخانه شهر تجمع و ازدحام و در ضمن تقاضا میکنند که علی محمد خان قوامالملک بیگلر بیگی که قادر بتأمین آذوقه مردم نیست از کار برکنار شود قوام بچند نفر از اتباع خود دستور میدهد که زنهای آشوب طلب را متفرق کنند که ناگاه عده ای سرباز بعنوان اینکه قوامالملک احترام و بست میدان و محل تمرکز قوای نظامی را از بین برده است بر سراو و هواخواهانش میریزند و جنگ مغلوبه میشود، ظل السلطان با اتفاق حاج شیخ یحیی امام جمعه شیراز به محل نزاع میرود و میرزا ابراهیم خان نوری سهام الملک (سهام الدوله بعد و نظام الدوله بعدتر) فرمانده قشون را که در همان اوقات از اصفهان یشیراز منتقل گردیده بود مورد مؤاخذه قرار میدهد، ظل السلطان ضمن یادداشت های خود مدعی است که این آشوب را سهام الملک و حاجی محمد کاظم کدخدای شیراز و دار و دسته آنها و اتباع مشیرالملک به تحریک حاج میرزا حسین خان سپهسالار برپا کردند

وبعدهم ذهن شاه رامشوب نمودند که چون شاهزاده بو برده که دولت در صدد تغییر آصف الدوله است صحنه سازی و آشوب پیا کرده تا وزیر سابق که مثل موم در دست اوست و در مقابل وی حق چون و چرا ندارد در مقام خود ابقاء شود .

حاج میرزا حسین خان به هر حال از فرستادن آصف الدوله خودداری و قاسم خان والی را بجای او به پیشکاری فارس منصوب میکند. در همین ایام است که ابوالهول قحطی و مجاعه بهمه جای کشور پنجه برافکنده بود و مشیر الدوله (سپهسالار قزوینی) صدراعظم وقت صلاح در این دید که در این موقع بحرانی و حساس مرد ورزیده و کار آزموده ایرا بفارس بفرستد که هم از گشاد بازیهای ظل السلطان جلوگیری کند و هم در حدود امکان مردم را از خطر گرسنگی نجات دهد قاسم خان والی در این تاریخ با اینکه قریب هشتاد سال از سنین عمرش میگذشت در استقرار نظم و آرامش و تامین آذوقه شهر کمال مجاهدت را بخرج داد و اغلب مورخین آن دوره اقدامات او را در این زمینه ستوده اند ، پیشکار جدید طبق دستور منتظر فرصت بود که مستمسکی از شاهزاده بدست بیاورد و او را روانه طهران کند. ظل السلطان هم که فوق العاده زیرک و هوشیار بود دست و پای خود را جمع کرد و بهانه ای بدست والی نداد قاسم خان والی هم ناچار بعد از سه ماه در يك مجلس خصوصی مطلب را با شاهزاده در میان نهاد و چنین صلاح اندیشی کرد که او به عنوان شرکت در مراسم ع-روسی کامران میرزا نایب السلطنه تقاضای مرخصی کند و روانه طهران شود ظل السلطان

هم که متوجه شده بود وضع فرق کرده و کلاه او پس معرکه است بدستور والی عمل کرد و شیراز را بقصد تهران ترك گفت .

شاهزاده ظل السلطان بسال ۱۲۸۹ مجدداً به حکمرانی فارس منصوب گردید ولی اختیارات او محدود شد و رتق وفتق امور با محمد ناصر خان ظهیرالدوله پیشکار او بود ، قبل از انتصاب مجدد ظل السلطان به حکمرانی فارس سپهسالار قزوینی صدر اعظم وقت نامه ای بشرح زیر به ناصرالدین شاه مینویسد : «قربان خاک پای جواهر آسای اقدس همایون مبارکت شوم . در عمل فارس و تعیین پیشکار با خواص اولیای دولت علیه که اعتضاد السلطنه (یعنی علی قلی میرزا پسر فتحعلی شاه) و قوام الدوله (یعنی میرزا محمد پسر میرزا تقی قوام الدوله آشتیانی) و نظام الدوله (یعنی دوستعلی خان معیر الممالک) و غیره باشند مذاکره و مشاوره نمودم رای جمیع آنها براین است که مثل امسال سالی که مردم تازه از قحطی و گرسنگی بیرون آمده اند و هنوز اطمینان کامل از محصول هذه السنه نداریم و حالتی در مردم باقی نیست وصول مالیات در هذه السنه بمراتب از سنه ماضیه مشکل تر است زیرا اگر رعیت و ارباب در سال قبل دارای جزئی مکنتی بودند همه را فروخته و برای حفظ جان خود از گرسنگی تحصیل آذوقه گران نموده اند و برخی هم مرده و تلف شده اند که مالیات آنها دامن گیر باقیمانده خواهد بود ، مخارج لازم دولت از قبیل استمراری و فوق العاده در تزیید است باید تجهیز قشون نمود و رفع شر تر کمان کرد و ابنیه لازم را ساخت و

اسلحه خرید و اصلاحات دیگر داخل در امور و رشته‌های کار دولت کرد که هیچ يك از این مراتب از قوه به فعل نمیتواند آید مگر به وجود پول و اعظم ولایات مالیات بده خزانة ، فارس است ، در چنین صورتی مأموریت نواب اشرف شاهنشاه زاده اعظم ظل السلطان صلاح حال حالیه دولت نیست زیرا از يك طرف به جهت قرب به پایگاه سلطنت مطمئن است و از جانب دیگر میل مفرضی به جمع آوری پول دارد . ابقا بر مال و عرض احدی نخواهد فرمود . رعیت بی‌پا میشود و مالیات دولت به خزانة نخواهد رسید . بهتر این است حشمت الدوله (یعنی حمزه میرزا پسر عباس میرزا نایب السلطنه) که بالنسبه به سایر برادر هایش کم طمع تر است و سلامت نفس داشته و از خود هم چیزی دارد مبلغی بجهت او معین نموده باقیمانده مالیات و تفاوت عمل را با بقایای قوی ئیل و یونت ئیل جمع او نموده روانه اش دارید و مطمئن باشید

این غلام خانه زاد به آنها گفتم که دلایل شما را تصدیق دارم و صعوبت هذه السنه را میدانم لیکن شاهزاده پسر بزرگ قبله عالم است و نمیتوان او را بیکار گذاشت . خاقان مغفور پسرهای متعدد داشت که همه دارای حکومت مستقله بودند و شاه مبرور طاب ثراه چندین برادر داشت و جمیع آنها حاکم بودند اگر شاهزاده را که حالا مایوس است و قبله عالم روحانفداه نیز بهیچوجه باورو وامیدی مرحمت نفرموده اند با شرایط و عهود و پیشکار

معقول و مسلط بفرستیم و مالیات را از پیشکار بخواهیم و قدرت
تعدی و احجاف یا تعرض بناموس مردم به او و رحمت
 نشود چه ضرری خواهد داشت؟ هم حکومت فارس بزرگ شده
 است هم خاطر اقدس ملوکانه آسوده گردیده. کار دولت هم از
 بابت مالیات خالی از خلل خواهد بود شما رای خودتان را در
 تعیین پیشکار و انتخاب شخص او مصروف دارید. در جواب گفتند
 اگر از ما موریت شاهزاده ناگزیرید در این صورت بغیر از ظهیرالدوله
 (یعنی محمد ناصر خان) و علاءالدوله (یعنی محمد رحیم خان نسقچی
 باشی) عجلتاً در دربار همایون کسی قابل ولایت این کار نیست
 یکی از این دو نفر را اگر باید معین کنید و هر چه زودتر بفرستید
 خلاصه مذاکره و رای اولیای دولت علیه و اعتقاد عاجزانه فدوی
 خانه زاد این بود که به عرض خاک پای مبارک رسانیدم لیکن
 بمصدق یدالله فوق ایدیه هم در جنب رای و اراده همایونی عقل ماضعفا
 همه عاجز و قاصر است. به هر چه رای اصابت پیرای همایون شاهنشاهی
 علاقه گیرد عین صواب بوده و فوراً بموقع اجرا گذارده خواهد
 شد الامر الاقدس الاعلی مطاع مطاع محل مهر صدر اعظم
 ناصرالدین شاه در هامش این گزارش چنین دستور می دهد:
 «جناب صدر اعظم در فقره تعیین حکام و پیشکاران ولایات
 بزرگ و کوچک در هذه السنه پیچی ئیل و بعدها از قراری که مکرر
 گفته ام خودم تکلیفی بشما نمیکنم و ابدا اظهار رائی نخواهم کرد
 هر طور مصلحت مملکت و دولت باشد قرار حاکم و پیشکار فارس
 را بدهید و زود روانه کنید زیاده فرمایشی نیست»

شاهزاده ظل السلطان چون تصور نمیکرده است گزارش سپهسالار و دستخط ناصر الدین شاه روزی مورد استفاده علاقمندان بتاريخ قرار بگیرد درص ۲۱۳ سرگذشت خودچنین وانمود میکند که او هرگز مایل به ماموریت فارس نبوده و سپهسالار بمنظور انجام مقاصد خود ویرا بخارج از مرکز فرستاده است در صورتی که مندرجات صفحات بعد کتاب او خلاف این مدعا را ثابت میکند و سپهسالار منحصر باین سبب که اختیارات او را محدود نموده مورد تنفر او واقع گردیده است. ظل السلطان در ص ۲۱۳ مینویسد «میرزا نبی خان قزوینی چهار پسر داشت که چهار شیطان مجسم بودند بخصوص برادر بزرگشان حاج میرزا حسین خان منظور اصلی او تغییر وضع سلطنت قاجاریه بود و تا آنجا که میتوانست میان قبله عالم و خانواده سلطنت و نوکرهای صدیق دولت وزعایای مطیع بیچاره پاکباز لاینقطع فساد میکرد.. چون مرا سنگ و عایق بزرگی در جلو خیالات نجس خائش می دید زیادتر از سایرین بامن دشمن بود و سعی داشت ولینعمت تاجدارم را نسبت بمن بی رحمت و ظنین و مرا ناامید و مایوس کند. علت اسباب چینی او برای عزیمت من بفارس دو جهت داشت و چون عقل و قوت قلم و سواد مرا میدید و مرحمت شاهنشاه را نسبت بمن میخواست من از دربار دولت دور باشم تا او یک تاز میدان باشد و دیگر آنکه در مملکتی پر آشوب مانند فارس و

انتخاب شخص ساده‌ای مانند ظهیرالدوله بوزارت من قصدش خرابی من بود لا غیر .

برای اینکه مطلب خوب حلاجی و تجزیه و تحلیل شود بی‌مناسبت نیست متذکر شویم که صدراعظم وقت شاهزاده را متهم به پول‌دوستی و تعرض به عرض و ناموس مردم می‌کند و چنانچه این اتهام واقعیت نداشت او ابدًا جرئت نمی‌کرد به پسر بزرگ شاه چنین تهمتی بزند و گزارشی به مضمون بالا آن‌هم باین صراحت بمقام سلطنت تقدیم نماید شبهه‌ای نباید داشت که هرگاه اظهارات سپهسالار خلاف حقیقت بود شاه‌اورا مورد مواخذه قرار میداد و به سائقه مهر پدر و فرزندی مسلماً از ظل‌السلطان حمایت و جانب‌داری می‌نمود در صورتی که ناصرالدین‌شاه ابدًا اتهامات منتسبه به فرزند ارشدش را تکذیب نکرده و در جواب نوشته است که صدر اعظم باید با رعایت مصالح ملک و ملت قرار حاکم و پیشکار فارس را بدهد.

ظل‌السلطان نیز شخصاً در موارد متعدد به عشق و علاقه مفرط خود به پول اعتراف کرده از جمله در ص ۲۵۲ سرگذشت مسعودی می‌نویسد: «عده‌ای چوب‌دار و شتردار حاضر بودند حق‌التعلیف مراتع شکارگاه قمشلور را سالی شش‌الی پانزده هزار تومان اجاره کنند و با وجود میل غریبی که من به پول دارم قبول نکردم تا شکارگاه خصوصی من قروق و منظم باشد.»

اقوی دلیل صدق اظهارات حاجی میرزا حسین خان سپهسالار و بزرگترین سند قاطع تردید ناپذیر پول‌دوستی ظل‌السلطان

نوشته خود او در صفحه ۲۱۴ سرگذشت مسعودی است که ذیلاً به نظر خوانندگان می‌رسد: «در این سفر نظامیه را در طهران خریدم و با ساختمان‌هایی که برای آنجا کردم و مبلی را که برای آنجا خریدم و خرجی که در این سنوات کردم باید سه کرو رو نیم باشد که سیصد و پنجاه هزار لیره می‌شود و در آن تاریخ اول خانه طهران بود». ظل السلطان هنگام خریداری نظامیه فقط دوازده سال سابقه خدمت داشته و بقراری که ضمن سطور بالا تذکر داده شد در دوره سه ساله حکومت مازندران ماهی سیصد تومان حقوق می‌گرفته و سپس حقوق ماهیانه او به دوهزار تومان و چندی بعد به سه هزار تومان افزایش یافته است. چنانچه حقوق دوازده سال خدمت او همان حد اکثر یعنی ماهی سه هزار تومان منظور شود جمع دریافتی او بالغ بر چهار صد و سی و دوهزار تومان خواهد شد و این در صورتی است که حتی يك دينار هم از بابت مخارج روز مره او و دستگاه عریض و طویل وی از مبلغ مزبور کسر نشود پس باید پرسید کسیکه به قول خود تا هنگام تصدی حکومت مازندران يك پول سیاه هم در اختیارش نبوده و فقط شکل پول را در دست پدر و مادرش میدیده است چگونه يك قلم مبلغ يك ملیون هفتصد و پنجاه هزار تومان (در حدود سی و پنج ملیون تومان به پول امروز) بمصرف خرید نظامیه رسانیده است؟ تردیدی نباید داشت که صاحب ترجمه در آن تاریخ مبلغ هنگفتی وجه نقد و مقدار زیادی جواهر آلات گرانبها و املاك و مستغلات فراوان هم داشته است.

اما وقتی شنیده می‌شود فلان کاسب بازاری که پدرش با

سرمایه ناچیزی مشاش می فروخته (درایام سابق دوره گردهای تهی دست و کم مایه ، خمیر خشکی را که مخلوطی از شیر و دانه خشخاش بود و آنرا مشاش می گفتند به اطفال کوچه و بازار می فروختند و با درآمد بسیار مختصری که از این راه عایدشان می گردید گذران می کردند) با پشت هم اندازی صاحب آلف و الوف می شود و در نقاط مختلف باغات باشکوه افسانه ای احداث میکند و کسیکه آرزو میکرد با الاغ و یا استر به زیارت اهل قبور برود و از تخت فولاد سری هم به امام زاده شاه زید بزند، امروز مثل آب اماله با هواپیما به اروپا و آمریکا میرود و همین که تق کار بالا آمد به خارج کشور فرار میکند و به اصطلاح اصفهانیه اورمال آقارا دمش میدهد ، عملیات گذشته ظل السلطان مغتفر است.

حوالی شیراز جمع کثیری از ظل السلطان استقبال میکنند و وی از میان مستقبلین فقط بابو الحسن خان مشیرالملک خیلی گرم میگیرد و از ترس اینکه مبادا مجددا برای او سعایت کند با مشیرالملک زیاده از اندازه تعارف و اظهار خصوصیت مینماید بحدی که محمد ناصر خان ظهیرالدوله ابرو درهم میکشد. شب هنگام پس از ورود به شیراز آغا سعید کاکی مشیرالملک مقداری پیشکشی و دم جا و هدیه و تعارف و چشم روشنی از طرف مشیر برای ظل السلطان میبرد و تقاضا میکند که حضرت والا گذشته ها را فراموش نمایند و مشیر را مورد عفو قرار دهند . شاهزاده به کا کا اطمینان میدهد و او به شوخی میگوید قربان، خدا مرا رنگ کرده

تو دیگر مرا رنك نكنی؟ ظل السلطان قهقهه خنده را سر میدهد
و او را مطمئن می سازد .

ظل السلطان راجع به این مأموریت مینویسد برای اینکه
دچار محذور نشوم و حاج میرزا حسین خان سپهسالار بهانه‌ای
بدستش نیاید و برای من مایه نگردد به ظهیرالدوله اختیار تام
دادم که راسا به رتق و فتق امور بپردازد . این اظهارات واقعیت
ندارد و بقراری که قبلاً ضمن درج گزارش سپهسالار یادآوری نمودیم
ظهیرالدوله از طرف دولت وقت مأمور بود که شخصا اموریالت
فارس را رسیدگی و ماهیانه مبلغی بعنوان خرج سفره به ظل -
السلطان تادیه نماید . با مراجعه به تاریخ سرگذشت مسعودی ملاحظه
خواهد شد که ظل السلطان در این مسافرت اغلب اوقات به شکار
میرفته و مطالبی که نوشته است منحصرأدراطراف شکار و تیراندازی
و صید خرس و گرگ و گوزن و آهو دور میزند ندیم و مصاحب
همیشگی یا بقول خود ظل السلطان نوکر و کاکای او در این گشت
و گردش‌ها میرزا اسماعیل خان مصلح السلطنه و کاکا پرویز یا
پرویز خان بوده اند که ظل السلطان نمك شناسی و وفاداری هر دو
نفر را در اغلب موارد ستوده است .

میرزا اسمعیل خان مصلح السلطنه تفنگدار باشی ظل السلطان
پسر ابراهیم خان ناظر پسر حاج محمد حسین خان صدراعظم هانی
(نظام الدوله) است . ابراهیم خان مادرش دختر حاج ابراهیم خان
اعتماد الدوله (نیای خانواده قوام شیرازی) بود و خود او خدیجه
سلطان عصمت الدوله دختر فتحعلی شاه را به زوجیت داشت مصلح

السلطنه نوۀ دختری خاقان و نوۀ پسری صدر اصفهانی و نیای آقایان مصلح و مصلح صدری است. اسمعیل خان مصلح السلطنه بسال ۱۳۴۶ هـ. ق. وفات یافته و در تکیه ملک تخت فولاد به خاک سپرده شده است. مصلح السلطنه عشق و علاقه فراوانی به شکار و تیراندازی داشته و کتابی بنام نخجیر نامه از او بطبع رسیده است. پرویز خان هم بسال ۱۳۱۳ هـ. ق. هنگام بازگشت ظل السلطان از طهران و آخر بن دیدار اوبا ناصرالدین شاه در بین راه از اسب بزمین میافتد و جان به جان آفرین میسپارد. ظل السلطان راجع باین واقعه میگوید «در این سفر کاکای رشید بی بدل عزیز من پرویز خان از اسب زمین خورد و به رحمت ایزدی پیوست دو پسر از او باقی است یکی شیرزاد خان کاکای فقیر است، دیگری غریب خان که واقعاً غریب است و عجیب. بسیار پسرۀ فهمیده قابل ولایق همه چیز و همه جا میشود او را در آورد و یقین دارم عاقبت این پسرۀ حکومت خواهد کرد علی الحساب میر شکار من است» اتفاقاً پیش بینی ظل السلطان به تحقق پیوست و غریب خان به ترقیات فراوانی نایل گردید و در اواخر عمر از افراد سرشناس اصفهان بشمار میرفت و سرانجام بسال ۱۳۳۳ هجری در بحبوه جنگ بین المللی اول شبانگاه هنگامیکه بادرشکۀ شخصی از بازار مسگرها (در آن تاریخ مسقف بود) به منزل میرفت با تهاجم تمایل به دولت روسیه تزاری از طرف هواخواهان دولت آلمان از پشت هدف گلوله قرار گرفت و در دم جان سپرد و قاتل شناخته نشد.

در صفحات سابق به نام قاسم خان والی پیشکار ظل السلطان اشاره شد که اینک به اختصار شرح حال او برای خوانندگان توضیح داده میشود .

دوستعلی خان معیر الممالک بزرگ رادوپسر بود یکی به نام حسین علی خان جد خانواده معیر و دیگری قاسم خان جد اعلای خانواده والی . قاسم خان والی مدتی بعنوان قنصل ایران در تفلیس مشغول خدمت بود و هنگامی که عباسقلی خان نوری سیف-الملک برای تهنیت جلوس آلکساندر امپراتور روسیه به سن پترزبورغ روانه شد او هم از تفلیس بعنوان مستشار سفارت فوق العاده ایران به پایتخت روسیه رفت و سپس بسمت وزیر مختار مقیم انتخاب گردید و فرزندش علی خان در آنجا به تحصیل اشتغال جست . قاسم خان پس از مراجعت از روسیه والی گیلان شد و اواخر ۱۲۸۷ بجای آصف الدوله به فارس رفت . وی در آغاز کار شیوه مسالمت و مدارا پیش گرفت ولی اشرار فارس و هوا خواهان علیمحمد خان قوام الملک که پس از اغتشاش شیراز به طهران احضار شده بود باتفاق طرفداران ظل السلطان به گمان اینکه از او کاری ساخته نیست بر جسارت خود افزودند و به پخش شبنامه با عبارات موهن پرداختند . در این شبنامه ها نوشته شده بود ما به خیالمان قاسم خان کله برآمده ولی میبینیم قاسم خان کله پز آمده است قاسم خان با مشاهده این هرزه درائی ها ناگزیر تغییر رویه داد و بدستگیری و قلع و قمع آشوب طلبان و اخلاصگران همت گماشت و دیری نپائید

که نظم و آرامش برقرار گشت و فتنه جویان سر به لاک خود کرده در گوشه‌ای خزیدند. میگویند قاسم خان معتقد بود که در بازی آس نقش دوشاه و دو بی بی و یک آس باخت ندارد و امروز هم آس بازها این نقش را قاسم خانی مینامند. قاسم خان شب یکشنبه یازدهم بسال ۱۲۸۸ بمرض حصبه در فارس در گذشت و در جوار خواجه حافظ در شیراز علین طراز در آرامگاه جاودانی آرمید.

خدا پدر اعقاب و بستگان قاسم خان والی را بیامرزد که ظل السلطان را به مسموم کردن او متهم نکردند

نویسنده باید این نکته را به نفع ظل السلطان متذکر شود که بعدها هر یک از مخالفان این شاهزاده که بمرکط طبیعی هم دیده از جهان فرو می‌بستند اعقابشان مدعی میشدند که ظل السلطان آنها را مسموم کرده است. حتی در این اواخر هم جمعی بمنظور ایجاد اهمیت برای پدر و نیای خود که در زمان اقتدار ظل السلطان محلی از اعراب نداشته‌اند چنین ادعای ناروایی کرده و انگشت ظل السلطان را بهمکاری باملك الموت دخیل دانسته‌اند.

از قاسم خان والی دو پسر باقی ماند یکی محمد خان و دیگری علی خان که این دومی بمنظور احیای نام پدر یکی از پسرهایش را به قاسم خان مسموم کرد و این همان قاسم خان سردار همایون است که در موقع تشکیل کابینه فتح الله خان اکبر (سپهدار رشتی) رئیس دیویزیون قزاق بود و پس از گودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ بادرجه سرلشکری داخل نظام نوین گشت و به عضویت شورای عالی قشون انتخاب شد.

پس از عزل حاج میرزا حسین خان سپهسالار، ظل السلطان شرحی بوسیله رضا قلی خان ایروانی منشی خود که بعدها سراج‌الملک لقب گرفت به میرزا یوسف مستوفی مینویسد و او را واسطه قرار میدهد که شاه حکومت فارس را مستقلاً به او واگذار و ظهیرالدوله را به طهران احضار کند و هرگاه انجام این امر به مصلحت دولت نباشد خود او را بطهران بخواهند تا در رکاب شاه مشغول خدمتگذاری شود. در همین اوان بین ایلات عرب و قشقائی نزاع در میگیرد و علیقلی خان ایل بیگی عرب که تحت‌الحمايه علی محمد خان قوام‌الملک بوده بدست سهراب خان و داراب خان قشقائی کشته میشود. ناصرالدین شاه تصمیم میگیرد که سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه را بجای محمد ناصر خان ظهیرالدوله به فارس بفرستد. ظل السلطان که حریف ظهیرالدوله نبوده بطریق اولی نمیتوانسته است به حسام‌السلطنه وفاتح هرات فایق آید و به همین لحاظ بیدرنگ تقاضا میکند که فرمانفرمائی ایالت فارس را بالاستقلال به حسام‌السلطنه محول کنند و او را هم بدون لاله و پیشکار و وزیر و آقا بالاسر به حکمرانی اصفهان منصوب نمایند.

این تقاضا مورد قبول واقع میشود و ظل السلطان بسال ۱۲۹۱ هـ. ق به اصفهان میرود و این مرتبه دوره حکمرانی او تا ۱۳۲۵ هـ. ق یعنی سی و پنج سال متوالی ادامه پیدا میکند. دوام حکومت ظل السلطان در اصفهان آنهم مدت‌های متمادی علل

وجهات فراوان داشت و همان سیاستی که سی و هشت سال از حسین علی میرزا فرمانفرما والی فارس حمایت و جانب داری مینمود از شاهزاده حکمران اصفهان نیز برای روز مبادا پشتیبانی و تقویت کرد. ظل السلطان چند روز پس از ورود به محل مأموریت جدید حسین باقرخان مستوفی اصفهان را که راتق و فاتق امور مالیاتی بود به زندان انداخت و بعد از مدتی زجر و شکنجه و اخذ ده هزار تومان جریمه او را آزاد ساخت. حسین باقرخان سراج الملك نواده باقرخان است که از اواخر حکومت زندیه متصدی دفاتر جمع و خرج اصفهان بوده و ناگفته نماند که سراج الملك نیز به استناد کتب تاریخی در ایام قدرت و استیلای خود از اذیت و آزار مردم مضایقه نداشته و سرانجام دست مکافات الهی گریبان او را گرفته که شرح آن بعد خواهد آمد. ظل السلطان در کتاب خود به حبس و جریمه حسین باقرخان سراج الملك اشاره ای نکرده ولی از اعمال گذشته وی به شدت انتقاد نموده و نوشته است این مرد از ابوالحسن خان مشیر الملك شیرازی متقلب تر بود. پس از برکناری سراج الملك ریاست استیفای اصفهان به میرزا حبیب الله خان انصاری برادر کهتر حاج میرزا علی و پدر اسدالله خان وثیق الملك و عبدالله خان مشیر الممالک محول گردید.

ظل السلطان مدعی است که چون روستائیان و کشاورزان اصفهان در اثر قحطی از هستی ساقط شده بودند از جیب خود دویست هزار تومان پول نقد و ده هزار خروار جنس به آنان

مساعدده داده و بعداً بمرور وصول کرده است . خالصجات اصفهان را هم ده ساله به میرزا محمد رحیم خان بیکلر بیکی مقاطعه میدهد و تدریجاً کارها را قبضه میکند . این میرزا رحیم خان بیکلر بیکی را که بسال ۱۲۹۵ فوت کرده با میرزا رحیم کلانتر که بعد به شرح حالات و اشاره خواهیم نمود اشتباه نباید کرد.

در اوایل ورود ظل السلطان به اصفهان محمد ابراهیم خان سهام الدوله رئیس قشون آنجا بود و بقراری که قبلاً متذکر شده ایم این دو نفر از زمان مأموریت فارس با یکدیگر اختلاف شدید داشتند . سهام الدوله برادر زاده میرزا آقاخان اعتماد الدوله نوری و شوهر خواهر ناصرالدین شاه بود و چون کارهای قشون هم تحت نظر حاج میرزا حسین خان سپهسالار دشمن شماره یک ظل السلطان رتق و فتق میگردد رئیس قشون اصفهان زیر بار شاهزاده حکمران نمیرفت و مدتی کشمکش و اختلاف طرفین و سعایت و تضریب آنان برای یکدیگر ادامه یافت . سرانجام ظل السلطان با تقدیم پیشکشی کلانی به شاه بابا (ناصرالدین شاه) كلك سهام الدوله را که موی دماغ او بود از اصفهان کند و میرزا آقاخان ایروانی که مرد بی حالی به نظر میآمد و قدرت چون و چرا در مقابل ظل السلطان نداشت به ریاست قشون اصفهان منصوب گردید . محمد ابراهیم خان نوری ابتدا سهام الملك و بعد سهام الدوله و در اواخر عمر نظام الدوله لقب گرفت و او پدر مادر اصلان خان نظام السلطان است که وی نیز بالاخره به نظام الدوله ملقب

گردید. اعلان خان نظام السلطان در دوره سوم و چهارم از بارفروش (بابل) بنمایندگی مجلس شورای ملی برگزیده شد و همان کسی است که ابوالقاسم عارف در یکی از تصنیف‌ها و همچنین ضمن مقدمه دیوان خود در موارد متعدد به لحن زننده‌ای عملیات وی را مورد مذمت و نکوهش قرار داده است.

از وقایع قابل ذکر اصفهان بسال ۱۲۹۳ هـ ق تشدید اختلاف مسجد جامع و مسجد شاه و کشمکش شیخ محمد باقر نجفی است با میر محمد حسین امام جمعه که ظل السلطان هم در این میان آتش نفاق را دامن میزند تا خود از آب گل آلود ماهی بگیرد یک روز جمعی از طلاب حوزه درس شیخ محمد باقر یکی از اتباع امام جمعه را با اتهام آشامیدن نوشابه‌های الکلی نزد شیخ می‌برند و وی به ملا محمد نقنه‌ای حکم می‌کند که گناهکار را حد شرعی بزند حکم شیخ به موقع اجرا گذارده میشود و میر محمد حسین امام جمعه از این پیش‌آمد خشمگین می‌گردد و قداره بندهای مسجد جامع ملا محمد نقنه‌ای را دستگیر نموده و به حکم امام جمعه وی را چند ساعت در اصطبل سرآخور می‌بندند.

ظل السلطان پس از چند سفر به چهار محال و فریدن و سایر نقاط تابعه اصفهان بفکر این می‌افتد که در آنجا متوطن شود و بهمین سبب دهات و مزارع متعددی در اطراف شهر خریداری می‌کند. وی در کتاب خود نوشته است چون عده‌ای از مالکین قادر به پرداخت مالیات دیوانی نبودند و قدرت عمران و آبادی هم نداشتند با رضایت خاطر آنان و با رعایت احکام شرع

انور املاك زيادى درلنجان و كرون ومارين و فریدن و جابلق و محلات درمقابل اسناد صحيح و معتبر كه احدى يارای ابطال آنها را نداشته باشد خريدارى نمودم و در نتیجه اراضى مجاور املاك من نیز مرغوب گرديد و اصفهان و توابع رويه عمران و آبادى نهاد : اظهارات شاهزاده حكمران راجع به رضايت فروشندگان املاك معلوم نيست تاچه پايه مقرون بحقيقت باشد و بايد گفت كه لايعلم الغيب الا هوولى عشق و علاقه مفرط او به توسعه كشاورزى و عمران و آبادى واحداث باغات و تنقيه قنوات محل شبهه و ترديد نيست و پارك مسعوديه طهران كه يك قسمت آن فعلا به وزارت آموزش و پرورش اختصاص داده شده و باغ نو و باغ حاجى آباد و باغ ابريشم و باغ اكبر آباد و شكارگاه و ساختمانهاى قمشلو و ابنیه قهديريجان و كوجان اصفهان مويد اين مدعاست باغ نو ابتدا دويست و هشتاد جريب مساحت داشته و هشتاد هزار ليره استرلينك مخارج ساختمان بناهاى متعدد آنجا شده است .

حکومت يزدو بروجردو گلپايگان و خونسار و كمره بسال ۱۹۲۵ ضميمه اصفهان شد و اداره امور اين نقاط نیز به عهده ظل السلطان محول گرديد و هم در اين سال بود كه دو نفر از سادات اصفهان بنام ميرزا حسن و ميرزا حسين بتحريك مير محمد حسين امام جمعه و بحكم شيخ محمد باقر نجفى با اتهام فساد عقيده و پيروى از آئين ميرزا علي محمد باب كشته شدند

مير محمد حسين برادر ميرسيد محمد سلطان العلماء امام جمعه اصفهانست كه از روحانيون و علماء بسيار متنفذ بود و بسال

۱۲۹۱ هـ ق وفات یافت می گویند وقتی خبر فوت میرسید محمد به ناصرالدین شاه رسید ضمن ابراز تاسف از مرگ او گفت از امروز می توان مدعی شد که اصفهان و بلاد مجاور آنجا جزو قلمرو سلطنت ما می باشد پس از فوت میرسید محمد چندین نفر داعیه جانشینی او را داشتند تا سرانجام برادرش میرمحمد حسین با تقدیم پانزده هزار تومان بشاه قاچاریه به دریافت عصای مرصع و فرمان امامت نایل گردید و بمسند ریاست نشست میرزا حسن و میرزا حسین سابق الذکر پسرهای میرزا ابراهیم ناظر میرمحمد حسین امام جمعه بودند که بتجارت اشتغال داشتند .

این دو برادر در نتیجه چند فقره معامله با امام جمعه مبلغ هیجده هزار تومان از او بستانکار میشوند و پس از چندی ناگزیر در مقام مطالبه طلب خود برمی آیند ، شیخ محمد باقر که چگونگی را میشنود چون از ظل السلطان مکدر شده بوده با وجود این که امام جمعه بملا محمد نقنه ای محرر او اهانت کرده بود لالجب علی بل لبغض معاویه به حمایت امام برمیخیزد و به عنوان اینکه میرزا حسن و میرزا حسین مردم را به پیروی باب تبلیغ و دعوت می کنند حکم به قتل آنها میدهد .

ظل السلطان هم برای آنکه کار بیخ پیدانکند و مردم عوام دست به غوغا برندارند هر دو برادر را زندانی می نماید در این مدت هر چه به آنها تکلیف لعن و تبری می شود نمی پذیرند تا اینکه به فتوای شیخ محمد باقر و بحکم ظل السلطان سر آنها را از بدن جدا می کنند و میرزا حسین علی بهاء الله میرزا حسن را سلطان

الشهداومیرزا حسین را محبوب الشهدا لقب میدهد این دو نفر را با حاج حسین و حاج هادی که از پیروان میرزا یحیی صبح ازل بودند و بسال ۱۳۲۰ بحکم حاج میرزا محمدعلی و حاج میرزا ابولقاسم زنجانی کشته شدند اشتباه نباید کرد جریان قتل این دو نفر اخیر الذکر را بعد که بوقایع ۱۳۲۰ رسیدیم برای خوانندگان شرح خواهیم داد .

پروفسور ادوارد براون در کتاب يك سال میان ایرانیان عکس میرزا حسن و میرزا حسین را طبع نموده و معلوم نیست بنا به چه مصلحتی تمام کاسه و کوزه قتل این دو نفر را سر ظل السلطان شکسته است. پروفسور نامبرده از قول مورخین بهائی مینویسد در موقع قتل این دو برادر میر محمد حسین امام جمعه حضور داشته و هنگامیکه سربکی از مقتولین میلرزیده دست گذاشته روی کردن مقتول و اظهار داشته است که هر گاه ارتکاب قتل این دو نفر عقوبتی داشته باشد گناه آنرا من بگردن میگیرم پروفسور براون ضمناً از قول مورخین بهائی میگوید طولی نمیکشد که امام جمعه مغضوب و به مشهد تبعید میشود و در آنجا خنازیر گردن میگیرد و فوت میکند .

واقعیت اظهارات براون و مورخین بهائی را نویسنده این سطور تضمین نمی نماید و صحت و سقم این مطالب معلوم نیست و بظن قریب به یقین مورخین بهائی از نظر مظلوم جلوه دادن همکیشان خود تا اندازه ای در این زمینه غلو و مبالغه کرده اند قول مورخین بهائی راجع بفوت میر محمد حسین امام جمعه

در مشهد مقدس نیز ظاهراً خالی از اعتبار است زیرا محمد حسن خان اعتماد السلطنه فوت او را در صفحه ۳۷۱ جلد سوم کتاب منتظم ناصری و در ذیل وقایع سال ۱۲۹۸ هـ ق در شهر اصفهان ضبط کرده است. حاج میرزا حسن خان جابری انصاری در کتاب تاریخری و اصفهان نیز فوت میر محمد حسین را در جزو و وقایع ۱۲۹۸ ثبت نموده.

میرزا حسن یا به قول بهائی‌ها سلطان الشهداء که در بالا به قتل او اشاره شد پسری داشت به نام سید جلال که بعدها به عکا رفت و دختر عباس افندی (عبدالبها) را به زوجیت گرفت. ثمره این ازدواج دکتر منیب پسر خاله شوقی افندی پیشوای متوفی بهائی‌ها است که فعلاً در لندن زندگی میکند.

پس از آنکه حکومت یزد و بروجرد و گلپایگان و خونسار و کمره به ظل السلطان محول گردید وی اسماعیل میرزا را از طرف خود به بروجرد و ابراهیم خلیل خان را به یزد و حاج میرزا ابراهیم مستوفی کاشانی را به گلپایگان و مصطفی قلی خان فراش‌باشی را به خونسار و کمره فرستاد. اسماعیل میرزا پسر بهرام میرزا معزالدوله پسر عباس میرزا نایب السلطنه است که در زمان میرزا محمد خان سپهسالار حاکم کاشان بود و چون این سپهسالار با فرخ خان امین‌الدوله میانه خوبی نداشت وی برای خوش‌آمداو به بستگان فرخ خان سخت گرفت و خانواده غفاری را در فشار گذاشت. ابراهیم خلیل خان نیز از بستگان محمد رضا خان قراچه داغی است که این دومی در سفری که ظل السلطان با

پیشکاری حاج محمد قلی خان آصف الدوله به حکومت فارس رفت فراش باشی او بود. ابراهیم خلیل خان به تدریج در دستگاه ظل السلطان کارش بالا گرفت و دوازده سال حاکم یزد بود و در اصفهان جملة الملك مسعود میرزا بشمار میرفت وی چندین برادر داشت که همه در دستگاه ظل السلطان به خدمت اشتغال داشتند ولی از حیث جربزه و لیاقت و استعداد به پای ابراهیم خلیل خان نمیرسیدند یکی از برادرهایش به نام اسمعیل خان ملقب به صولت السلطان که مرد نیک و ارسته‌ای بود در دستگاه سلطان حسین میرزا جلال الدوله پسر ظل السلطان به خدمت اشتغال داشت و وی پدر آقایان آذری هاست.

حاج میرزا ابراهیم مستوفی نیز از طایفه شیبانی‌های کاشان است که او هم مدتی در دستگاه جلال الدوله مشغول خدمت بود و بعد به بستری بیماری افتاد و چون ظل السلطان از پرداخت حقوق ایام معذوریت او استنکاف کرد وی نیز به تعرض از خدمت ظل السلطان کناره گرفت.

حاج میرزا ابراهیم بعدها به صدیق الممالک ملقب گردید و کتاب منتخب التواریخ مظفری را به نام مظفرالدین شاه تألیف کرد. مندرجات این کتاب باستثنای قسمت قاجاریه مابقی از باء بسم الله الی تأیمت رونوشت لب التواریخ است.

مصطفی قلی خان فراش باشی نیز اصلاً اهل مازندران است که با برادرش میرزا زکی خان در دستگاه ظل السلطان وارد خدمت شده بودند و اولی پدر مرتضی خان سپهرنوری است که

شهر خواهر میرزا حسین خان منتصر الممالک خواجه
(سالار مفتخ) بود و مدتها در نظمیه (شهربانی) اصفهان بانجام
وظیفه اشتغال داشت و تا به درجه سرگردی ارتقاء یافت و چند
سال پیش که بافتخار بازنشستگی نایل شده بود بدروزدن‌گی گفت
حوزه ابواب جمعی و قلمرو حکومت ظل السلطان که گسترش
یافت به تجری او افزوده گشت و بنای اهانت بمردم آزاده را نهاد
کما اینکه در ۱۲۹۵ عباسقلی میرزا و میرزا رحیم کلانتر را به
چوب بست تا از کسانی که پیرامون تعدیات اوریزه خوانی میکنند
زهر چشم بگیرد.

میرزا رحیم کلانتر که تاب و تحمل چنین اهانتی را
نداشت چندروز بعد از غصه دق کرد و تن‌خاکی بخاک و جان
افلاکی به یزدان پاک سپرد. بهار شاعر اصفهانی ماده تاریخ این
ضایعه را که روز جمعه غره رمضان المبارک ۱۲۹۵ هـ، ق اتفاق
افتاده اینطور برشته نظم کشیده است:

سروش گفت بهارا برای تاریخش

کلانتری جنان را رحیم داد بدو

میرزا رحیم کلانتر اصفهانی از خاندان محترم سادات
موسوی حکیم سلمانی است که در زمان سلاطین صفویه از جهرم
فارس مهاجرت نموده و در اصفهان رحل اقامت افکنده‌اند.

از مشاهیر این خانواده میرزا عبدالوهاب نشاط معتمدالدوله
عموی میرزا رحیم مورد بحث می‌باشد، میرزا رحیم پدر حاج
میرزا محمدعلی کلانتر است که از نجبای کریم‌الطبع اصفهان

بود و او چندین فرزند برومند داشت منجمله میرزامهدی خان محتشم الدوله کلاتر که در ۱۳۰۹ هـ . ش . رئیس دفتر و دارا- الانشاء استانداری کرمان بود و چندی بعد بفرمانداری رفسنجان انتخاب شد و پس از مدتی در اسفند ۱۳۱۶ در همان جا بدرود زندگی گفت

درة القلاده این خانواده در حال حاضر آقای عبدالوهاب کلاتری است که از صاحب‌دلان و اخیار نیک نام اصفهان بشمار میرود.

عباسقلی میرزا هم که مورد اهانت قرار گرفت پسر حاج محمدولی میرزا پسر فتحعلی شاه است که در زمان صدارت میرزا آقاخان اعتمادالدوله نوری یکی از قراء خالصه اصفهان به تیول او داده شد و وی بهمین سبب در این شهر تاریخی متوطن گردید او مثل پدرش در علوم ریاضی و هیئت و نجوم مهارت کامل داشت و همواره با اساتید اصفهان از قبیل میرزا حسن منجم پسر میرزا دوست محمد و سایر علماء و دانشمندان این شهر محشور و معاشر بود .

ناگفته نماند که چندی بعد ابراهیم میرزا پسر عباسقلی میرزا در دستگاه ظل السلطان وارد خدمت شد و رفته رفته مورد نظر قرار گرفت تا جائی که بایکی از همکاران خود بنام هادی خان معروف به هادی گل رقابت میکرد. سرانجام ظل السلطان بسعایت هادیخان او را بچوب بست و وی نیز بوسیله سم مهلکی خود کشی نمود.

بموازات توسعه قدرت و استیلای ظل السلطان سیطره و نفوذ میر محمد حسین امام جمعه نیز که قبلاً به شمه‌ای از اعمال او اشاره شد افزایش یافت. روزی چند نفر از اهالی شهبهان و سایر محلات برای تبریک عید به منزل میرزا محمد علی فرزند میرزا جعفر امام جمعه اسبق می‌روند،

اذان ظهر و گلابانك محمدی که شنیده میشود میرزا محمد علی به نماز می‌ایستد و جماعت حاضر به او اقتدا مینمایند. خبر به میر محمد حسین که میرسدا مومین را یکایک احضار و بوضع فجیعی چوب کاری میکند و به فریاد و فغان آنان که از زیر فلک به اوج فلک میرفته و گناهی جز ادای فریضه الهی نداشته‌اند ترتیب اثر نمیدهد. با وقوع این پیش‌آمد از میرزا محمد علی سلب آبرو می‌شود و او نیز ناچار از اصفهان به آستان قدس رضوی پناهنده می‌گردد.

یکسال بیشتر از این واقعه شرم‌آور نگذشت که دست مکافات الهی بقراریکه از بعد خواهد آمد گریبان میر محمد حسین را گرفت و او را از مسند امامت پائین کشید و میرزا محمد علی را بجای او نشانید.

اوایل ۱۲۹۶ هـ ق نظم اصفهان بهم خورد و وضع شهر مختل و مغشوش گردید. در کتب تاریخی علت این واقعه نوشته نشده و فقط عباس میرزا ملک‌آرا ضمن شرح حال خود اجمالاً به بی‌رویگیهای ظل السلطان و تعرضات ناشایسته او به این و آن اشاره کرده است. بقراریکه در کتاب سرگذشت مسعودی نوشته شده

وظل السلطان مدعی است بلوای ۱۲۹۶ در نتیجه تحریکات حاج میرزا حسین خان سپهسالار بوده و او این فتنه را پیا نموده ولی این مطلب مطابق با واقع نیست و نویسنده نیز چون پرده‌داری را نمی‌پسندد جریان حادثه را بدون ذکر علت شرح می‌دهد و کسانی که خواسته باشند علت العلل بلوای ۱۲۹۶ و سبب مسافرت شیخ محمد باقر نجفی را بپهران بدانند ممکن است به یادداشت های عباس میرزا ملك آرا که به اهتمام آقای دکتر عبدالحسین نوائی بطبع رسیده مراجعه نمایند .

ظل السلطان در کتاب خود راجع به این واقعه مقرر می‌نویسد کرده و شاه دستوری چنین نوشته است : « يك روز صبح در دارالحکومه خود **نزول اجلال** کرده بودم دیدم هر کس می‌آید میگوید دکانین را بسته و بازار را تعطیل کرده اند . » در این واقعه طرفداران دو عاصمه روحانی علیه مرکز متضاد دیوانی وظل السلطان قیام میکنند و در حقیقت میر محمد حسین که در این میان به آب و گل اوضری وارد نیامده بوده است به کمک شیخ محمد باقر نجفی میشتابد . ظل السلطان بوسیله حسین باقر خان سراج الملك سابق الذکر بین مسجد شاه و مسجد جامع اختلاف می‌اندازد و شیخ که این قیام از ابتدا بی‌اس احترام او صورت گرفته بوده است به خانه میر و دویه هواهان خود دستور سکوت میدهد . میر محمد حسین بوسیله میرزا سلیمان نایب‌الصدر یکی از اقوام سببی خود مردم را به ادامه قیام تحریض میکند و در حدود چندین هزار نفر زن و مرد به قیادت شیخ احمد محرر و

حاجی الماس کا کای امام به تلگرافخانه می روند و برای عزل ظل السلطان پافشاری میکنند. ناصرالدین شاه در بادی امر تصمیم به عزل ظل السلطان میگیرد ولی بعد برای اینکه به تجری مخالفان افزوده نشود تلگرافی به شیخ محمد باقر نجفی مخاברה وازاو استمالت میکند و بقراری که شایع است ظل السلطان را به شیخ واورا به خدامی سپارد. آتش غوغا و آشوب رفته رفته در اثر حسن تدبیر شیخ محمد باقر نجفی و هوش و درایت خود ظل السلطان فرو نشست و سپس میر محمد حسین از مسند امامت بر افتاد و میرزا محمد علی امام جمعه اصفهان شد .

حالا داستان زیر را از عضدالدوله حاکم همدان بشنوید و بیحالی اورا با نفوذ و قدرت ظل السلطان مقایسه کنید.

« یکی از اهالی همدان از نوکریکی از خوانین محل سندی داشت که ملای شهر هم اعتراف مدیون را سجل کرده و سند بی سوسه ای بود ولی با وجود این مدیون به مناسبت حمایت خان ازادای دین خود طفره میرفت طلبکار بی زور و بی پشت و پناه به فراش باشی عضدالدوله حکمران شکایت برد و مدیون بوسیله فراش احضار شد. البته نوکر خان دست خالی نیامده بود و توصیه ای هم از اربابش و چند تومانی نیز برای تقدیم به فراش باشی در جیب و بغل داشت. با این دو باطل نامه توانست سند خود را انکار کند. طلبکار بفکر افتاد به خود شاهزاده حکمران تظلم کند ولی فراش باشی به فراشها دستور داده بود که بعدها اورا به دارالحکومه

راه ندهند طلبکار بعد از چندبار رفت و آمد دانست که در دارالحکومه نمیتواند حضرت والاراز یارت کند شاهزاده عضدالدوله معمولاً عصرهای جمعه برای تفریح به یکی از باغات بیرون شهر میرفت طلبکار به باغبان مراجعه و تقاضا کرد که در باغ خدمت حضرت والا شرفیاب شود. باغبان هم که میدانست اگر کسی را به باغ راه بدهد دیگر از دست فراراشبازی زندگی نخواهد داشت با کمال شرمساری عذر خواست. طلبکار در اطراف باغ به جستجو پرداخت و سوراخ و راه آبی پیدا کرد که میتوانست از آنجا وارد باغ شود. عصر جمعه همین کار را کرد و پشت یکی از درختها پنهان شد. شاهزاده حکمران با آبداری و قبل منقل رسید و در گوشه‌ای بساط چای را برای او گسترده‌اند. عضدالدوله روی نمد و کتان آبداری که نشست ناگهان مؤمن از پشت درخت، خود را به شاهزاده رساند و مطلب را عرض کرد و طوری مقصود را پروراند که واقعاً شاهزاده سر غیرت آمد و فرارشبازی را احضار کرد. طلبکار به تشویش افتاد که مبادا حضرت والا طناب بخواند و فرارشبازی را به طناب بیندازد. شاید پیش خود فکر میکرد برای بیست سی تومان طلب خود سبب از بین رفتن يك نفس محترم شده و داشت یواش یواش از کرده پشیمان میشد که فرارشبازی رسید و شاهزاده از فرط غضب مطلب را مطرح ساخت.

فرارشبازی گفت قربان سندش را رسیدگی کردم دعوی پوچی بود. شاهزاده پرسید مگر امضاء سجل فلان مجتهد را نداشت؟ گفت چرا. گفت پس چطور دعوا پوچ بود.

– قربان طرف میگفت پولش را داده وسند خالی ازوجه
پیش این شخص مانده

– برای این ادعا شاهی هم داشت؟

– خیر ولی از بیان او معلوم بود که مرد راستگوئی است
و این پسرۀ فضول دروغ میگوید .

شاهزاده گفت تو دروغ می گوئی و یقیناً پولی گرفته ای و
حق را ناحق کرده ای. برو که الهی خیر نبینی عارض همینکه
نتیجۀ حکم شاهزاده را دید تعظیمی کرد و عقب عقب رفت ،
عضدالدوله متوجه او شد و پرسید کجا میروی ؟ عارض عرض کرد
پیش مادر پیرم میروم زیرا او بهتر از حضرت والا می تواند نفرین
کند . «

ناقل داستانهای بالا یعنی عبدالله مستوفی این دو موضوع را
تقریباً بطور شیاع بقدری از همدانی ها و غیر آنها شنیده که مانند
خبر متواتر به صحت آن معتقد شده است و نویسنده این سطور نیز عیناً
به نقل هر دو مطلب مبادرت ورزید حالا خواننده عزیز باور بکند
یا نکند خود داند .

در بلوای اصفهان بسال ۱۲۹۶ که شرح آن در بالا گذشت
ظل السلطان به حسین باقر خان سراج الملك ماموریت داد که بین
شیخ محمد باقر نجفی و میر محمد حسین امام جمعه و هواخواهان
مسجد شاه و مسجد جامع اختلاف بیندازد . سراج الملك به انجام
این امر توفیق حاصل کرد و شیخ محمد باقر از طرفداری امام

جمعه دست کشید و به کنج خانه خزید.

ظل السلطان به پاداش این حسن خدمت سراج الملك را به حکمرانی گلپایگان برگزید و او در همین ماموریت بسال ۱۲۹۷ بوسیله یکی از گماشتگان مقرب خود مسموم شد.

ظل السلطان در کتاب خود راجع به صوفی گری و رؤسای فرق مختلف تصوف شرحی نوشته که چون فضل فروشی او در این زمینه خالی از تفریح نیست خلاصه اظهارات او با اندک تصرف عبارتی در این جا نقل میشود:

«حاج زین العابدین مست علی شاه معروف به حاج شیروانی پیرمرد فاضلی بود و از تالیفات او بستان السیاحه و حدیقه السیاحه و ریاض السیاحه شهرت فراوانی دارد ، کتاب بستان السیاحه حاج شیروانی چاپ شده و نسخه چاپی آن و نسخ خطی آن دو کتاب دیگر در کتابخانه من موجود است کسانی که این کتابها را بخوانند به پایه علمی و سواد و اطلاعات حاج شیروانی پی میبرند: من کتب اقطاب و مشایخ صوفیه را به دقت مطالعه کرده ام و اعتراف می کنم که حقیقتاً چیزی نفهمیدم میرزا کاظم طاوس العرفای اصفهانی که از روسای معروف فرقه صوفیه است مدتی در اصفهان جزو ندمای من بود و من او را خوب می شناسم.

طاوس که خرقة تهی کرد پیروان او دو دسته شدند و مرشد يك دسته حاج محمد حسن اصفهانی معروف به صفی علی شاه بود و قطب و مراد دسته دیگر حاج ملاسلطان علی گنابادی است که به لقب

طریقتی سلطانعلی شاه شهرت داشت.

صفی‌علیشاه مرد فاضل و شاعر خوبی است و گنابادی مدتی در اصفهان طلبه بود و من هر دو را خوب می‌شناسم. سلطان علی‌شاه در گناباد مشغول ارشاد عوام شد و صفی‌علیشاه هم در طهران خانه و خانقاهی دایر کرد و چون آدم خوبی بود و در علم تاریخ هم تبحر داشت من به او کمال مرحمت را داشتم و اغلب هم ملاحظه و هم رعایت حق او را می‌کردم اما ابداً او و امثال او را مراد و مرشد خود نمی‌دانستم زیرا من بمراتب از او فاضل‌تر و فهمیده‌تر بودم! یک روز در پارک مسعودیه من و او با هم تنها صحبت می‌کردیم و مجلس خالی از اغیار بود.

من گفتم جناب آقا اگر پیشوایان گذشته در اویش هم مثل جناب‌عالی بودند که صاف و صریح و بدون مجامله باید گفت که اشخاص فوق‌العاده‌ای نبودند. صفی‌علی‌شاه رک و پوست‌کنده جواب خوبی بمن داد و گفت حضرت والا اگر پیشینیان را ملاقات فرموده بودید و معصوم‌علیشاه و نور‌علیشاه هم با حضرت و الاطراف صحبت می‌شدند مثل من و شاید برتر از من در نظر شما حقیر می‌آمدند، ظل‌السلطان به دنبال شرح بالا به طعن و تمسخر مینویسد که فعلاً میرزا علی‌خان ظهیرالدوله شوهر خواهر من و نوه جان محمدخان قاجار خلیفه و جانشین صفی‌علی‌شاه می‌باشد.

بی‌مناسبت نیست تذکر داده شود که میرزا علی‌خان ظهیرالدوله از بنی اعمام میرزا احمد خان علاءالدوله پدر جان محمد خان معروف است که این شخص اخیر الذکر در اوایل سلطنت

اعلی حضرت فقید بجرم تخلفات گوناگون از ارتش شاهنشاهی
اخراج گردید.

ظہیرالدولہ وعلاءالدولہ نوادہ جان محمد خان ایلخانی
قاجار پسر قراخان اند و این همان خان قجری است کہ در زمان
نادرشاه بحکم رضاقلی میرزا مأمور کشتن شاه عباس سوم پادشاه
صغیر مصنوعی نادرشاه شد و میان عوام معروف است کہ خنجرشمر
درخانہ خانوادہ علاءالدولہ است طعن و تمسخر ظل السلطان ہم
کہ در بالاتذکر داده شد ازہمین داستان سرچشمہ میگیرد.

حاج مہدی قلی خان مخبر السلطنہ ہدایت میگوید
مظفرالدین میرزا ولیعهد ہوس کرد کہ نزد مرتضی قلی خان
صنیع الدولہ حساب بخواند ولی درس شاگرد و استاد بہ ضرب و
تقسیم نرسید و بعد از جمع و تفریق کار بہ مفارقت کشید . بظن
قریب بہ یقین ظل السلطان با در نظر گرفتن پایہ معلومات چنین
برادری مدعی فضل و دانش بودہ و خود را فاضل و عالم معرفی
کرده است .

آیۃ اللہ سید عبداللہ بہبہانی و میرزا علی خان ظہیرالدولہ
عکسی باہم گرفته اند کہ مورد توجہ ابوالحسن میرزا شیخ رئیس
حیرت واقع شدہ است .

شاهزادہ شیخ رئیس قاجار پس از مشاہدہ عکس مورد
گفتگو مرتجلا این قطعہ را بہ رشتہ نظام میکشد :

چو عکس مفتی و صوفی بہ صفحہ ای دیدم

شگفتم آمد و گفتم کہ جای خوشحالی است

فقیه و مرشد باهم نشسته‌اند و یقین

که این مقدمه را يك نتیجه عالی است

شریعت است و طریقت قرین ولی افسوس

که جای نقش حقیقت در این میان خالی است

اینك که سخن از صفی علیشاه و صفای ضمیر او بمیان آمد

بد نیست که این داستان را هم راجع به او از زبان دکتر خلیل خان

ثقفی اعلم الدوله بشنوید: دکتر نامبرده میگوید: «يك روز عصر با

پدرم حاجی میرزا عبدالباقی حکیم باشی ملقب به اعتضادالاطبا

بمنزل میرفتیم. به محله حیاط شاهی که رسیدیم پدرم گفت من

مدتهاست حاج میرزا حسن صفی علیشاه را ندیده‌ام، خسته‌ام

شده‌ام، خوب است برویم منزل او و برای رفع خستگی يك غلیون

بکشیم (غلیون که در کتب فارسی غلیان و یا قلیان نوشته‌اند

کلمه ایست خارجی و اصلا به معنی چپق بوده و از راه زبان عربی

داخل زبان فارسی شده. در کتب لغب عرب غلیون مینویسند و

به غلایین جمع می‌بندند و تبدیل آن به قلیان یا غلیان از مقوله

بیرانی و اندرانی و قانان و بی قانانی است که بعضی عوام میگویند)

حاجی زیر کرسی نشسته بود و بعد از مبادله تعارفات معمولی با

پدرم، قهوه و غلیون آوردند و دو نفری مشغول صحبت شدند و من هم

سراپا گوش بودم. مقارن غروب که هوا رو به تاریکی میرفت

ما مصمم به حرکت شدیم که ناگهان يك نفر که از سروبر او معلوم

بود که از کسبه بازار است در حالیکه دستها را از عبا بیرون

آورده بود وارد اطاق شد و تعظیم غرائی کرد. تازه وارد وسط

اطاق به خاک افتاد و مؤدبانه زمین را بوسه داد . بعد نزدیک کرسی رفت و مجدداً به خاک افتاد و سپس دست حاجی را بوسید و یک دسته گل فرگس که با خود آورده بود روی کرسی گذاشت و ضمناً از جیب خود دسته‌مال گره بسته‌ای را که پول توی آن بود بیرون آورد و زیر تشک گذاشت و بر سر پا ایستاد:

حاجی گفت‌ها چطوری؟

گفت از برکت نفس مبارک به اعلا درجه خوبی و خوشی .
- مشغول هستی .

- بله قربان بدون تخلف .

- بسیار خوب، سلامت .

آن شخص هم با تعظیم‌های مکرر ، عقب عقب از در اطاق خارج شد و رفت . پدرم نگاه حیرت انگیزی به صفی علی‌شاه کرد و خنده‌کنان گفت جناب حاجی جناب‌عالی که از این شیوه‌ها نداشتید: حاجی اظهار داشت بلی‌مشت‌ما پیش‌شما بازا است و حقیقت را نمیتوان از شما پنهان کرد. این مؤمن بزاز است ، دوسه سال قبل نزد من آمد و از کسادی بازار و کسب و کار خود گله و شکایت داشت و میگفت از وقتی که برادرم که شریک دکانم بود عمرش را به شما داده، خرید و فروش و مشتریهای دکان کم شده و امر معاشم مختل گردیده و هیچ نمانده است که ورشکست شوم ، استدعا دارم ذکر ی به من یاد بدهید تا با خواست خدا و به مرحمت شما کسب و کارم از نو رونق بگیرد و وضع دکان رو برآه شود. من هم پس از تحقیقات لازم همین که دانستم خانه مسکونی او در محله دروازه

دولاب است و تا بازار بزازها مسافت بالنسبه بعیدی دارد گفتم باید همه روزه باستثنای ایام جمعه که بازار تعطیل است قبل از طلوع آفتاب صد تا قل هو الله بخوانی و انگاره کار را طوری بگیری که مقارن طلوع آفتاب و خواندن آخرین قل هو الله در دکان را باز کنی و تخته ها را برداری . غروب آفتاب هم اولین قل هو الله باید مصادف با بستن دکان باشد و به منزل که میرسی صد تا قل هو الله خوانده باشی،

حاجی سپس گفت مؤمن بدون تخلف صبح و عصر بهمین ترتیب عمل کرده و بدیهی است کسیکه توی بازار بزازها اول آفتاب دکان خود را باز کند و غروب ببندد بالطبع کار و کسبش رونق میگیرد و وضع زندگیش روز بروز بهتر میشود . حالا هر چند هفته ای که میگذرد يك شب جمعه چنانکه اکنون ملاحظه کردید پیش من میآید و نیازی هم میآورد و اگر اجازه بدهید نیاز او را این دفعه با هم قسمت میکنیم . پدرم خندید و گفت پول مال خودتان ولی با اجازه جناب عالی بنده زاده از گل های نرگس يك شاخه برمیدارد بعد از مدتی که حاج میرزا حسن تغییر منزل داده و از حیاطشاهی به سرچشمه و پامناار کوچه امین الدوله آمده بود و بای معروف ۱۳۰۹ روی داد . شیخ غلامرضا که بیشتر مثنوی ملای رومی و منظومه های صفی علیشاه را از تفسیر قرآن و غیره حفظ داشت و با برادرم حاذق الدوله دوست صمیمی بود در بیرونی منزل ما به قی و اسهال مبتلا شد و نزدیک سحر وفات کرد . از شاگرد هائی که شب و روز با من کار میکردند نجف قلی خان -

قائم مقامی بیدار بود و چون فراهم آوردن اسباب کفن و دفن در آن ایام و بحبوحه طغیان و با مشکلات فراوان داشت از او خواهش کردم برود بمنزل حاجی و فوت شیخ غلامرضا را خبر بدهد و ازوی کمک بخواهد هوا هنوز کاملاً روشن نشده بود که که نجف قلی خان از مأموریت برگشت و سایرین هم یکی بعد از دیگری بیدار و آماده کار شدند .

نجف قلی خان با حال هیجان آمیز بسیار غریبی گفت معجزه و کرامت بزرگی از حاجی دیدم که کاملاً به او معتقد شدم و به محض اینکه آهسته در را زدم در باز شد و حاجی بی مقدمه گفت شیخ مرحوم شده و لابد آمده اید خبر بدهید من قبل از وقت گفته ام تابوت و کفن تهیه کنند شما معطل نشوید بروید من الان دوسه نفر را میفرستم . به نجف قلی خان گفتم بی خیال باش من دیشب حاجی را از جریان امر مطلع کرده و گفته بودم به احتمال قوی شیخ امشب تا حوالی سحر جان از قالب تهی خواهد کرد .»

اوایل حکمرانی ظل السلطان در اصفهان محمد علی خان و جعفر قلی خان قاجار در دستگاه او همه کاره بودند و این دو نفر به اتکای شاهزاده حکمران از هیچگونه تعدی و ستم بمردم فروگذار نمیکردند .

ظل السلطان سر انجام بسال ۱۲۹۶ در اثر شکایات اهالی شهر جعفر قلی خان را به پای حساب کشید و برای اینکه مبلغی باقی داشت مورد مواخذه اش قرار داد و جعفر قلی خان اظهار تنگی دستی و ادعای افلاس کرد و سوگند دروغ به سر حضرت والا خورد

و چون کذب اظهارات او به ثبوت رسید به حکم ظل السلطان ماست به ریشش مالیدند و او را در حالی که سوار یا بوی پالانی بود در چهار بازار گردانند. چندی بعد از طرف ظل السلطان به معاونت حکمرانی خوزستان منصوب گردید و با حسین قلی خان بختیاری به محل مأموریت رفت.

محمد علی خان هم از کار برکنار گردید و مدتی بعد حاکم بروجرد شد. محمد علی خان شوهر خاله ظل السلطان بود و باغ معروف قریه کارلادان از مستحدمات اوست. نفر ظل السلطان پس از انفصال این دو میرزا سلیمان خان منشی باشی را بنیابت حکمرانی اصفهان منصوب نمود. میرزا سلیمان خان در ۱۲۹۹ به رکن الملك ملقب گردید و تا در ۱۳۲۵ که ظل السلطان از حکمرانی اصفهان معزول شد نایب الحکومه اصفهان بود.

میرزا سلیمان خان رکن الملك شیرازی پسر میرزا محمد کاظم از نواده خلف بیک طالش است که از سال ۹۰۶ در رکاب شاه اسماعیل صفوی به خدمت اشتغال داشته و نواده او خلف بیک ثانی سفره چی و خوانسالار و ناظر شاه عباس کبیر بوده. امام وردی بیک پسر شاه وردی نواده امیر خلف ثانی است که در عهد شاه سلیمان فرمانفرمای فارس شد و از آن تاریخ اولاد او در شیراز متوطن گردیدند.

میرزا سلیمان خان رکن الملك پس از طی تحصیلات مقدماتی در شیراز عازم طهران شد و در دستگاه میرزا سعید خان موتمن - الملك وزیر خارجه به خدمت اشتغال جست و در ۱۲۷۶ مأمور بحرین شد و مأموریت او در آنجا دو سال طول کشید. در ۱۲۷۹ که ظل السلطان حاکم فارس شد میرزا سلیمان خان رکن الملك به سمت منشی با او به شیراز رفت و در ۱۲۹۱ با همان سمت با

ظل السلطان روانه اصفهان گردید .

رکن‌الملک در نظم و نثر تسلط کامل داشت و انشای او روان و سلیس بود و برای اینکه خوانندگان از سبک نویسندگی او استحضار حاصل کنند نامه‌ای که به میرزا ابوالحسن دستغیب شیرازی نوشته و توصیه سید جمال‌الدین واعظ را کرده است ذیلاً نقل میشود : روحی فداک قرنی بسر رسیده که رقیمه شریفه بمخلص نرسیده و از زیارت مرقومات جناب‌عالی محروم گردیده بکلی دامن از صحبت محبت برچیده و طومار موافقت را در اصدار مکاتبت پیچیده‌اید ، نمیدانم از الفت چه دیده‌اید که به کلفت گرویده‌اید .

ای یار جفا کرده و پیوند بریده ، این بود وفا داری و عهد توندیده . بنده که از گرفتاری ساعتی فراغت ندیده و از روزگار بوی راحت نشنیده و گلی از بوستان استراحت نچیده دنیا طلبیدیم و به مقصد نرسیدیم . آیا چه بود عاقبت ناطلبیده . هر چه در بیداری مجاهدت گردیده و در صحرای مسارعت دویده از هیچ طرف نسیم محبتی نوزیده غیر از سرانگشت تحیر نگزیده جز تکه پستان تحسر نمکیده لابد در بستر یاس آرمیده و دل از اکثر ناس بریده و پا از صحبت و هم‌وقیاس کشیده و در گوشه آرزو خزیده و هر قدر بمیزان عقل ناقص خود سنجیده هیچ‌جا از هیچ کس چیزی نفهمیده ، عزلت ز خیال خود گزیده ، یک‌باره خیالم آرمیده .

انشاء الله جناب‌عالی از اهمال مخلص نرنجیده و گاهی از

احوالم پرسیده باشید . به تمام موالی و احباب و بستگان و فرزندان
از اعتمادالتولیه و غیره سلام رسانیده و به جناب فضایل و فواضل
آداب آقای صدرالواعظین آقا سید جمال الدین که از جانب شرکت
اسلامیه برای ترویج این غیرتمندی مفیده فریده روانه شیراز
گردیده خیلی خیلی مهربانی ورزید.

در کار بزرگی ای حمیده

او رخت بدان بلد کشیده

غافل ز حمایتش مباشید

کودر برماست نور دیده

زیاده در دسر جناب عالی را نپسندیده عرضی نمیکنم» مقصود
از صدرالواعظین همان سید جمال الدین واعظ معروف اصفهانی
است .

می گویند روزی ظل السلطان به رکن الملک دستور داد به
حاکم لرستان بنویسد یکی از سران الوار را که طغیان و سرکشی
نموده سربردولی رکن الملک از نوشتن این حکم استنکاف کرد
و گفت هنوز گناه این مرد ثابت نگردیده و چه بسا که معاندین و
مغرضین او را متهم کرده باشند ، ظل السلطان در کتاب خود راجع
به رکن الملک چنین مینویسد :

«این شخص از نجبا و خانواده بسیار محترم شیراز است
اصل خانواده اینها در عفت و عصمت و نجابت و طهارت و پاکبازی
و غیرت شهدا الله شهره آفاق و در فارس خانواده اولند .
از اولاد خلف بیک مرحوم که از امرای اوایل صفویه بودند

مادرش شیرازی و ازنجبای خانواده زندیه است . در بدو عمر خدمت جناب میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه بوده مأموریتی به بحرین رفته و در مراجعت از آنجا در جزو چاکران منسلک شد . بدوا منشی من بود جزو سایر منشی ها و بمرور از صدق شخصی و پاکبازی شخصی خودش و نمک به حالای ؛ میرزا سلیمان خان و منشی باشی من شد چند سال بعد ملقب به رکن الملك که از القاب معظمه این دولت علیه است و نایب الحکومه من در اصفهان شد الی یومنا چهل سال است که نوکر من است بینی و بین الله نفسی و قدمی بدون خیر من و صلاح من نکشیده و نزده

گل بی خار میسر نشود در عالم

گل بی خار جهان مردم نیکو سیرند»

اظهارات ظل السلطان راجع به صداقت و خلوص نیت و وفاداری رکن الملك مطابق با واقع میباشد و در ۱۳۲۵ که جماعتی از متنفذین اصفهان علیه ظل السلطان قیام کردند اغلب مستخدمین حتی بستگان او خاصه همشیره زادگانش پسرهای بانو عظمی با مخالفین هم آواز شدند و تنها رکن الملك و میرزا اسدالله خان وزیر نسبت به او وفادار ماندند

آری ابن است رسم مردم زمانه که با اقبال دنیا به انسان اقبال و با ادبار روزگار چنان از شخص میگزینند که گوئی هیچ شناسائی نداشته اند .

رکن الملك مردی رؤوف و مهربان بوده و پیوسته اوقات به کمک و دستگیری ستمدیدگان میشتافته و نه فقط مسلمانان و

پیروان آئین مقدس اسلام بلکه گمراهان و فریب خوردگان را نیز مورد محبت قرار میداده است میرزا محمد سدهی متخلص به نعیم شاعر معروف بهائی در کتاب احسن التقویم یا گلزار نعیم می نویسد: «من و چهار نفر بهائی را در اصفهان به زندان انداختند پس از چندی یک نفر از ما را به حضور خواست و اجازه جلوس داد و گفت مدعیان شما را خواسته ام تا موجبات نجات شما را فراهم کنم چند دقیقه ای که گذشت جماعتی از مسلمانان متعصب پروشان یکی از قراء سه گانه سده (همایون شهر) حضور یافتند. رکن الملك آنان را مخاطب قرار داد و گفت اینها می گویند ما بایی نیستیم. مدعیان می گویند اگر این طور است باید از باب تبری جویند و اورا لعن کنند. رکن الملك گفت اینها اورا نمی شناسند و شرعاً نباید کسی را که نمی شناسند لعن کنند. گفتند از منازل مسکونی اینها کتب و نوشتجات باب کشف گردیده. رکن- الملك اظهار کرد در کتابخانه من هم همه جور کتابی پیدامی شود و انشاء الله این چهار نفر مسلمان و از پیروان ائمه اطهارند و بیجهت به فساد عقیده متهم شده اند. مدعیان که چنین دیدند بادلتنکی از دیوانخانه اصفهان بیرون رفتند و سپس به حکم رکن الملك زنجیر از گردن ما برداشتند و وی از نظر خیراندیشی گفت ماندن شما در شهر صلاح نیست و بهتر این است که بلافاصله از اصفهان مهاجرت کنید،

از کارهای برجسته رکن الملك تاسیس شرکت اسلامی به مدیریت ادیب التجار است. میرزا صادق ادیب الممالک فراهانی

متخلص به امیری در ستایش شرکت اسلامیہ قصیده غرائی دارد
 که ذیلا چند بیت آن نقل می‌شود:
 ای عنبرین فضای صفاهاں ز من درود
 برخاک مشکبیز تو و آب زنده رود
 بر ریگهای پردر و یاقوت و بهرمان
 برخاکهای پر گل و نسرين و آبرود
 بر آن ستوده کاخ سلاطین که دیر گاه
 قیصر به طوع بردرشان روی و جبهه سود
 بر نقش کارخانه «شرکت» که هر یکی
 ارزد بصد خریطه در و لعل نا بسود
 این جامه از حریر بهشتی بنزد حق
 بالله بود نکوتر بی گفت و بی شنود
 پوشید هر که جامه شرکت به روزگار
 ایزد دری ز رحمت خود بر رخس گشود
 تا دو ختم ز «شرکت اسلامیان» قبای
 گفتم پرند روم خود اندر جهان نبود
 شرکت اسلامیہ مدتی نیز بمدیریت حاج محمد حسین -
 کازرونی اداره و بعد منحل شد و در اطراف انحلال آن مطالبی
 در افواه افتاد که چون صحت و سقم آنها منجزا برای نویسنده
 این سطور معلوم نیست از ذکر شایعات مزبور خودداری میشود
 بهر حال رکن الملک را باید بانی و مؤسس صنعتی شدن شهر اصفهان
 نامید زیرا او بود که در ۱۶ شوال ۱۳۱۶ شرکت اسلامیہ را با

سرمایه یکصد و پنجاه هزار تومان که به پانزده هزار سهم ده تومانی تقسیم شده بود تشکیل داد و هدف او از انجام این امر ترویج تجارت و ترقی کالا و صنایع وطنی بود.

دیگر از اقدامات سودمند رکن‌الملک تاسیس صفاخانه به مدیریت سید محمد علی داعی‌الاسلام (پدر آقایان سید نصرالله سرورش و سید نورالله ایران پرست) است. سید محمد علی داعی‌الاسلام همه روزه در صفاخانه یا اداره دعوت اسلامی واقع در جلغا با مبلغین مسیحی مباحثه میکرد و گفتگوی آنان در مجله «الاسلام» بطبع میرسید رکن‌الملک مردی متدین و باتقوی بود و بهمین جهت به تجدید طبع قرآن مجید و زادالمعاذ مجلسی و جلد دوم انیس‌الاعلام مبادرت ورزید از آثار خیر و باقیات صالحات او یکی آئینه کاری ایوان سامرا و دیگری مسجد و مدرسه ایست که فعلا به نام او در اوایل تخت فولاد از طرف پل خواجو مقابل تکیه جهانگیرخان قشقائی مشاهده میشود ساختمان مسجد و مدرسه مزبور در ۱۳۱۹ شروع گردید و در ۱۳۲۴ خاتمه یافت مرحوم حاج آقا نورالله نجفی در تاریخ بنای آن میگوید:

سربرون آورد نور و بهر تاریخش سرود

از سلیمان شد بنای مسجد اقصی متین

میرزا ابوالقاسم محمد نصیر طرب والد ماجد آقای

جلال‌الدین همائی در وصف این بنا میگوید:

در زمان شه جم جاه منوچهر کلاه

خسرو عهد مظفر شه اقلیم ستان

فخر شیراز در اصفاهان فرمود بنا
 مسجدی سخت پی و محکم و عالی بنیان
 مهتر راد سلیمان زمان رکن الملك
 کش بود راستی بوذر و صدق سلمان
 گشت ملهم طرب از غیب و بتاریخش گفت
 تازه شد مسجد اقصی ز سلیمان زمان
 در تخریب ابنیه صفوی کلیه کارکنان ظل السلطان کم
 و بیش دست داشته اند و فقط رکن الملك بود که دامن خود
 را به این عمل زشت نیاورد . در ۱۳۲۵ که ظل السلطان در
 تهران ، مورد بی مهری محمد علی شاه بود رکن الملك به طهران
 رفت و باتفاق ظل السلطان به حضور شاه قاجار باریافت و بازبان
 چرپ و نرمی که داشت محمد علی شاه را با خان عمو برسر لطف آورد
 ولی عملیات ظل السلطان مخصوصاً اقدامات بی رویه پسرش سلطان
 حسین میرزا جلال الدوله باز کار را خراب کرد - رکن الملك
 بسال ۱۳۳۱ ه . ق بسن ۷۷ سالگی بلاعقب از جهان چشم پوشید
 و دارائی و املاک خود را وقف و قسمتی از آن را به همشیره زاده هایش
 واگذار کرد . از رکن الملك دو خواهرزاده باقی ماند یکی بنام
 اسمعیل ملقب به رکن السلطان و دیگری حسین رکنی . وصی رکن
 الملك آقا محمد علی سرکه ای و وصی او عبدالحمود حقیقی وکیل
 دادگستری بود و طبق تحقیقاتی که بعمل آمد از موقعی که اداره
 اوقاف اصفهان رأساً اداره امور موقوفه رکن الملك را برعهده
 گرفته از فعل و انفعالات سابق جلوگیری شده است .

شعرا و نویسندگان معاصر همگی بلااستثناء تقدس و پاکدامنی رکن‌الملک را مورد تمجید قرار داده و در مدح و ستایش او قصاید غرائی به رشته نظم کشیده‌اند. حاج محمد علی پیرزاده نائینی در سفرنامه خود می‌نویسد: «یک روز به دیدن سرکار رکن‌الملک نایب‌الحکومه اصفهان که سلیمان خان نام دارند رفتیم. وقت افطار بود بسیار آدم مقدس با تقوای متدینی است و برای نداشتن اولاد و داشتن دولت زیاد بسیار افسرده و دلتنگ بود و همیشه اوقات آه و ناله و اندوه داشت» فرصت شیرازی نیز در مقدمه دیوان خود اقدامات مفید و فضایل رکن‌الملک را ستوده است. مادام دیو لا فوای فرانسوی در سفرنامه خود راجع به رکن‌الملک چنین نوشته: «در موقع ورود ما به اصفهان ظل‌السلطان به مسافرت رفته بود و ما به دیدن رکن‌الملک رفتیم. نایب‌الحکومه در تالار ساده‌ای از ما پذیرائی کرد. لباس آراسته این شخص عالی‌مقام عبارت بود از یک کلیچه اطلس بنفش و عبائی که حاشیه آن با مفتولهای طلا زر دوزی شده بود و کلاه حاجی ترخانی هم مطابق مد قدیم بر سر داشت. این شخص یکی از اعیان نیک محضر و خوش صحبت بود و زبان شیرازی و طن خود را بسیار خوب و فصیح تکلم میکرد و بقدری واضح و شمرده ادای مطلب مینمود که من تمام گفتار او را میفهمیدم. این مرد ادیب و فاضل چون استنباط کرد که ما بتاریخ ایران آشنائی داریم شروع به صحبت کرد و رشته سخن را کشید به کارهای شاه عباس کبیر.»

ابوالفتح خان دهقان سامانی منظومه الف لیل و لیل را که

قریب پنجاه دو هزار بیت است به تشویق رکن الملك به نظم در
آورده و میگوید :

آصف با صفا سلیمان خان

حکمران عراق و اصفاهان

روزگاران و قرن ها باید

تاچنین عادل پدید آید

معدن صدق و جود و کان مراد

ثانی اثنین صاحب ابن عباد

او به سیمرغ همت پر داد

شد مشوق مرا و دل در داد

نظم این نامه و کتاب کهن

راستی او سروده است نه من

اصفهان را زهی سعادت و بخت

کاین سلیمان براو نشسته بتخت

نیست غیر از عدالتش کاری

مور از وی ندیده آزاری

یکی دیگر از اقدامات قابل ستایش رکن الملك که

نویسندگان اخیر به آن اشاره کرده اند تعمیر و مرمت چهار سو
نقاشی است.

محمد مهدی بن محمد رضا اصفهانی معروف به ارباب پدر

محمد حسین فروغی ملقب به ذکاء الملك پدر محمد علی ذکاء الملك

فروغی و ابوالحسن فروغی در کتاب نصف جهان فی تعریف الاصفهان

می‌نویسد : « چهار سونقاشی که در راسته بزرگ میان محله خواجه و محله حسن آباد در وسط بازارچه‌ایست معروف به نام آن چهارسوق‌ریب به چهارباغ‌صدری که به کمال‌زینت و آراستگی بوده . اطراف و نماهای آن مصور بصورت سلاطین و بعضی از پهلوانان قدیم و جدید بود که صورتها اکثر ضایع و خراب گشته الحال آن بازارچه را مرمت نموده و نقشها و صور آن را دوباره مثل اول مرتب و آن را رکن آباد نام نهاده‌اند چه بانی بنامیرزا سلیمان خان رکن‌الملک نایب‌الحکومه اصفهان است. » چهارسو نقاشی از دو چهارسوی بزرگ و کوچک تشکیل می‌گردیده و چهارسوی بزرگ چندی پیش چون در مسیر خیابان جدید شاه عباس قرار داشت از طرف مأمورین شهرداری متأسفانه خراب و ویران گردید.

بمنظور تکمیل شرح حال رکن‌الملک شیرازی لازم است شرحی را هم که در رساله رویای صادق راجع به او نوشته شده به نظر خوانندگان برسانم ولی قبل از نقل شرح مزبور باید پیرامون سید جمال‌الدین واعظ که یکی از نویسندگان رویای صادق است مختصر توضیحی داده شود.

در سفر تبریز آوازه شهرت و فصاحت گفتار وی بسمع محمدعلی میرزا میرسد و واعظ شهر اصفهانی به دربار ولیعهد وقت احضار میشود . سید به تدریج مورد توجه قرار میگیرد و محمدعلی میرزا به او صدرالمحققین لقب میدهند.

ظل السلطان که از توجه محمدعلی میرزا به سید مستحضر

شد بوسیله میرزا اسدالله خان (نیای خانواده وزیرزاده) که با او دوستی داشت خلعت و مبلغی پول برایش فرستاد و سید را به اصفهان دعوت کرد تا از بیان وزبان او به سود خود استفاده کند و ضمناً به او صدرالواعظین لقب دادند. درهمین اوان رکن‌الملک و مدیران شرکت اسلامیہ یا به اشاره ظل‌السلطان یا به ابتکار خود سید را باماهیانہ بالنسیہ قابلی به شیراز فرستادند تا در مجالس وعظ و خطا به محسنات و مزایای پارچه‌های بافت اصفهان را به مردم خاطر نشان و آنان را به خریداری کالاهای وطنی تشویق و تحریص نماید.

سید در این مأموریت رساله (لباس التقوی) را در ترویج امتعه وطنی نوشت که در ۳۱۸ قمری به خط نستعلیق محمد تقی لطف‌الله حسینی انجوی شیرازی متخلص به دانش در شهر شیراز بطبع رسید. این کتاب با عبارات زیر به پایان میرسد:

«شرافت این بود که احتیاج به دشمن نداشتیم شرافت ما در این بود که تمام علوم و صنایع در مملکت خودمان رواج داشت شرافت ما در پوشیدن لباس تقوی است. لباس تقوی لباس غیرت و حمیت است. لباس تقوی لباس مسلمانی و دیانت است. لباس تقوی لباسی است که پوشیدنش باعث رواج بازار مسلمانان و کساد بازار تجارت کفار است. لباس شرف و مردمی و سرافرازی باید در بر کرد تا در دو عالم سربلند و ارجمند بود. آن مرد یهود (سموئیل) در ۱۴۰۰ سال قبل این مطلب را فهمید و ما نفهمیدیم کما قال اذا المرء لم یدنس من اللئوم عرضه فکل رداء یرتدیه جمیل

کاشکی ما اقلا گلستان شیخ سعدی را خوانده و این مطلب
را شنیده بودیم :

کهن جامه خویش پیراستن
به از جامه عاریت خواستن
که خوب است تشریف شاه ختن

وزان خوب تر خرقة خویشتن
باری کار ازدست رفت و تیراز شمت رها شد . مرض
مزمز گشت و آفتاب بر لب بام رسید.
چندان ندیده ام از آغاز

کامروز توانم آمدن باز
ولی باز هم تا وقت باقی است بایدت دارک مافات نمود و به
هر قسم که بشود انسداد این ثلمه و انجبار این قرحه را نمود و
عاجزانه دست و پائی زد و هوی و هائی کرد
گر چه دریا را نمی بیند کنار

غرقه حالی دست و پائی میزند
خدای نخواستہ میترسم اگر خودمان بیدار نشویم دیگری
پیدا نشود که ما را از این خواب بیدار و از این مستی هشیار
کند اشعار ابومسلم خراسانی در السنه اقصی وادانی از امثله
سایره دایره است که :

و من رعی غنما فی ارض مستبعه
و نام عنها تولى رعیها الاسد
میرزا محمد تقی فصیح الملك متخلص به شوریده در همین

کتاب «لباس التقوی» قطعه‌ای دارد که چند بیت آن ذیلاً بنظر خوانندگان میرسد.

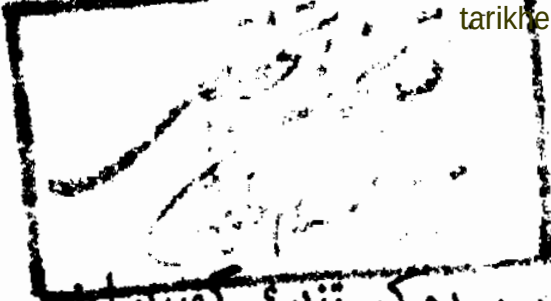
حضرت سید جمال‌الدین که فکر صاف‌او
مر جمال بکرمعنی را نمود آئینه سان
چون به منبر بر رود بحری است بر چرخ بلند
چون به وعظ اندر شود چرخ به بحر بیکران
بهر نشر این صنایع ز اصفهان شد سوی فارس
چند که مهمان ما شیرازیان بدبی زیان
گفتمش داری چه ره آورد گفت آورده‌ام
یک جهان دانش عطا و یک فلک فضل ارمان

رساله رؤیای صادقه که منتشر گردید سید مورد اعتراض قرار گرفت و گفته شد کسی که آن همه مورد محبت ظل السلطان و آقای نجفی و حاج آقا نورالله و رکن‌الملک بوده است نباید در رساله مزبور به این شدت از اشخاص نامبرده انتقاد کند.

چند سال قبل مقاله‌ای به امضای م. اصفهانی در مجله یغما به چاپ رسید که نویسنده آن به استناد سیاق عبارت مدعی است تنها آن قسمت از رساله رؤیای صادقه که راجع به سید جعفر پیدآبادی نوشته شده به قلم سید جمال‌الدین و بقیه مطالب از دیگرانست. پس از این توضیح اینک باید پردازیم به رؤیای صادقه و نقل و اقتباس شرحی که در این رساله راجع به میرزا سلیمان خان رکن‌الملک نوشته شده. تألیف و تدوین

رویای صادقانه اصولاً از تراوشات فکری و ابتکارات سید جمال الدین واعظ است و میرزا نصرالله ملک المتکلمین بهشتی و حاج میرزا احمد خان فاتح الملک و میرزا سیدعلی جناب و میرزا اسدالله خان نائینی منشی قنسولخانه روس با او همکاری کرده اند . نویسنده رساله در عالم رؤیا صحرای محشر و محاکمه و مواخذه بزرگان اصفهان را در پیشگاه عدل الهی به خواب می بیند و جریان امر را برای خواننده شرح میدهد . اینک رسیدگی به حساب رکن الملک .

« خطاب رسید حاضر کنید رکن الملک و ملاباشی و میرزا حسن علی خان و میرزا باقرخان و میرزا اسدالله خان را . هرچه تجسس و تفحص کردم از کوکبه جلال و کبکبه اجلال حضرت والا نشانه ای نیافتم . پرسیدم ، گفتند در تحت تدبیرات و ذیل تدلیسات خود یک مرتبه محو و معدوم شده و اثری از ایشان باقی نمانده و نشانه ای از وجودشان مرئی نگردیده نفهمیدم به کجا رفتند و در کدام نقطه مخفی گردیدند خیالات متفرق در صدد تفتیش و جستجوی ایشانم انداخت که رفته عاقبت حال و نتیجه را مستحضر کردم . در بین جمعیت گردش میکردم و چهارچشم هر فرقه را نظاره مینمودم . گروهی از تجار را دیدم ، دسته ای از آقایان عظام را مشاهده کردم . هر جمعیتی را میدیدم که با هم قطاران و همکاران خود نشسته بودند ، به دسته ای از الواط رسیدم که حاج سید عبدالوهاب شمس آبادی سرکرده آنها بود در گروه مشدیها و داشها ، آقامیرزا محمدعلی مسجد حکیمی را دیدم که در آن جرکه



است. به گروهی رسیدم و نشناختم. پرسیدم کیستند؟ گفتند اینجا همه کاره‌اند، فساد؛ قتل، غارت، شرارت و همه این قبیل کارها را مرتکب میشوند با کمال تعجب نگریستم جمعی را دیدم که اسم بردن آنها ریا میشود در آن میان ملا علی اکبر فشارکی را دیدم به محض اینکه چشمش به من افتاد همقطاران خود را رها و مرا دنبال کرد تا جزئی بقیه فرع پولش را از من بگیرد من مضطرب شدم و خود را در میان جمعیت مخفی کردم. کم کم خود را نزدیک میزان حساب کشیدم که مبارزات و مؤاخذات را تماشا کنم و وسط پرس و سؤال بود که رسیدم.

— سلیمان خان رکن‌الملک مگر نایب الحکومه نبودی و انتظام شهر به دست نبودی؟

— یا پروردگار! عرض کردم که هر یک از سارقین یا تعدی‌کنندگان، خود را به آقائی بسته یا به ملائی آویخته بودند. نپه حرف میخواستم بزنم یا کیفر که میخواستم بدهم از آقایان هزار کاغذ میرسید که فلانی در محضر شرع باید حاضر شود و بعد سارق را قسم میدادند و مسئله ختم میشد.

— علل دیگرش راهم ذکر کن و چیز را از ما پنهان مدار

— به ارواح پدرم نپه من هیچ طمع به مال کسی نکرده بودم

نپه خیال میکنید من ازدزدی کسی با خبر باشم و چشم بپوشم من به شما بگویم يك وقت همین حضرت والا نپه‌ها (رو کرد به طرف دوزخ) ادارات باش بود حکم میشد همه دکانها را باز بگذارند مگر کسی جرئت دست درازی داشت. بله من همین آدمم.

- کسی دیگر کاری میکرده چه ربطی به عالم تو داشته ؟
از سرقه سارقین و دادخواهی مظلومین میپرسیم ، قصه و حکایت
نمیخواهیم بیان کنی ، بگو اموال مسروقه کجاست ؟ سارقین ر
چگونه مجازات میکردی ؟

- من بشما بگویم حالا چهل سال است خدمت میکنم به
ارواح جدم خلف بیک چقدر اذیت و صدمه میکشم: هر کس مالش
را میبرند یا خانه اش را میچاپند تعرضش را بمن دارند (باحالت
فوق العاده عصبانی) ای وی وی وی نپه خیلی حکایت است ،
ظل السلطان و این اصفهانیها میکنند. مالت را محافظت کن نبرند ،
دزد که توی آستین من نیست .

- سلیمان خان شیرازی ! شعر میخواستی بگوئی میخواستی
مثل سایر شعرا پیه گرسنگی را بتن خود بمالی و در شیراز بایک
چننه و غلیون و تخته پوست هر چه دلت میخواست بگوئی و بخوری
جواب ایام نایب الحکومگی اصفهان را بگو که جان و مال و آبرو
و ناموس مردم را چگونه محافظت کردی ؟

جناب رکن الملك باحالت شیرازی گری که این سئوالات
به طبعشان گران آمده بود متغیر شدند و صدا کردند آهای بچه ها !
کیه اینجا ؟ نایب عبدالرحیم ! نایب رضا نایب ابراهیم ! و
چندین نایب و دهباشی را اسم بردند عاقبت چشمشان به میرزا
طغرل خان افتاد گفتند این پدر سوخته ها هیچکدام اینجا نیستند ؟
گفت خیر آقا. گفتند یکی از بچه ها را بگو فوری کالاسکه حاضر
کند من دیگر ابدان نوکری نمیکنم بر پدرم لعنت اگر يك ساعت

دیگر این جا بمانم . نپه این چه وضعی است ؟ و « بنای تعرض و قال و مقال را گذاشتند .

– سلیمان خان اینجا دارالحکومه اصفهان نیست که محض منقطه از بعضی اظهارات ظل السلطان تعرض کنی و بگوئی کالسکهات را حاضر کنند و عبايت را با قلمدان بهم پیچیده بروی خانهات اینجا محل انتقام است و از توسؤال و مؤاخذة می شود که رفاه حال مرئوسین و محکومین خود را چگونه فراهم آوردی؟ درباره فقرا و ضعفا و بیچارگان چطور حکم کردی؟ اموال غارت شده بینوایان را چگونه مسترد ساختی ؟

– نپه باز تکرار میکنند . مگر من وکیل مردم بودم ؟ مگر من شريك دزدی دزدها بودم ؟

– تو خود میدانى ما هم که گواهیم اینقدر تجاهل نکن جناب ركن الملك متغیر شدند و بنا کردند به حضرت والا بد گفتن .. بر پدرم لعنت اگر من دیگر نوکری ظل السلطان را بکنم بعد از چهل سال خدمت ، تازه حالا مرا گیر مؤخذات انداخته اند .

بعد میرزا فتحعلی را صدا زدند و گفتند برو پیش ظل السلطان بگو من دیگر از عهده بر نمی آیم بکارهائی که مرا واداشتی نپه حالا هم بیا خودت جوابش را بده . من این مدت نوکری تو را کردم ترا بزرگتر کردم حالا از این مردم باید این حرف ها را تحویل بگیرم

– سلیمان خان !

مال مردم ، عرض بیچارگان ، حق مظلومان ؛ خانه بینوایان
ثروت بندگان را برباد داده و در خطر انداخته ای . حالا غره
هستی که شرکت اسلامی به برپا کرده ای یا نمازت را بوقت درمسجد
خوانده ای

– نپه شرکت اسلامی کوچک کاری بود؟

– البته ثروت و پول مردم را در سوخت و خطر انداختن
پارچه های مملکت خود را دو برابر گران کردن و خود را در
انظار داخله و خارجه مفتضح نمودن حاجی کا کا حسین کازرونی
را باد زیر بغل انداختن و در تریاک که عمده تجارت و دخل داخله
است گنجیده زیادی داخل کردن و رشته تجارت را بهم زدن و تنباکو
و تریاک شرکای بیچاره را نیمه بهافر و ختن ، اگر دخلی در
کمپانی باشد به جمع تجارت شخصی خود آوردن و اگر ضرری
پیدا شود پای عموم ملت حساب کردن کوچک کاری نیست بلکه
بزرگ خیانت و عظیم اقدامی است .

– ای وای به ارواح پدرم علما و مردم همه برای این کار
ازمن تمجید میکردند و در روز نامجیات مطالب مفصلی نوشتند
واعیان و ارکان دولت و ملت کاغذ تحسین و آفرین فرستادند ملت
دعاگو و راضی بودند نپه اینم توش حرف در آورند

– بلی اگر روز نامجیاتی در داخله بود که معایب اخلاق و
رذایل رفتار شما را بیان میکرد یا اگر ملت نیک و بد را تشخیص
میداد یا اگر اعیان و ارکان دولت و ملت غرض شخصی را کنار
میگذاشتند و کیفر و مجازاتی در کار بود این قبیل وقایع اتفاق

نمی‌افتاد د بلیط های شرکت اسلامیہ را چرا حالا کسی ثلث بها نمی‌خرد ؟

در این گفتگو بودند که میرزا طغرل نزدیک به جناب رکن‌الملک شده قدری تسلیت داده گفت آقامت‌حمل نشوید و متغیر نباشید اینها مسئله‌ای نیست واقعا چقدر خوب گفته توجه کنید ملاحظت شعر تاجه اندازه است جناب رکن‌الملک گفتند نپه منهم پریشب یک غزل بروزن غزل مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز

ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست گفته بودم می‌بینی این گرفتاری‌ها از یادم برده خوب نپه بگو مال کیست ؟ طغرل خان در جواب اظهار داشت مال هاتف اصفهانی است که میگوید :

گر فاش شود عیوب پنهانی ما
ای وای بخجلت و پریشانی ما
ما غره بدین داری و شاد از اسلام

گبران متنفر از مسلمانی ما
جناب رکن‌الملک قدری سرتکان داده قصد خواندن غزل و شعری داشتند که یکی از عملجات دوزخ بشکل میرزا فاعلی خان آمد و بایشان اظهار داشت پیغام های جناب عالی را تمام و کمال بحضرت والا عرض کردم فرمودند خودتان تشریف بیاورید اینجا جناب رکن‌الملک فرمودند من دیگر ابد پیش ظل‌السلطان نخواهم رفت و نوکری نخواهم کرد . بصورت ظاهر ابا واستنکاف

میکردند ولی از آنجائیکه قلباً مایل بودند به رزبانی که بود میرزا فتحعلی خان ایشان را برد و بحضور حضرت والارسانید»

ابوالفتح خان صارم الدوله بسال ۱۲۹۸ هـ . ق بریاست قشون اصفهان که تحت فرماندهی ظل السلطان بود منصوب گردید ابوالفتح خان قبلاً که ظل السلطان والی فارس بود حکومت کوهگیلویه و بهبهان را داشت و چون با والی فارس اختلاف پیدا کرد مدتی در طهران بیکار ماند و چندی هم مشاغل مختلفی به او رجوع شد وی همسرا ابوالفتح خان کسرائیل خانم خواهر اعیانی ظل السلطان بود که ابتدا افتخار الدوله و بعدها بانو عظمی لقب گرفت. ظل السلطان در تاریخ مسعودی می نویسد:

«ابوالفتح خان صارم الدوله که بعد از حکومت بهبهان با کمال فلاکت در طهران زندگی میکرد مدت کوتاهی ریاست دو فوج از افواج آذربایجان به او محول گردید اما بواسطه عدم لیاقت و بیعرضگی نتوانست این دو فوج را اداره کند و بالاخره افراد و صاحب منصبان باو شوریدند و در نتیجه از کار برکنار شد و مجدداً بفلاکت افتاد. بفرمایش مادرش علیاحضرت عفت السلطنه او را با همشیره به اصفهان آورد و پیشخدمت باشی و رئیس خلوت من بود و در ضمن ریاست قشون ابوابجمعی اصفهان هم به او محول شد اما چون من خودم تحصیلات نظامی کرده ام و کاملاً از تاکتیک نظامی با اطلاع میباشم بجزئیات امور شخصاً رسیدگی میکردم و رئیس اردو خودم بودم». ابوالفتح خان صارم الدوله

بعدها با سایر مخالفان ظل السلطان همدست گردید و علیه او به تلاش و تکاپو افتاد. ظل السلطان می گوید: «ابوالفتح خان صارم - الدوله را که سالها با کثافت و خفت در طهران زندگی میکرد نزد خود آوردم و پنج دخترم را به پنج پسرش دادم تمام مکننش روزی که در دستگاه من وارد خدمت شد از چهل هزار تومان تجاوز نمیکرد ولی امروز دارای دو کرو تومانی ثروت و دولت است (با توجه به ارزش پول ایران در آن ایام باید دید وقتی که ابوالفتح خان از پر تو ظل السلطان دو کرو تومانی استفاده میکند خود او چقدر استفاده کرده است) ابوالفتح خان و اولاد او و زنش که همشیره من باشد بی جهت و سبب خیانتها بمن کردند که نگفتمی است و امیدوارم عدالت خداوندی میان ما حکم باشد» اظهارات ظل السلطان واقعیت دارد و فرزندان و نواده بانو عظمی جز يك نفرشان که ضمن سطور بعد بمناسبت، صحبت از او به میان خواهد آمد همه به بدبختی و فلاکت افتادند و فقر و مسکنتی دامنگیر آنان شد که شرح چگونگی آن باعث تحسرت و تاسف است ،

در زمان قاجار به پنج نفر از رجال ایران بشرح زیر به لقب صارم الدوله ملقب بوده اند

۱- عبدالله خان صارم الدوله قره گوزلو که در جنگ هرات در زمان محمد شاه شرکت داشت و در همان تاریخ این لقب را گرفت. عبدالله خان در پیکارهای قشون ایران با متمر دین کرمان و بلوچستان نقش مهمی ایفا کرد و پس از فوت محمد شاه با فضلعلی خان قرا باغی والی کرمان به مخالفت برخاست

۲ - مدتی بعد از فوت عبدالله خان لقب صارم الدوله بتاريخ ۱۲۷۹ به علیقلی میرزا پسر امام قلی میرزا عماد الدوله پسر محمد علی میرزا دولت شاه پسر فتحعلی شاه داده شد.

۳ - علی قلی میرزا بسال ۱۲۸۹ وفات یافت و چندی بعد ابوالفتح خان سردار اعظم شوهر بانو عظمی به صارم الدوله ملقب گردید و بعد این لقب نصیب پسرش قهرمان میرزا شد و سرانجام آقای اکبر مسعود پسر ظل السلطان لقب صارم الدوله گرفت. اما ابوالفتح خان صارم الدوله که موضوع مورد بحث است پسر محمد حسن خان سردار ایروانی معروف به خان باباخان سردار میباشد که ماه رخسار خانم فخر الدوله خواهر پشت و کالبدی محمد شاه را بزوجیت داشت. این محمد حسن خان را با حسن خان ساری اصلان برادر حسین خان سردار ایروانی اشتباه نباید کرد. محمد حسن خان سردار پسر محمد خان مدافع قلعه ایروان است که در جنگهای ایران و روسیه چندین بار با روسهای تزاری سازش کرد تا سرانجام عباس میرزا نایب السلطنه بستوه آمد و او را با وجود اینکه مورد لطف فتحعلیشاه بود از سرداری و سرکردگی قشون ایروان منفصل نمود و به تبریز فرستاد. محمد خان ایروانی چندی بعد در جنگهای هرات هم شرکت کرد و در همان ایام زندگی را بدرود گفت و مقام و منصب او نصیب پسرش محمد حسن خان سردار ایروانی (خان باباخان سردار) شد. ناگفته نماند که دختر محمد خان ایروانی همسر محمود میرزا فرزند خاقان بود. شاید فتحعلی شاه بهمین دلیل و به دلایل دیگر که از

موضوع مورد بحث ما خارج است از اوپشتیبانی مینمود .
 محمدحسن خان سردار پس از فوت محمدشاه یکی از کسانی
 بود که نظم و آرامش طهران را برهم زد و بهمین سبب مورد قهر
 و غضب ناصرالدین شاه قرار گرفت و شاه قبل از ورود به طهران
 نامه تند و شدیدالجنی به او نوشت و ویرا تهدید به قتل کرد
 میرزا محمد تقی لسان الملك سپهر مؤلف ناسخ التواریخ مینویسد
 «موکب همایونی از قزوین روانه طهران شد و قاطبه مردم و کلیه
 شاهزادگان و امرا و اعیان به استقبال او شتافتند جز محمدحسن-
 خان سردار ایروانی که در عرض راه از دربار سلطانی بدو خطی
 آمد که ما را مسموع افتاد که بیرون قانون چاکری جنبشی همی
 کنی اگر از این پس سراز سرای خود بدر کردی بفرمایم تا
 سرت در گیرند.» خان بابا خان سردار (محمدحسن خان) چندی
 بعد بوساطت امیرکبیر مورد عفو قرار گرفت و مشاغل گوناگونی
 به او واگذار شد

محمدحسن خان سردار سرانجام در ذی حجه ۱۲۷۱ هـ . ق که
 والی کرمان بود چشم از جهان پوشید و اینکه بعضی مرگ او را
 از کرامات حاج محمد کریم خان پیشوای فرقه شیخیه دانسته اند
 عاری از حقیقت است .

حاج محمد کریم خان فرزند ابراهیم خان ظهیرالدوله فرزند
 مهدی قلی خان برادر صلبی آقامحمدخان قاجار است . پس از
 فوت مهدی قلیخان که همزمان با وفات مادر آقامحمدخان اتفاق

افتاد موسس سلسله قاجاریه زن و فرزند او را به باباخان (فتحعلی شاه) سپرد خاقان چندی بعد با همسر عمویش مهدی قلیخان ازدواج کرد و ثمره این وصلت محمد قلی میرزا ملک آرا بود

حاج محمد کریم خان بعدها دختر محمد قلی میرزا ملک آرا را به حبالة نکاح در آورد و از هشت پسر و ده دختر که از او باقی ماندند هفت دختر و پنج پسر از بطن دختر ملک آرا پسر فتحعلی شاه میباشند. (این محمد قلی میرزا ملک آرا پسر فتحعلی شاه را با کیومرث میرزا پسر خاقان که در زمان ناصرالدین شاه ملک آرا لقب گرفت و همچنین با عباس میرزا ملک آرا برادر ناتنی ناصر الدین شاه اشتباه نباید کرد) حاج محمد کریم خان یازده زن آزاد و یک جاریه داشت و جانشینهای بعدی او حاج محمد خان و حاج زین العابدین خان از بطن دختر ملک آرا میباشند.

پیشوای فرقه شیخیه در حال حاضر آقای ابوالقاسم خان فرزند حاج زین العابدین خان است.

ناصرالدین شاه که مردی روشندل و آگاه بود و میدانست که فرق مختلف شیخی و بابی و بهائی و آقاخانیه از چه منبعی الهام میگیرند با همه آنها مخالف بود و در مواقعی که فرصت مقتضی بدستش میآمد بسرکوبی آنان قیام مینمود. در بین اسناد خطی موجود در کتابخانه مجلس شورای ملی نامه ایست بخط ناصر الدین شاه خطاب به معیر الممالک باین شرح:

« معیر الممالک کاغذهای یزدی را خاندنم (کذا) جوابی نوشته ام ملاحظه کنید. در باب شیخی و بالاسری بایست حکم

صریح بنویسی ... آن آخوندی راهم که حاج محمد کریم ملعون
اذن نماز جماعت داده است پدرش را بسوزانند نگذارند نماز
بخواند در مسجد و التزام بگیرند که حرکت خلاف نکنند شاه،

ابوالفتح خان صارم الدوله رفته رفته کارش بالا گرفت و
در ۱۳۰۱ ظل السلطان اختیارنوزده فوج و دوهزار و پانصد سوار
قشون را به او واگذار کرد. اما او به تبعیت از نیای خود محمد
خان ایروانی که در جنگهای روسیه به عباس میرزا نایب السلطنه
خیانت کرد به ظل السلطان نارو زد و بامخالقان وی همدست
شد.

نفوذ صارم الدوله تا آنجا گسترش یافت که شعرا در مدح
ظل السلطان که شعر میگفتند بنام او هم اشاره و از وی مدیحه
سرائی میکردند. شاهد این مدعا قصیده ایست که ابوالقاسم طرب
در تهنیت عید فطر و مدح ظل السلطان و صارم الدوله (سردار اعظم)
سروده است و ذیلا به نقل چند بیت آن مبادرت میشود:

ای ترک بده باده که عید رمضان است

عید رمضان است و جهان خرم از آن است

عید رمضان آمد خیزای ختنی ترک

می ده که جهان خرم و ایام جوان است

شهبازده ملک مسعود آن حضرت والا

کز جاه و شرف شاه زمین ماه زمان است

آن خسرو جمجاه که در مسند اقبال
خورشید نشان باشد و جمشید نشان است
سردار مهین اعظمش آن آخته تیغی
کش صارم دولت لقب از شاه جهان است
ظل السلطان که طبیعتاً مردی خودخواه و مغرور و متکبر
بود و سودای سلطنت در سر داشت مسلماً راضی نبود که شعرا و مدیحه
سرایان ، او و يك نفر از کارکنان دستگاهش را دريك ردیف
قرار دهند . ناچار دندان روی جگر می گذاشت و بعللی با ابوالفتح
خان کجدار و مریز و مماشات میکرد . شاهزاده حکمران بسال
۱۳۰۵ به طهران احضار گردید و از قضا ابوالفتح خان هم در
همان تاریخ درگذشت و بر اثر این تصادف شهرت گرفت که
ظل السلطان او را مسموم کرده است . این پیش آمد باعث شد که
رنود يك تصنيف یا بقول مقرمط نویس ها حراره ای هم با اشعار
پاچرخى و بند تنبانی بسازند و در زبان عوام بیندازند . البته
مسموم شدن ابوالفتح خان صارم الدوله بدست ظل السلطان یا به تحريك
او از مسائلی است که از حدود شایعه تجاوز نکرده و حقیقت امر
تا کنون کشف نگردیده است .

چندی بعد یعنی بسال ۱۳۰۷ ظل السلطان خانم شوکه السلطنه
دختر خود را به عقد قهرمان میرزای صارم الدوله پسر ابوالفتح
خان در آورد و بمناسبت عقد این دو نفر که عروس و داماد دختر
دائی و پسر عمه بودند مدت پانزده روز جشنی شاهانه و باشکوه
در عمارت چهل ستون برپا گردید و یکی از ثمره های این ازدواج

آقای ابوالفتح قهرمان سردار اعظم فعلی است ، نگارنده چند سال پیش سلسله مقالاتی راجع به هشت بهشت در روزنامه پیک ایران نوشته و به تفصیل شرح داده‌ام که چگونه این کاخ رفیع در اثر اعمال بی‌رویه بانو عظمی و اولاد و نوادگان او صورت اولیه خود را ازدست داده است و درصدد بودم که ضمن این سلسله مقالات نیز پیرامون موضوع بسط مقال دهم . ولی به پاس اینکه آقای سردار اعظم بالاخره بنصایح خیر اندیشان گوش فرا گرفتند و یکی از عمارات هشت بهشت را که ازدستبردتطاوول‌ایام محفوظ مانده و نمونه کوچکی از سایر عمارت و ابنیه باشکوه ازین رفته کاخ مجلل سابق است بداره باستان شناسی واگذار نمودند از بحث در این موضوع خودداری میکنم .

ابوالفتح خان صارم‌الدوله برادری داشت بنام عبدالحسین خان که از اوایل جوانی اکثر اوقات خود را در اروپا گذرانده و مردی آزاده و اخلاقاً دارای روح انتقادی بود و بهمین سبب از میان بعضی مطالب که بمذاق مردم آن زمان خوش آیند نبود بیمی‌بخود راه‌نمیداد و علاوه‌چون بایک خانم انگلیسی هم ازدواج کرده بود مردم او را عبدالحسین خان کفری خطاب میکردند.

اوهم که از فضل و ادب بهره فراوان داشت نقادیهای خود را به لباس شعر درمی‌آورد و بیانات او چون خیلی مضحك و در عین حال جالب توجه بود بسرعت دهان بدهان میگشت و کسانی که مورد انتقاد قرار می‌گرفتند فوراً از بذله‌گوئیه‌ها و نقادیهای

وی مستحضر و بالنتیجه دشمن او میشدند. بهر حال عبدالحسین در ۱۲۹۲ که ایالت فارس را به یحیی خان معتمد الملك دادند باتفاق او به شیراز رفت و بقراریکه حاج میرزا حسن فسائی در فارسنامه ناصری مینویسد حاکم بوشهر و دشتی و دشتستان شد اما پس از عزل یحیی خان بطهران مراجعت نمود و در ۱۳۰۰ هـ. ق به فخر الملك ملقب گردید چندی بعد بوسیله پاره‌ای انتقادات وریزه خوانیها فرمان امتیازات و مناصب او را لغو و موجب او را قطع کردند و لقب فخر الملك نصیب ابوالحسنخان کرد شد که در آن تاریخ یکی از پیشخدمتهای جوان ناصرالدین شاه بود این ابوالحسنخان فخر الملك پدر آقایان امان الله (حاج عزالمالك) و علیقلی و عباسقلی اردلان است.

چندی که گذشت عبدالحسین خان مجدداً مورد عنایت قرار گرفت و به او لقب ناصر السلطنه داده شد یکی دو سال بعد عبدالحسینخان بارو پارت و چیزی نگذشت که با تهاجم همکاری باملكم خان ارمنی مغضوب و مطرود گردید و چون نگارش مقالات تحریک آمیزی را هم که علیه ناصرالدین شاه و میرزا علی اصغر خان امین السلطان درجراید انگلستان و سویس بچاپ میرسید با ونسبت میدادند مجدداً منصب و لقب و امتیازات او را گرفتند و لقب ناصر السلطنه را به میرزا نصر الله خان طباطبائی دیبای تبریزی دادند با جلوس مظفرالدین شاه به تخت ساطنت گذشته‌ها بطاق نسیان سپرده شد و عبدالحسینخان به طهران آمد و با تمول و ثروت سرشاری که به ارث به او رسیده بود زندگی خوشی را از سر گرفت، عبدالحسین خان نیای آقایان

رادسر و سپهبدی میباشد که دره الاکلیل خانواده سپهبدی آقای انوشیروان سپهبدی و فرد شاخص خانواده راد سر یحیی ادیب السلطنه است این ادیب السلطنه را که مدتها سرهنگ و رئیس کل پلیس و بعد از شهریور ۱۳۲۰ با درجه سر تیپی چندی رئیس کل شهر بانی بود با حسین ادیب السلطنه سمعی رشتی که از شعرای فحل و رجال نامی دوره اخیر بشمار میرود اشتباه نباید کرد . خانواده رادسر بمناسبت عنوان سرداری خان با باخان سردار ابتدا کلمه سرداری را برای نام خانوادگی خود انتخاب کردند اما بعد بمناسباتی این کلمه را مقلوب و تبدیل به راد سر نمودند .

ظل السلطان چون به ظن قریب به یقین هدف انتقادات عبدالحسینخان کفری قرار گرفته بوده از وی به لحن شدیدی نکوهش میکند و میگوید : «ظهر بود از هیچ جای دنیا خبر نداشتم و هیچ از این معامله هم مبسوق نبودم يك مرتبه در اطاق باز شد و یحیی خان معتمد الملك با عبدالحسین خان فخر الملك پسر خان با باخان برادر ابوالفتح خان صارم الدوله که مشهور بود به عبدالحسینخان کفری و بسیار پسر متقلب کثیف لامذهبی بود و من از این نوع اشخاص فطرتاً بدم میآید .. او با یحیی خان جلیس و انیس شده و قوه جذابیت و قوه هم جنسی آنها را باهم مأنوس کرده ؛ وارد شدند و من گمان کردم یحیی خان حامل خلعتی است برای من و هرگز گمان نمیکردم همچو جمادی را حاکم فارس کنند .

گفتم جنابا راه گم کرده اید خوش باشید . چون این اولاد میرزا نبی خان يك نوع متملق غریبی بودند افتاد روی دست و پای من و بوسیدن و قربان صدقه دروغی رفتن و تملق گفتن که چاکر مأمور فارس است. آمده ام اگر مرخص بفرمائید بروم الافلا ... بی پرده و پلاس به او گفتم من اخلاصی به برادرت (یعنی حاج میرزا حسین خان سپهسالار مشیرالدوله) ندارم و بشرح ایضاً به خودت اما فرما نفرمائی فارس کار آسانی نیست با عبدالحسین خان کفری فارس را نمیتوان اداره کرد، «لازم است متذکر شویم که در این تاریخ خانم عزت الدوله عمه ظل السلطان و همسر امیر کبیر که بعد از میرزا کاظم خان نظام الملک شد و بعد از يك محلل یعنی شیرخان یا انوشیروان خان عین الملک که بعدها اعتضاد الدوله لقب گرفت در حباله نکاح یحیی خان معتمد الملک بود.

همدم السلطنه دختر عزت الدوله را هم ظل السلطان به زوجیت داشت که مادر سلطان حسین میرزا جلال الدوله دوم است . ظل السلطان مینویسد: «بعد از چندی عمه ام عزت الدوله که مادر زن من هم بود با کسان و بستگان بر ما وارد شدند و مبلغی هم زحمت و مبلغی هم پول نقد برای آنها خرج شد.

ظل السلطان از همدم السلطنه دختر میرزا تقی خان امیر کبیر که دختر ملک زاده خانم عزت الدوله عمه اش بود يك فرزند پسر پیدا کرد . كودك نوزاد بفرمان ناصرالدین شاه و بمنظور احیای نام و لقب برادر اعیانی ظل السلطان که سابقاً ذکرش گذشت و بسن شانزده سالگی در مشهد مقدس وفات یافت سلطان حسین

میرزا نامیده شد و جلال الدوله لقب گرفت . همدم السلطنه که قبلاً به همدم الملوك ملقب بود از ظل السلطان سه دختر هم داشت یکی بنام شوکت السلطنه که به عقد قهرمان خان سردار اعظم پسر بزرگ بانوی عظمی در آمد و یکی عزیز السلطنه که با پسر دوم بانوی عظمی یعنی خان بابا خان عین السلطنه ازدواج کرد دختر دیگرش هم کوکب السلطنه بود که ضجیع جعفر قلیخان حاج معین السلطان (جلال الملك) شد .

حاج معین السلطان برادر مهدی قلیخان مجد الدوله و پسر عیسی خان اعتماد الدوله دائی ناتنی ظل السلطان است که در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه حاجب الدوله و فراشباشی بود و همان کسی است که پس از تیراندازی میرزا رضا کرمانی در حرم حضرت عبدالعظیم با کارد گوش او را برید اما میرزا علی اصغر خان امین- السلطان که میخواست موقتاً قتل شاه مکتوم بماند و از هرج و مرج و اغتشاش جلوگیری بعمل بیاید با چوپ دستی حاج معین السلطان را بسختی کوبید و گفت حالا وقت مجازات مجرم نیست و قبله عالم پس از تحقیق و تعیین محرکین و همدستان او خودشان حکم مقتضی صادر خواهند فرمود . حاج معین السلطان از کوکب السلطنه دو فرزند پسر داشت به نام امیر قاسم خان جلال الملك و محمد ناصر خان نصر الدوله اعتمادی که این دومی چند سال پیش مدتی وزیر کشاورزی بود .

جلال الدوله بسال ۱۲۸۷ هنگامی که پدرش بوزارت محمد قلیخان آصف الدوله والی فارس بود در شیراز قدم بعرصه

وجود نهاد ، چندی بعد ظل السلطان که رفته رفته دامنه نفوذ و اقتدارش توسعه یافته و محسود اقوام و خویشاوندان خود قرار گرفته بود صلاح دراین دید که بایکی از رجال متنفذ و معتبر وصلت کند تا در پایتخت کشور پشتیبان و حامی مؤثری داشته باشد و بدینوسیله از سعایت و تفتین بداندیشان جلوگیری بعمل آورد. برای انجام این امر میرزا یوسف مستوفی الممالک را در نظر گرفت و میرزا یوسف از رجال و درباریانی بود که شاه او را جناب آقا خطاب میکرد.

میگویند روزی یکی از وزرای آن دوره حاضر شد مبلغ کلانی بشاه پیشکش بدهد و بجای میرزا یوسف مستوفی مشغول کار شود. ناصرالدین شاه در جواب او نوشت:

ما یوسف خود نمیفروشیم توسیم سپید خود نگهدار
 يك بارهم حاج میرزا حسین خان سپهسالار به ناصرالدین
 شاه نوشت که میرزا یوسف مستوفی و دوست علیخان معیرالممالک
 مبالغی به خزانه دولت بدهکار میباشند و چون با مسالمت و مدارا
 حاضر به تصفیه دیون خود نیستند صلاح دراین است که برای
 وصول منال دیوان شدت عمل بخرج داده شود . ناصرالدین شاه
 در جواب او به این بیت:

دوست به دنیا و آخرت نتوان داد

صحبت یوسف به از دراهم محدود
 اکتفا کرد. میرزا یوسف پسر میرزا حسن مستوفی آشتیانی
 بود و حاج میرزا آقاسی با همه ارج و قرب و نفوذ کلامی که نزد

محمد شاه داشت نتوانست اورا از ریاست استیفا برکنار سازد و محمد شاه به حاجی صدراعظم گفت میرزا حسن يك شب پشت دروازه هرات موقع پذیرائی امرای افغان آبروی مرا حفظ کرده ومن به جبران این محبت باید اورا آبرو مند کنم . اما داستان هرات که محمد شاه را وادار بحق شناسی کرده است به قرار زیر میباشد . وقتی محمد شاه قبل از سلطنت و در ایام حیات عباس میرزا نایب السلطنه به محاصره هرات رفت میرزا حسن مستوفی پسر میرزا کاظم پسر آقا محسن آشتیانی همراه او بود ، روزی چند نفر از خوانین هرات برای مذاکره و تعیین شرایط تسلیم ، به اردوی محمد میرزا میروند و تا مقارن غروب گفتگوی طرفین پایان نمیرسد . محمد میرزا بفکر میفتد که شب آنها را نگاهدارد و در همان شب ، اگر نه فردا صبح کار را به نتیجه برساند . در اجرای این منظور به میرزا ابوالقاسم قائم مقام پیغام میکند که در تهیه شام باشد و وسایل پذیرائی خوانین هرات را تدارك ببیند . قائم مقام مته به خشخاش میگذارد و جواب میدهد تهیه لوازم پذیرائی زحمت دارد مرخصشان کنید بروند فردا صبح بیایند . محمد میرزا از این پیغام سربالا مکدر میشود ولی چیزی بروی خود نمیآورد و به گفتگو ادامه میدهد . میرزا حسن مستوفی که حاضر و موضوع را به فراست درك کرده بود از چادر بیرون میآید و به ناظر و پیشکار خود دستور تدارك شام میدهد . کم کم شب نزدیک میشود و خوانین تقاضا میکنند که مرخص فرمایند بروند و فردا صبح بیایند میرزا حسن با اشاره چشم و ابرو آماده بودن وسایل

پذیرائی را به محمد میرزا حالی میکند. شاهزاده نیز همینکه از مهیا بودن وسایل پذیرائی مطمئن میشود طوری مجلس را اداره میکند و در پایان کار آنها را برای شام نگاه میدارد که گوئی این پذیرائی بی سابقه بوده است و مایه آبروی دستگاه محمد میرزا میشود. موقع شناسی میرزا حسن باعث شد که حق خدمت او تا يك صد سال در خانواده مستوفی باقی بماند و بقول عبدالله مستوفی فرد بان صدارت و ریاست وزرائی و آقائی فرزندان و نواده اش بشود. ناصرالدین شاه به تبعیت از پدر به میرزا یوسف پسر میرزا حسن مستوفی آشتیانی و پدر میرزا حسن مستوفی الممالك اخير محبت فراوان داشت ولی از کیمیاگری و درویش بازی او متنفر بود و گاهگاه این عملیات او را ، اما بنحوی که میرزا یوسف مستوفی مکدر نشود ، مورد انتقاد قرار میداد . میرزا یوسف مستوفی بابا قلندر شاه را که بعدها دریاغ و نك شمیران بخاك سپرده شد مرشد و مراد خود میدانست و همین موضوع مستمسك بدست مخالفین داده بود اشعاری در ذم او بنظم در آورند که از آن جمله است.

به بابا و به بابا دوست...م به بوق و منتشا و پوست ...

ازندمای دیگر مستوفی يك نفر درویش از اهالی هندوستان بود که ادعای سیادت میکرد و میگفتند جاسوس خارجیهاست. محمود محمود میگوید : «در اواسط قرن نوزدهم میلادی قافله ای از اقطاب و اوتاد و دراویش هندی که خود را داری کرامات فوق العاده و داروی دردهای بی درمان و حلال کلیه

مشکلات میدانستند و مدعی مداوای هر نوع بیماری عرضی و ذاتی بودند مثل مورو ملخ به نقاط مختلف ایران سرازیر شدند و یکی از آنها هم نصیب مرحوم میرزا یوسف مستوفی الممالک گردید که شمایل و آرامگاه او امروز در ونگ مطاف و زیارتگاه در اویش و اهل طریقت است

این شخص معروف به سید هندی بود . میرزا یوسف پس از فراغت از کارهای دولتی با اجازه ناصرالدین شاه به ونگ میرفت و شاه میدانست که وی به سید هندی ارادت میورزد روزی در حاشیه نامه او نوشت ،

« جناب آقا من زار سید هندی بونک

کمن زار یزید بن معاویه بدرک »
 درویش دیگری هم در دستگاه مستوفی مأمور محافظت سگهای او بود که تعدادشان از یکصد قلاده تجاوز میکرد و بهمین سبب مردم این درویش محافظ سگهای مستوفی را درویش سگی خطاب میکردند .

دوستعلی معیر الممالک میگوید : « آقا بتربیت و ازدیاد گوسفند و مرغ و بوقلمون نیز توجه داشت و عصرها که برای دانه دادن به بوقلمونهاش که بالغ بر هشتصد از نژادها و رنگهای مختلف بودند از در شرقی اندرون که رو به صحرا باز میشد بیرون میآمد ، بوقلمونها که از چرا بر میگشتند از دور نمایان بودند و همینکه بفاصله تقریبی هزار قدمی میرسیدند ناگهان بصدا و پرواز در میآمدند و غلغله و گرد و خاکی بر پامی ساختند و

نزدیک محل دانه خوردن قریب چهل متر اوج می گرفتند و پس از چند دور پرواز بر زمین می نشستند و بار دیگر گرد و غبار بر پا می کردند آنگاه لاوکی بزرگ پراز گندم و جو پیش می آوردند و پس از آنکه آقا بادست خود محتوی آنرا نزد بو قلمونها می ریخت متصدیان امر متجاوز از بیست لاوک دیگر دانه میان آنها پخش می کردند.»

میرزا یوسف پنج زن داشت بشرح زیر:

- ۱- تاج ماه خانم خواهر تاج الدوله معقوده ناصرالدین شاه و دختر سیف الله میرزا پسر فتحعلیشاه که فرزندی نیاورد
 - ۲- شکر خانم دختریکی از روسای قبایل کرد که از او میرزا حسن مستوفی الممالک اخیر بوجود آمد
 - ۳- زهرا خانم دختر عمویش که از او فرزند نیاورد.
 - ۴- خانمی از اهالی ایرلند که در فرانسه نشو و نما کرده و جز معدودی کسی براین راز واقف نبود.
 - ۵- خانمی از چرکسهای مصر که از او یک دختر داشت و همین دختر است که ظل السلطان او را برای جلال الدوله خواستگاری کرد. پس از فوت همدم السلطنه همسر ظل السلطان که به سال ۱۲۹۶ و هنگام وضع حمل دو طفل توأمان اتفاق افتاد همسر جلال الدوله به همدم السلطنه ملقب گردید. ظل السلطان راجع بعقد و عروسی جلال الدوله چنین مینویسد:
- «ابن سفر عقد کنان و عروسی فرزند و الامقام جلال الدوله با دختر مستوفی الممالک واقع شد نه در عروسی خودم و نه در

عروسی برادران و خواهرانم چنین عروسی مفصل و با شکوهی نشده بود. دوهفته تمام در عمارت مسعودیه چه بیرونی و چه اندرونی جشن عروسی برپا بود و همچنین در خانه خود مستوفی الممالک جناب آقا و خانه میرزاعیسی وزیر که این عروس در حجر تربیت عمه اش عیال میرزاعیسی بزرگ شده بود. چقدر شال و انگشتر پیش کش فرستاده بودند و چه آتش بازیهای مفصلی شد و چقدر پلو و چلو بمردم دادند گفتنش زیادی است. قریب یکصد و بیست هزار تومان من که پدر داماد بودم خرج کردم و انعام دادم. جناب آقا و میرزاعیسی هم که طرف عروس بودند خیلی خرج کردند و پول و خلعت دادند»

میرزا عیسی پسر میرزا موسی وزیر از اهالی تفرش است و او را با میرزا موسی وزیر لشکر نیای آقایان فرهاد معتمد اشتباه نباید کرد. میرزا عیسی وزیر برادری داشت بنام سید عبدالله خان انتظام السلطنه که او پدر سید محمد خان انتظام السلطنه پدر آقایان عبدالله و نصرالله انتظام است.

سید محمد خان انتظام السلطنه دختر محمد ابراهیم خان معاون الدوله غفاری پسر فرخ خان امین الدوله کاشانی را به زوجیت داشت و آقای حسن علی غفاری معاون الدوله فعلی دای آقایان عبدالله و نصراله انتظام میباشد.

محمد حسن خان اعتماد السلطنه در یاد داشتهای خصوصی خود مینویسد :

«امروز (جمعه ۱۸ جمادی الاول ۱۲۹۹) عقدکنان دختر

مستوفی الممالك به جهت جلال الدوله پسر ظل السلطان است .
عفت الدوله مادر ظل السلطان با دخترهای شاه به خانه میرزا
عیسی وزیر که خواهر مستوفی زن اوست رفتند و چون دختر-آقا-
نزد عمه اش بزرگ شده مجلس عقد در خانه او برپا گردیده
است...

... حاجی مسرور خان خواجه شاه درد دل میکرد و
از خست ناصرالدین شاه داستانها میگفت. سبحان الله آقا ابراهیم
امین السلطان سالی يك کروور و ظل السلطان دو کروور مداخل دارند
و ناصرالدین شاه به خود و حرمخانه تنگ میگیرد. «

ظل السلطان در اوایل به جلال الدوله تعلق خاطر فراوان داشت
ولی بعدها از او مکدر گردیده و از این رهگذر شکایتهای بسیار
کرده است چنانکه ضمن اظهار تأسف از مرگ همسرش میگوید:
« کروورها به چنگ من افتاد و تمام تلف شد. صدمه بچه‌ها
بخصوص جلال الدوله و جمع آوری آنها و اداره آنها بلائی بود
برای من که شرحش نگفتم و ننوشتنی است. »

جلال الدوله بسال ۱۲۹۸ که حکومت فارس به سایر مشاغل
ظل السلطان ضمیمه شد از طرف پدر به پیشکاری میرزا فتحعلی
خان صاحب دیوان به شیراز رفت . در ۱۳۰۷ به حکمرانی یزد
منصوب گردید و پیشکار او در آنجا تا مدتی حاج میرزا ابراهیم
خان صدیق الممالك شیبانی بود. هنگامیکه جلال الدوله حکمرانی
یزد را داشت، واقعه بابی کشی در آنجا اتفاق افتاد و هفت نفر از
بهائیان یزد کشته شدند و اموال و اثاثیه چند نفر نیز بیغما رفت.

مورخین بهائی مدعی هستند که هشتاد و دو نفر در این غائله بقتل رسیدند پرفسور ادوارد برون در کتاب يك سال میان ایرانیان که مفرضانه و بسود فرقه نوظهور بایه و مخصوصاً به منفعت ازلی ها نوشته ظل السلطان و جلال الدوله را بواسطه این پیش آمد مورد نکوهش و مذمت قرار داده است جلال الدوله بنا بر روایت آقای دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی مصحح و محشی تاریخ مفصل کرمان تألیف احمد علی خان وزیرى بسال ۱۳۲۹ والی ایالت کرمان بوده ولی سی و پنج سال پیش که من به کرمان رفتم و سالی چند در آنجا رحل اقامت افکندم از دوران حکومت او چیزی که قابل ذکر باشد نشنیدم ظاهراً جلال الدوله شخصاً به کرمان نرفته و طبق معمول آن ایام يك نفر را به نمایندگی خود به کرمان فرستاده است یکی از افواج تحت فرماندهی ظل السلطان بنام شاهزاده مورد گفتگو به فوج «جلالی» معروف بود و باستناد صفحه ۸۶ کتاب المآثر والاثار اسپریس جلالیه طهران هم از مستحدثاتی است که منسوب به جلال الدوله میباشد.

جلال الدوله در موقع حکمرانی یزد ب مردم زیاده از حد تعدی واجحاف میکند که شرح آنرا اینک از عبدالحسین شیخ – الملك اورنگ (قبلا معین الاسلام) بنقل از قول دکتر محمد خان احیاء الملك شیخ بقرار زیر خواهید شنید :

«روزی که ناصرالدین شاه هدف گدله میرزا رضای کرمانی واقع شد من (دکتر شیخ) از راه میان بر به شاهزاده عبدالعظیم رفتم و زودتر از موکب شاه رسیدم چه که شاه دوجا در بین راه

پیاده میشد و صرف غلیون میکرد و ارد صحن حضرت عبدالعظیم شدم جمعیت مرد وزن موج میزد و من وارد صحن شدم و به حجره آخر صحن دست راست رسیدم و برای تماشای آمدن شاه بداخل آن حجره وارد شدم که پرده تور جلوی درهای آن آویخته بودند.

جماعتی سید و آخوند یزدی میان آن حجره نشسته و مشغول لعن به حضرت صدیقه کبری علیها سلام بودند متوحش شده سبب را پرسیدم ، گفتند که هشت ماه است از ظلم شاهزاده جلال الدوله حاکم یزد اینجا آمده متحصن هستیم و هر چه تظلم میکنیم کسی بدادما نمیرسد امروز مصمم شده ایم به جدۀ خودمان لعنت کنیم تا اگر روح او و ارواح سایر مقدسات میتوانند کاری بکنند و اگر نمیتوانند ما را راحت کنند و دیگر بآنها توجه نکنیم من از خوف اینکه مبادا صدای این اشخاص را مردم خارج بشنوند و برای کشتن آنها بریزند و مرا هم جزء آنها بکشند خواستم از اطاق خارج شوم که دیدم ناصرالدین شاه میان موج جمعیت بطرف حرم میرود...

داستانی هم که شرح آن خواهد آمد حاکی از تبختر و نخوت جلال الدوله و کینه توزی و خود خواهی اوست و بطن قریب یقین اگر آن روزی که ذیلا چگونگی آن از قول دوستعلی معیر - الممالك در و رد آورد، (قریه ای است در نیمه راه طهران بکرج واقع در دامنه کوه) میرزا حسن مستوفی الممالك حضور نداشت شیخ صنعان شکارچی به سرنوشت شومی دچار میگردد.

معیر پسر عمه جلال الدوله میگوید:

«روزی جلال الدوله بنا بر عادت از روی بام منزل بوسیله دوربین چند شکار در کوه مشاهده کرد و آنها را به آقا (یعنی حسن مستوفی) نشان داد و بادم مشغول گفتگو شدند. هنوز ربع ساعت نگذشته بود که ناگهان صدایشان از روی تعجب برخاست چرا یکی از کله‌ها افتاد؟ کی آنرا زد؟! مستوفی الممالک و جلال الدوله همچنان که بادوربین مینگریستند دیدند که يك نفر شکارچی از پشت تخته سنگها بیرون آمد و با کمال خرسندی بیریدن سر صید پرداخت.

جلال الدوله خشمناک و دشنام گویان چشم از دوربین برداشت و دستور داد دو جلودار با قاطر از پی شکارچی جسور رفته خود وصیدش را بیاورند. هنوز شهزاده از غضب میگرید که تیر انداز و تیر خورده را به حضور آوردند. شکارچی پیرمردی کشیده اندام و لاغر بود که بین هفتاد تا هفتاد و پنج سال از عمرش میگذشت. لباسی ژنده دربر و گیوه‌ای دوره گرفته و نیمه پاره‌پا و تفنگی از نوع «حسن موسی» که بندهای فلزی به لوله دراز آن دیده میشد و چند جای قنذاقش با نخ و پارچه بسته شده بود در دست داشت و از چشمهای ریز و فرو رفته اش اثر ترس و تعجب هویدا بود. همینکه سلام کرد جلال الدوله بیاد باز خواست و ناسزایش گرفت.

شکارچی پیر در حالی که اشک در چشمانش حلقه بسته بود گفت ای آقا، من تنها يك پسر دارم و میخواهم دو روز دیگر

برایش زن بیاورم . سیورسات عروسی لنگ بود با آنکه چند سال است نمیتوانم به شکار بروم از بیچارگی و درماندگی باوجود پیری وعلیلی دیروز تفنک را برداشته به امید خدا بکوه رفتم ، شب را در آن بالا خوابیدم و صبح با زحمت زیاد این شکار را پیدا کردم و خدا خواست که دست خالی و خجالت زده بر نگردم پیر مرد با صدائی گرفته و لرزان این بگفت و از سوز دل گریه را سرداد .

چند لحظه سکوت محض حکمفرما شد . در این وقت مستوفی الممالک و من که در کنار هم نشسته بودیم چند کلمه زیر گوشی صحبت کردیم و نگاه التماس آمیز شکارچی که روی حضار دور میزد و استمداد میجست مانند آنکه چیزی حس کرده باشد روی ما متوقف ماند ،

در این موقع جلال الدوله سکوت را شکست و تارفت سخنی گوید مستوفی الممالک زبان به شفاعت گشود و گفت : حضرت والا دستور بفرمائید همقطارها شکارچی را به آبدارخانه برده جای بدهند . تا ارفع خستگی میکند ماهم برایش فکری خواهیم کرد .

چون پیرمرد از اطاق بیرون رفت آقا روبه حضار کرد و گفت خوب است برای این شیر بیر خرج عروسی جمع آوری کنیم آنگاه دست برد و سینی فنجانهای قهوه را برداشت و يك اسکناس پنجاه تومانی در آن نهاده به آقامیرزا مهدی رئیس جد آقایان رئیس فعلی که پیری روشن ضمیر و مورد احترام همه بود

گفت از شما خواهش میکنم این سینی را دور بگردانید تا هر کس بقدر مقدور در امر خیر با همکار ما کمک کند .

سینی گردش داده شد و مبلغی اسکناس و مسکوک گرد آمد ، جلال الدوله علاوه بر وجهی که در سینی ریخت لباس و آذوقه نیز به او بخشید . نگارنده هم اضافه بر وجه يك جفت پوتین شکاری ساقه بلند و يك عبا و شال گردن به او دادم . چون شکارچی سالخورده را پیش خواندند و سینی را به وی عرضه داشتند از خوش حالی نمیدانست چه بگوید و چه بکند همین قدر دستها را چند بار از روی حق شناسی بر سینه کوفت و بالحنی مخصوص گفت : ای آقا جان ، شیخ صنعان به قرباتان ؟! باشکفتی دانستیم که او را نام چنین است و همنام بزرگوارش گوشه چشم به وی داشته خلاصه شیخ شکارافکن با چند صد تومان پول و مقداری پوشاک و لوازم باضافه کل کشن شاخش خرم و شادان بعزم برپا ساختن جشن عروسی بسوی آبادی خود رهسپار شد و داستانش تا دیر زمانی زبانزد ما بود ، اینك که صحبت از مستوفی المالك به میان آمد بی مناسبت نیست که برای رفع خستگی و تفریح خوانندگان عزیز به نقل داستان زیر نیز مبادرت شود . احمد شاه آخرین پادشاه سلسله قاجاریه بسال ۱۳۴۱ هـ ق از فرنگستان بایران مراجعت کرد و از طریق اصفهان به طهران رفت . در موقع توقف او در پایتخت صفویه طبق معمول آن ایام به چند تن از رؤسای ادارات و اعیان اصفهان لقب داده شد از جمله حبیب الله خان ریاحی از اهالی نطنز کاشان (متوفی خرداد ۱۳۴۵) رئیس اداره تحدید (مؤسسه انحصار تریاک)

را که چندی بعد به پیشکاری مالیه اصفهان منصوب شد و در آن تاریخ به معین الممالك ملقب بود معین السلطنه لقب داد. خوب بخاطر دارم که مرحوم محمد علی مکرم حبیب آبادی شاعر فکاهی نویس و بذله گوی اصفهان که ظاهراً از بعد از برقراری انحصار تریاک و تحصن جمعی از بازرگانان در تلگراف خانه و متفرق شدن متحصنین بوسیله مامورین انتظامی خرده حسابی بامعین- السلطنه داشت باشاره مرحوم اعتمادالتجار (حسین امین) شرحی در روزنامه صدای اصفهان راجع به لقب جدید قلمفرسائی و در ضمن اظهار عقیده کرد که تبدیل معین الممالك به معین السلطنه تنزیل مقام و منزلت است. استدلال مرحوم مکرم این بود که اگر چنین نیست پس چرا میرزا حسن مستوفی الممالك که از طرف شاه جناب آقا خطاب میشود و مورد تکریم و احترام عموم است اقبش را به مستوفی السلطنه تبدیل نکرده اند این شوخی و مزاح هم تا مدتی و در زبان ما بود

حدس و پیش بینی ظل السلطان راجع به مواصلت بامیرزا یوسف مستوفی درست و صائب بود و از بعد از آن تاریخ تازمانی که آقا حیات داشت نماینده و مأمورین شاهزاده در تهران در موقع تصفیه حساب های ابواب جمعی خود بامشکلاتی روبرو نمیگردیدند میرزا علی خان امین الدوله در خاطرات خود در این زمینه چنین مینویسد :

«سلطان مسعود میرزا ظل السلطان عساکر ولایاتی را که

بآنها حکومت داشت و معادل ثلث قشون ایران بود به خود اختصاص داد و چون بامستوفی الممالك و من خصوصیتی محکم کرده بود مقاصد خود را در دربار طهران بخوبی پیش میبرد.

میرزا یوسف در اواخر عمر از ناحیه ظل السلطان متوحش و هراسان بود و بیم آن داشت که شهزاده با قدرت و نفوذی که بهمزده است پس از فوت او به نفع همسر جلال الدوله به تشبثات گوناگون متوسل شود و بسایر ورثه اجحاف کند دوستعلیخان معیر الممالك از قول میرزا علی اصغر خان امین السلطان میگوید :

صدراعظم چند روز به فوتش مانده مرا کنار بسترش نشانید و بالحنی پدرا نه گفت ، من بزودی میروم و برای توجا باز میکنم زیرا میدانم که پس از من مقام صدارت بتوارزانی خواهد شد . دو وصیت نیز با تو دارم ، اول اینکه در تقسیم اموال و املاك من نگذاری دامادم پسر شاهزاده ظل السلطان بهترینش را ببرد و وصیت دوم...

از قرار معلوم به مرحوم مستوفی با همه ریاضت و چله نشینی کشف نشده بود که ظل السلطان بعد از روی کار آمدن انا باک با او نیز همین معامله و بعبارة آخری باوی هم وصلت میکند و خانم افتخار اعظم دختر میرزا علی اصغر خان امین السلطان را به عقد آقای اکبر مسعود (شاهزاده صارم الدوله) در میآورد .

در ۱۲۹۸ هـ . ق که حکمرانی فارس ضمیمه مشاغل ظل السلطان شد جلال الدوله بوزارت و پیشکاری میرزا فتحعلیخان

صاحب‌دیوان به شیراز رفت . مادام دیالافوا که در همان تاریخ همراه شوهرش بایران آمده است پس از بازدید شیراز راجع به جلال‌الدوله چنین مینویسد :

« شاهزاده جوان وضع موقری دارد که نظیرش در فرانسه میان همسالانش دیده نمیشود . اگر مایل به خنده و بازی باشد باید به خلوت برود و محرمانه باین قبیل کارها پردازد . او باید بدستور مربیان خود همیشه در انتظار جدی و با وقار باشد . و برای تکمیل تربیت وی اسب سواری و تیراندازی و بکار بردن اسلحه و شکار و سختی دادن به روح و جسم را هم باو بیاموزند .

جلال‌الدوله این دروس را خوب فرا گرفته است . اسب خود را مانند سوار ماهری اداره میکند و پرندگان سریع‌السر را با تفنگ از هوا بزمین میاندازد و چنین بنظر میاید که باترس و وحشت ابداً آشنائی ندارد . علاوه بر این معلومات و هنرمندیها، شاهزاده كوچك كتابهای کلاسیك ایرانی را خوب میخواند و خطش هم بد نیست . چندی است که بتحصیل زبان فرانسه هم مشغول شده است . هرگاه از حالا چندین زن عقدی وصیغه باو تحمیل نکنند ممکن است در آتیه لیاقتی بروز دهد . اطرافیاناش امیدوارند که روزی ظل السلطان بتخت سلطنت جلوس کند و جلال‌الدوله را هم به سمت ولایتعهدی تعیین نماید . این شاهزاده زبان انگلیسی را دوست ندارد و جداً از یاد گرفتن آن خودداری میکند و از انگلیسیها هم بشدت متنفر است . »

حاج محمد علی پیرزاده مینویسد :

« چون دختر مرحوم مستوفی الممالک معقوده سرکار جلال الدوله بود چهل روز بعد از فوت مستوفی الممالک حضرت والا ظل السلطان سرکار صادم الدوله (یعنی ابوالفتح خان) را گماشتند و دختر را از طهران حرکت داده روانه شیراز نمودند جناب صاحب دیوان حاج میرزا آقاخان عزالمملک که از نوادگان حاج میرزا ابراهیم کلانتر و از اعیان فارس بود با سوار و تفنگچی و سرنا و نقاره چی باستقبال عروس تا به اول خاک فارس فرستادند و با کمال عزت و احترام عروس را وارد شیراز کرده در باغ دلگشا منزل دادند. تدارکات عروس را جناب صاحب دیوان مفصلاً فراهم آورده و طبقات مختلف را دعوت و الحاق ضیافت های شاهانه برپا نمودند .

از باغ دلگشا را تا بشهر و عمارت اندرونی ارك که منزل جلال الدوله قرار داده بودند همه راه را اسباب آتشبازی و چراغ و مشعل زده بودند و سرکار نواب علیه احترام الدوله عیال صاحب دیوان و سرکار علیه خانم عیال مؤید المملک (یعنی میرزا احمدخان پسر میرزا محمدخان پسر میرزا علی اکبر قوام المملک شیرازی که داماد میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان بود) با جمعی از زنان بزرگان شیراز به باغ دلگشا رفته عروس را بکالسه نشانده و در جلو کالسه عروس دسته بدسته ارباب طرب ساز زنان ورقص کنان میزدند و میرقصیدند . . . و خود صاحب دیوان نیز

همراه کالسکه عروس تشریف داشتند و سواره بسیار و تفنگچی و سرباز بطور نظام و قطار به اطراف کالسکه عروس صف کشیده حرکت میکردند و اطراف کالسکه عروس را لاله و چراغها بسته و زینت داده بودند ... و عروس را با کمال تجمل وارد دروازه شهر کرده به اندرونی ارك فرستادند . زنهای محترمین شهر و بواب علیه احترام الدوله و سرکار خانم عیال مؤیدالملک به همراه عروس داخل اطاق داماد شده جناب صاحب دیوان عروس و داماد دست بدست دادند . «

از وقایع مهم دوره حکمرانی جلال الدوله در فارس شورش اهالی شیراز بسال ۱۳۰۴ هجری قمری است . محمدرضا خان قوام الملک بمنظور اینکه بجای عمویش صاحب دیوان وزیر و پیشکار فارس شود مردم را تحریک کرد که بدستاوین قحط و غلا در صحن شاه چراغ و مسجد نو تجمع کنند و عزل صاحب دیوان را خواستار شوند . سردهسته شورشیان سید علی اکبر فال اسیری بود که چند سال بعد در موقع امتیاز رژی و انحصار تنباکو نیز در شیراز علیه دولت قیام نمود غوغا و آشوب چند روزی بطول انجامید تا صاحب دیوان از ارك دولتی به باغ دلگشا نقل مکان کرد . جلال الدوله هم در این اوان به نقاط بیلاقی اطراف شیراز رفته بود . ظل السلطان که از این واقعه آگاه شد بامخاطره تلکراف تهدید آمیز مردم را به سکون و آرامش دعوت نمود و به صاحب دیوان دستور داد که از باغ دلگشا به مقر ایالتی

مراجعت نماید . محمد رضا خان قوام‌الملک و سید علی اکبر فال اسیری نیز بحکم ظل‌السلطان دستگیر و تحت‌الحفظ باصفهان گسیل شدند و غایله خاتمه یافت .

جلال‌الدوله در زمان محمدعلیشاه و استبداد صغیر به‌اشاره پدر که هدف مخصوصی داشت با آزادیخواهان و مشروطه طلبان بنای همگامی و هم‌آهنگی را نهاد و بهمین مناسبت بحکم محمدعلی شاه که پسرعمو و پسر خاله‌اش بود به مجازات رسید بعدها ضمن شرح وقایع دوره مشروطه باز هم فرصت خواهیم داشت که پیرامون عملیات او با خوانندگان عزیز گفتگو کنیم .

دامنه اقتدار و تسلط و حوزه حکمرانی مسعود میرزا ظل‌السلطان روز بروز توسعه یافت و بتدریج بروجرد و گلپایگان و خونساز و کمره و عراق و یزد و لرستان و خوزستان و سرانجام فارس ضمیمه حکومت اصفهان شد.

میرزا علی‌خان امین‌الدوله در خاطرات خود مینویسد: «سلطان مسعود میرزا ظل‌السلطان در اصفهان حکومت مقتدره و مستقره یافته به نظر شاه‌آثار رشد و کفایت خود را جلوه داد ... نوکرهای او از رجال کارآمد بودند و شاه قصد دارد کامران میرزا را از وزارت جنگ منفصل و ظل‌السلطان را بجای او منصوب کند.» از ۱۲۹۶ بیعد تاملتی رجال با استخوان و متشخص و ورزیدای از قبیل محمود خان ناصرالملک ؛ سلطان عبدالحمید میرزا ناصرالدوله ، حسین خان حسام‌الملک ، میرزا محمدخان

اقبال الملك (بامیرزا محمدخان اقبال الدوله كاشی اشتباه نشود) محسن خان مظفر الملك، ابراهیم میرزا احتشام السلطنه، فتحعلی خان صاحب دیوان و عبدالله میرزا حشمت الدوله كه بعدها برخی مستقلا بفرما نفرمائی بعضی از ایالات منصوب وعدهای نیز به وزارت برگزیده شدند در ایالات و ولایاتی كه تابع ظل السلطان بود بخدمت اشتغال داشتند محمود خان ناصر الملك قره گوزلو كه بعدها بوزارت خارجه منصوب شد پدر احمدخان پدر ابوالقاسم خان ناصر الملك است كه این شخص اخیرالذکر بعد از فوت علیرضا خان عضد الملك به نیابت سلطنت انتخاب گردید و تا وقتی كه احمد شاه بسن قانونی رسید مقام خود را حفظ كرد.

سلطان عبدالحمید میرزا ناصر الدوله فرزند ارشد نصرت الدوله فیروز میرزای بزرگ پسر عباس میرزا نایب السلطنه است كه در ۱۲۹۹ بفرما نفرمائی كرمان انتخاب گردید و تا رمضان ۱۳۰۹ كه چشم از جهان پوشید در این مقام باقی بود. حسین خان حسام الملك قره گوزلو از بنی اعمام ناصر الملك و نوه دختری فتحعلیشاه است ماه آفرین خانم شیرازی مادر حسام الملك را شاهزادگان قاجاریه به لقب فرشته میخواندند و بقراریكه در درطریق الحقایق نوشته شده است وی اهل عرفان و از پیروان حاج میرزا علینقی همدانی بود. بی مناسبت نیست تذكر داده شود كه حسین خان حسام الملك (پسر همین فرشته خانم!!!) نیای غلامرضا خان افتخار الملك شوهر قمر السلطنه دختر مظفرالدین شاه است كه بعدها حسام الملك و سرانجام امیرافخم لقب گرفت و

همان کسی است که به امر محمدعلیشاه سید جمال الدین اصفهانی را در بروجرد خفه کرد . سایر رجال سابق الذکر هم ضمن سطور آتیه بمقتضای سخن معرفی خواهند شد .

از تفریحات و سرگرمی های ظل السلطان جشن باشکوه و مجللی بود که همه ساله در کرانه زاینده رود تشکیل میگردد و حکام ایالات و ولایات تابعه شاهزاده بدون استثنا ضمن تقدیم دم جا و پیشکشهای سنگین در این مراسم شرکت میکردند . آن قسمت از زاینده رود که بین پل جویی و پل خواجو واقع گردیده است از زمان صفویه باین طرف دریاچه نامیده میشد و ظل السلطان همه ساله دستور میداد که آنجا را تخته بندی کنند و به تقلید سلاطین صفویه جشنی شاهوار در عمارات هفت دست و آئینه خانه و باغات و ابنیه اطراف برپا مینمود که هر دفعه چندین شبانه روز ادامه داشت در این چند روز بساط عیش و طرب به انواع گوناگون برپا بود و اهالی اصفهان برای تماشای چراغانی و آتش بازی در حواشی زاینده رود گرد میآمدند و دسته موزیک به این بیت مترنم بود :

حضرت والای ما از همه والاتر است

نرگس شهلای ما از همه شهلایات است

گاهی اتفاق میفتاد که مصادف تشکیل این جشن خلعتی هم از طهران برای ظل السلطان میرسید و برونق و جلال مراسم جشن افزوده میگشت . میگویند در چنین ایامی دسته کورها این ابیات

را که ساخته طبع خودشان بود به آهنگ مخصوص و به لهجه اصفهانی
ترنم می‌کردند

ظل سلطونس
پسر شاه ایرونس
خلعت پوشونس

در شبهای جشن ظل السلطان و محارم او روی دریاچه که
تخته بندی کرده بودند به قایقرانی و لهو و لعب سرگرم میشدند
از لوازم جشن مورد گفتگو این بود که با تخته و پوست گردو و شمع
های الوان کوچک چراغهای متعدد ساخته و در بستر رودخانه
پراکنده نمایند.

شعرای اصفهان در مدح ظل السلطان و وصف این جشن
هر يك بدیگری سبقت می‌گرفتند و کوشش می‌کردند که مورد عنایت
و مکرمت شهزاده واقع شوند.

برای نمونه ذیلا چند بیت از ساخته های ابوالفتح خان
دهقان سامانی شاعر شیرین سخن چهار محالی نقل میشود .
بر لب رود شده جشن ملوکانه فراز
آتش افتاده بر آب از رخ خوبان طراز
ایکه رودی نبود همچو توکس راطناز
بر لب رود نشین رود بزن رود نواز
خوشبود رود زدن فصل بهاران لب‌رود

جشن مسعودی و اجلال جلالی است کنون
لاله از ژاله پر از در لالی است کنون

می خورشیدی در جام هلالی است کنون
 جام از می پرو دل از غم خالی است کنون
 چون چنین است سرازعیش همی باید سود
 بست سدی به لب رود صفاهان چون دز
 کرد کاری که نکرده است سکندر هرگز
 گر سکندر بدی امروز شدی بس عاجز
 این چنین کار نه سحر است بود بل معجز
 که تواند بدو تخته سر دریا پیمود
 از فرمت و بابخت و دل دور اندیش
 تخته ها بست چنان آب روان را در پیش
 که در افتاده سرکوی کلان در تشویش
 آب بگرفت ره اندر بسوی مرکز خویش
 باز پس گشت بدانجا که برون آمده بود
 ظل سلطان که از او شیر قتاده بهراس
 آنکه دارد فلک و ماه به کریاسش پاس
 ناصری گوهر و جم جواهر و فریدون کرباس
 گری برد دست سوی دسته تیغ الماس
 از سر چرخ درافتد بزمین زرین خود
 دهقان سامانی در قسمت بعدی این مخمس ضمن ذم شبیه
 بمدح عملیات ظل السلطان رانست به تخریب عمارات صفویه
 تخطئه و او را ریشخند کرده است و می گوید:

اصفهان را زفر خویش نوا داد و نوى
 مانوى نقش بیاراست بکاخ صفوى
 شد بنای صفوى سخت گران سنگ و قوى
 اندر افراشت به گردون علم مصطفوى
 زنك كفر از دم شمشیر عدالت بزدود

ظل السلطان خود راجع به جشنهای کنار زاینده رود که
 بیست سال متوالی ادامه یافته است چنین مینویسد : « هر سال
 اواسط بهار جلوپل خواجو را تخته بندی میکردیم . آب زاینده
 رود تا پل مارنون عقب میزد و قابل ناورانی میشد بقرب ده بیست
 ناوبزرگ و کوچک درست کرده بودیم و در آب میانداختیم سه
 هفته تمام در کنار زاینده رود مشغول آب بازی و ناورانی و شیلان
 دادن به افواج و مهمانی به آنها و آتش بازی و تماشاچی و غیره
 میکردانیدیم . این قانون تا بیست سال پی در پی معمول بود و در
 کمال خوبی و نظم ختام می پذیرفت »

تردیدى نیست که جریان وقایع این جشن های سنواتی با
 آب و تاب بسمع مظفرالدین میرزا و لیه دو کامران میرزا نایب السلطنه
 میرسید و حس رشك و حسادت آنانرا بر میانگیخت ، طرفداران
 این دو نفر نیز سعی میکردند که معایب و نقاط ضعف ظل السلطان
 را يك كلاغ چهل كلاغ در افواه منتشر نمایند .

دکتر خلیل خان ثقفی اعلم الدوله پزشك مخصوص مظفر-
 الدین شاه میگوید :

دوالی و حکمران چندایالت و ولایت و در انتها درجه ترقی و اوج جلال ، ظل السلطان سفری از اصفهان به طهران آمد روزی به همراهی میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه و جمعی از درباریان بدارالفنون آمد و این در زمانی بود که به تازگی شاهزاده علی قلی میرزا اعتضاد السلطنه مرحوم و علی قلی خان مخبرالدوله به جای او وزیر علوم شده بود.

از دوسه روز پیش خبر داشتیم که ظل السلطان بمدرسه میاید و ترتیب پذیرائی او را قبلا فراهم کرده بودیم در اطاق طبقه اول طب مجسمه تشریح عضلات و اسکلت آویخته بدیوار و اسباب تخلیه هوا و اسباب ترسیم حرکات نبض و تمام نقشه های طبی و غیره را حاضر کرده تهیه آنرا دیده بودیم که نمایش کاملی داده شاهزاده را از اجرای عملیات و ابراز معلومات خودمان غرق شگفتی و تعجب و قرین بهت و حیرت ساخته تحسینات او را بجانب خویشتن جلب نمائیم

وقتی که شاهزاده آمد جمعیت زیادی با او به توی اطاق ریختند مخبرالدوله گفت قربان اینجا اطاق طبقه اول طب است عده شاگردان دوازده نفر و معلمشان دکتر البواست که به مأموریت رفته و مرا که در جلوی صف ایستاده بودم نشان داده معرفی کرد و گفت میرزا خلیل سمت خلافت دارد و قائم مقام دکتر البوی آلمانی معلم طلب است که اکنون برای قرنطین به کرمانشاه رفته است .

در این ضمن یکی از اجزاء ظل السلطان که او را حکیم

خطاب کرده و بنان الملك لقب داشت متصل چانه اسكلت آویخته به دیوار را گرفته و پائین کشیده رها می‌کرد و آن فك اسفل بواسطه فتری که داشت بالا رفته دندانها بهم خورده صدا می‌نمودند گفت حضرتی والا حضرتی والا اینو نیگا کونین ببینین چطور دندوناشو بهم میزند. شاهزاده گفت آره حکیم اونم مثلی تو چو نوش لقس حالا بیا اینجا ببین چه می‌گویم و بعد رو بمن کرده گفت اطباء خیلی به گردن من حق دارند من اگر حکیم خودم میرزا تقی خان وقتی که دستم در شکار گاه ساچمه خورد پیش من نبود حالا دست نداشتم میدانی کدام دستم بود؟ دست راستم بود دست راست را بده تا بگویم کجا ساچمه خورده بود. من دست راستم را بجانب او دراز نمودم. گفت اینکه دست چپ تو است گفتم خیر دست راستم است گفت ببین این دست تو مگر محاذی این دست نیست و این دست چپ من است یا دست راستم؟ گفتم دست چپتان گفت پس این دست تو هم دست چپت هست نه دست راستت و بعد روبه مخبر الدوله کرد و گفت معلوم میشود این حکیم‌های شما هنوز فرق ما بین دست چپ و راست خودشان را نمی‌توانند بگذارند و قاه قاه خندید و راه خود را گرفت و از اطاق بیرون رفت. جمعیت هم بدنبال او روانه شدند که به اطاقهای دیگر بروند. من هم به اصطلاح بچه‌ها خیلی بورشدم و با کمال اوقات تلخی از اطاق بیرون آمدم و به اطاق بروسکی خان که در آنجا هم خلیفه بودم رفتم و منتظر آمدن شاهزاده شدیم.

بروسکی خان که در اطاق اوزبان فرانسه و جغرافیا تدریس

میشد از من پرسید در اطاق طب چه گذشت؟ گفتم بد نبود. در اطاق بروسکی خان هم قبل از وقت تهیه سؤال و جوابها دیده شده و یکی از شاگردها سفارش کرده بودیم که جغرافی قطعه اروپا را از او خواهیم پرسید و نقشه آن را باید در روی تخته سیاه رسم نماید. خواندن فابل‌های دولافوتتن که بعضی از آنها را من به شعر فارسی در آورده و یاد داده بودم و صرف کردن یکی دوتا از فعلهای بی‌قاعده را بیکى دو نفر دیگر محول کرده بودیم.

وقتی که ظل السلطان وارد شد مخبر الدوله گفت این اطاق مسیو بروسکی خان است و در این جا زبان فرانسه و جغرافیا درس میخوانند، کلاسها چهار وعده شاگردها هفتاد و پنج نفر است.

ظل السلطان جلو آمد و گفت يك چیزى از شاگردها پرسید فوراً به آن شاگرد گفتم که برود پای تخته و نقشه اروپا را بکشد و بعد ممالك و پای تخت‌های عمده آن را بیان نماید.

آن شاگرد که در خفیه قبل از وقت تدارك کار خود را دیده بود یعنی در روی تخته سیاه نقشه اروپا را کشیده و بعد پاك کرده اثر نامحسوسی از آن باقی گذاشته بود گچ برداشته و به روی آن اثر مشغول کشیدن نقشه شد ظل السلطان ملتفت این معنی شده گفت اول کهنه را بردار و تخته را خوب پاك کن بعد نقشه را بکش شاگرد ناچار چنین کرد و با گونه‌های سرخ شده و دست لرزان و حواس پریشان شروع کرد به کشیدن نقشه البته از شبه جزیره اسکاندیناویا شروع نمود و هنوز تمام خطوط اطراف مملکت سوئد و نروژ را رسم نکرده بود که ظل السلطان گفت دیگر بس است

کفایت کرد و در ضمن پرسید این بچه پسر کیست؟ اسم پدرش را که گفتند روبه او کرد و اظهار داشت من پدرت را میشناسم وقتی که پیش من آمد به او خواهم گفت پسرت شکل شتر را خوب میکشد کسیکه معلمش دست راست را از دست چپ نتواند تشخیص بدهد بهتر از اینهم نمیتواند شاگرد تربیت کند و راه خود را گرفت و با میرزا سعید خان و جمعیت بیرون رفت.

این حرکت ظل السلطان که به نظر خودش شوخی و خوشمزگی آمیخته با اظهار التفات بود بنظر من بالاترین اهانت میآمد و بی اندازه اوقاتم تلخ شد و چون دیگر کاری نداشتم منهم دنبال جمعیت را گرفتم و رفتم ببینم در اطاقهای دیگر چه گفتگوهای میشود در بین راه صحبت شاگردهای کوچک را که ظل السلطان و وزیر خارجه را دیده بودند می شنیدم یکی میگفت این شاهزاده چرا اینهمه سبک و جلف است دیگری میگفت يك چشمش هم لوچ است يك نفر میگفت وزیر خارجه چرا دماغش به این کندی است؟ انتقاد بچه ها از ظل السلطان آن اندازه نبود که من دلم خنك بشود و البته بدم هم نمیآمد.

ظل السلطان لنگر اندازان از جلو و جمعیت بدنبال او رفت به اطاق مسیوریشاردخان که در آن جا هم زبان فرانسه تدریس میشد شاگردها مثل شاگردان سایر اطاقها سر پا ایستادند و خود مسیوریشاردخان هم که با آن ریش سفید و کلاه پوستی بلند و عصای کوتاه وسط اطاق رو بروی در ایستاده بود چند قدمی جلو آمد مخبرالدوله خواست معرفی کند ظل السلطان گفت میشناسمش من

خودم از شاگردهای مسیو ریشارد خان بودم و بعد خطاب به ریشارد خان گفت مسیو ، خاطرت میآید ما پیش تو درس میخواندیم ؟

– بله بله حضرت والا تو بودی و چند تا دیگر.

– من چطور بودم ؟ از من راضی بودی ؟

– بله ، این یحیی خان معتمد الملك بود ، این نایب السلطنه بود . این تو بودی .

– ها ، من چطور بودم ، خوب درس میخواندم ؟

– هی ، این یحیی خان يك چیزی شد . این نایب السلطنه هم بد نبود . چند تا کلمه ای طوطی واریاد گرفت . اما تو ، تو هیچ ... نشدی .

از شنیدن این کلام صدای قاه قاه ظل السلطان و دوسه نفر دیگر که از اجزاء او بودند در فضا طنین انداز گردید و من بقدری خوشحال شدم که لزوم ادب محض را فراموش کردم و بی اختیار خندیدم . ولی مخبر الدوله دست پاچه شد و خواست ماستمالی کند گفت قربان مسیو ریشارد خیلی پیر شده و بعد از چهل سال اقامت در ایران هنوز زبان فارسی را خوب یاد نگرفته میخواست چیز دیگری عرض کند زبانش توپوق زد . ظل السلطان گفت خیر خیر ، صحیح گفت ، درست گفت ، واقعاً من پیش مسیو هیچ ... نشدم و از اطاق بیرون رفتم .

من دیگر ایست نکرده و با بشاشت کامل فوراً به اطاق

مسیو بروسکی خان واز آنجا به اطاق طب رفتم و جریان را برای رفقا شرح دادم و گفتم ببینید روزگار چطور تلافی کرد و بوسیله مسیوریشاردخان داغ دل ما را از شاهزاده گرفت.»

ضمن شرح بازدید ظل السلطان از دارالفنون اشاره ای بنام دکتر البوشد که در آن تاریخ برای رسیدگی بکارهای قرنطینه مامور کرمانشاه بوده است دکتر خلیل خان ثقفی حکایت شیرینی راجع به دکتر البو نوشته است که برای تفریح خوانندگان عزیز به نقل آن باختصار مبادرت میشود. دکتر البواهل آلمان و معلم طب دارالفنون بود در عروسی دکتر شیخ محمد خان احیاء المملک پسر حاج علی نقی صنیع الممالک از او و چند نفر آلمانی دیگر دعوت میکنند و طبق تقاضای دکتر البو قرار میشود یک دسته مطرب ایرانی هم آماده و غذا را نیز منحصراً از اغذیه محلی تهیه کنند حاج الماس کاکی صنیع الممالک که در تهیه کباب مهارت بسزائی داشته چلو کبابی تدارک می بیند که مهمانها حزن آن چیز دیگری نمی خورند دکتر البو چنان لذتی از این چلو کباب میبرد که بعدها هر وقت میخواهد از چیزی به اعلی درجه تعریف کند میگوید بلی بلی «شیلو کباب» مثلاً به او میگفته اند دکتر پریروز اسبی را که حاکم خموزستان برای نایب السلطنه فرستاده بود دیدید چقدر اسب خوبی بود میگفت بلی بلی شیلو کباب، میگویند موقع امتحانات دیدید فلان شاگرد چقدر جواب خوبی داد؟ در پاسخ اظهار می کند بلی بلی «شیلو کباب»

این نکته هم ناگفته نماند که دکتر شیخ پزشک مخصوص

میرزا علی اصغر خان اتابیک بود و بعد از او دردستگاه حاج علی
قلی خان سردار اسعد وارد خدمت شد

صاحب کتا - مرآت البلدان میرزا تقی خان حکیم راکه
ظل السلطان ضمن سطور بالا به نام او اشاره کرده است چنین
معرفی میکنند...

«میرزا تقی از شاگردان دارالفنون ولد میرزاهاشم پس از
فراغت از تحصیل چند نوبت به ولایات خارج و داخل مأمور
خدمت شده حال به لقب خانی و نشان و حمایل سرهنگی و حکیم
باشیگری حضرت اشرف امجد والای ظل السلطان سرافراز است.»
مادام دیالافوا و حاج میرزا عبدالغفار نجم الملك در
سفرنامه‌های خود راجع به او مطالبی نوشته‌اند. این میرزا تقی
خان حکیم را بامیرزا تقی خان، بزرگ، خانوادۀ نوری و جهان آرا
و پروین که یکی از منشی‌های ظل السلطان بود اشتباه نباید کرد.

علاءه مرحوم میرزا محمد خان قروینی مسیو ریشارد
خان و پسرش را به این شرح وصف میکند.
«مسیوریشارد خان (ژول)

(۱۲۳۱ - ۱۳۰۸ قمری)

که بعدها پس از قبول اسلام به میرزا رضا خان مسمی
گردید از جمله فرانسویهایی است که در خدمت دولت ایران بوده
و در دربار محمد شاه و ناصرالدین شاه و به معارف ایران از قرار

مذکور بعضی مساعدتها نموده است و گویا یادداشت‌هایی از خود باقی گذاشته است که برای تاریخ دوره اخیر ایران اگر روزی منتشر شود بسیار مفید خواهد بود و نمونه‌ای از آن یادداشت‌ها و حکایاتی را که اوجمع کرده است مرحوم دکتر خلیل خان ثقفی اعلم الدوله در بعضی از مؤلفات خود و مخصوصاً در «مقالات گوناگون» مندرج نموده است.

تولد وی در سنه هزار و هشتصد و شانزده میلادی مطابق ۱۲۳۱ قمری بوده است در فرانسه ظاهراً، و سفر او به ایران در سنه هزار و هشتصد و چهل و چهار میلادی (۱۲۶۰ قمری) و در روز یازدهم شوال سنه هزار و سیصد و هشت هجری قمری در سن ۷۵ سالگی در طهران وفات یافت و در آب انبار قاسم خان بر سر راه طهران به حضرت عبدالعظیم مدفون شد :

پس او، مسیوریشاردخان، (یوسف) مؤدب‌الملک (۱۲۸۵-۱۳۵۴ قمری) سالهای دراز در طهران معلم زبان فرانسه بود در مدرسه دارالفنون، و کلکسیون بسیار کامل مشهوری از مسکوکات ایران در تمام مدت عمر خود جمع کرده بوده است که از قرار مذکور هم از حیث ارزش تاریخی و مسکوکاتی و هم از حیث قیمت مادی عظیم‌النظیر است و اکنون در نزد ورثه آن مرحوم موجود و همچنان دست نخورده باقی است. آقای علی نقی فسا (علاءالسلطان) داماد آن مرحوم است به دختر. وفات یوسف مؤدب‌الملک روز ۲۲ صفر سنه هزار و سیصد و پنجاه و چهار روی داده است در طهران (مطابق با چهارم خرداد ۱۳۱۴ شمسی) به سن شصت و

شش و یا شصت و هفت سالگی و در امام زاده عبدالله مدفون شد.

ژاک هردوان فرانسوی که از پائیز ۱۹۲۴ تا تابستان ۱۹۲۶ میلادی در طهران بوده در سفرنامه خود که مصطفی مذهب به زبان فارسی ترجمه کرده است راجع به ریشارد خان چنین مینویسد :

« يك شب در مهمانخانه پاریس یکی از مهمانخانه های طهران دوست من گفت نگاه کنید آن مرد جوان، فرانسوی ولی مسلمان است و در سفارت فرانسه ماشین نویسی میکند. نامش ریشارد و برادرزاده اسقف بزرگ پاریس است. پدر بزرگ این جوان که برادر اسقف بزرگ پاریس بود در اواخر قرن گذشته به ایران آمد و در خانواده يك مرد محترم ایرانی بسمت معلم زبان فرانسه استخدام شد. او رفته رفته با دختر صاحب خانه یعنی با خواهر شاگردش طرح دوستی ریخت ... و سرانجام مسلمان شد و او را به عقد ازدواج خود درآورد و سرسلسله فرانسویان مسلمان گردید.

« از او پرسیدم آیا اسقف بزرگ از تغییر مذهب برادرش اطلاع پیدا کرد ؟

گفت: آری ، اسقف بزرگ از يك نفر نماینده سیاسی که از ایران رفته بود سراغ برادرش را گرفت و اظهار نگرانی نمود که چند سال است از او خبری ندارم. نمیدانم بر سر او چه آمده است ؟

آن مأمور سیاسی گفت خدا به شما صبر بدهد. اسقف نگران شد و پرسید مگر مرده است؟ او در جواب اظهار داشت خیر مسلمان شده !!! اسقف نفسی به راحت کشید و با کمال مسرت گفت سابقاً برادر من لامذهب بود شکر خدا را که حالا به یکی از مذاهب معتقد شده است.



ظل السلطان از همان اوایل جوانی در تکبر و خود پسندی ضرب المثل بود و بهیچ يك از شاهزادگان قاجاریه حتی پسرهای عباس میرزا نایب السلطنه که مورد احترام پدرش بودند و ناصرالدین شاه در نامه های خود آنها را عم اکرم خطاب مینمود اعتنائی نداشت بزرگان قاجاریه هم بی احترامی های او را ناگزیر نادیده میگرفتند ولی در مواقع مقتضی از او در نزد شاه سعایت میکردند چنانکه فرهاد میرزا معتمدالدوله سرانجام مایه ای برای او گرفت که همه نقش های او را نقش بر آب ساخت

عباس میرزا ملك آرا برادر صلبی ناصرالدین شاه که به اغوای مهد علیا در اوایل صدارت اعتمادالدوله نوری بعراق عرب تبعید گردید و بعد از زمان صدارت حاج میرزا حسین خان سپهسالار قزوینی (مشیرالدوله) به ایران آمد چنین مینویسد :

«سه ساعت بغروب وارد قم شدم و در عمارت شاهی منزل کردم و بلافاصله به زیارت حضرت معصومه علیها سلام مشرف شدم و یاد از عتبات عالیات کربلا و نجف کرده گریه بسیار کردم و از آنجا بر سر مقبره محمد شاه رفتم و بزبان حال گفتم ای پدر

تو تا زنده بودی که آگاه بود
 که گشتاسب اندر جهان شاه بود
 کنون گنج تاراج و دستان اسیر
 پسر زار گشته به باران تیر
 پس از قرائت آیاتی از قرآن مجید، بر سر مقبره فتحعلیشاه
 مرحوم و قهرمان میرزا رفته فاتحه خواندم. خیال داشتم شب
 جمعه را هم در قم بمانم. خبر رسید که سلطان مسعود میرزا پسر
 اعلیحضرت شاه ملقب به ظل السلطان که حاکم اصفهان است بطهران
 می‌رود و یحتمل شب جمعه وارد قم شود اگر چه عمارت شاهی
 وسیع و دارای سه دست عمارت بزرگ است ولی بملاحظه اینکه
 وقتی نواب حسام السلطنه (سلطان مراد میرزا فاتح هرات) بحکومت
 شیراز تشریف می‌برده‌اند و بار و بنه ایشان در آن عمارت فرود
 آمده بود و همین سلطان مسعود میرزا مزولا به تهران می‌رفته بمحض
 ورود سؤال فرموده بودند در این عمارت کی فرود آمده عرض
 کرده بودند حسام السلطنه بدون اینکه تاملی نمایند و ملاحظه
 حرمت و شان عم مکرم را بفرمایند حکم داده بودند جمیع اسباب
 نواب معزی‌الیه را برود خانه‌ای که در پشت عمارت است بیاندازند
 من هم به جهت حفظ آبروی خود همان روز پنجشنبه از قم حرکت
 کردم،

در همان ایامی که شاهزادگان بزرگ و معتبر قاجاریه از
 قبیل حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله و سلطان مراد میرزا حسام السلطنه
 فاتح هرات اهانت‌های ناروای ظل السلطان را تحلیل می‌بردند

کامران میرزا نایب السلطنه در پایتخت کشور مورد بی اعتنائی اعضای درجه دوم و سوم دولت قرار میگرفت و بواسطه بی عرضگی و عدم لیاقت کاری از او ساخته نبود. بمنظور مقایسه وضع این دو برادر بی مناسبت نیست داستان دیگری هم که در ضمن حاکی از اوضاع حسین قلی خانی دوره قاجاریه است از قول عباس میرزا سابق الذکر نقل شود.

«ناصرالدین شاه روز شنبه ۱۶ شعبان ۱۳۰۶ از طهران روانه فرنگستان شد و در غیاب او اتفاق مهمی که قابل تحریر باشد واقع نگردید. الانزاع کامران میرزای نایب السلطنه با میرزا اسمعیل ملقب به امین الملك که برادر میرزا علی اصغر خان امین السلطان و زیر مالیه است و شرح این فقره از این قرار می باشد: چند نفر از ایل هداوند که سپرده به امین السلطان می باشد دزدی و شرارت کرده بودند. نایب السلطنه آنها را گرفت و حبس کرد. امین الملك فرستاد که هداوند سپرده بما می باشد آنها را رها کنید اگر هم تأدیبی لازم داشته باشند ما خود تأدیب می نمائیم (خواننده عزیز توجه فرمائید که چگونه دولتی در دولت تشکیل داده و کاپیتولاسیون داخلی برقرار کرده بودند) نایب السلطنه جواب گفت که حکومت بامن است و گذشته از آن در نبودن شاه اختیار کل ایران بامن است. دوبرجی که نمیشود و هداوندها را رها نکرد بعد از سه روز بجهت نظام پول لازم شد. نایب السلطنه از امین الملك پول خواست مشارالیه گفت باید حساب را رسیدگی نمود و بروات و قبوض وارد و بدل کرد. میرزا شفیع منشی وزیر نظام را

(مراد محمد ابراهیم خان مہمارباشی دائی نایب السلطنہ است کہ در آن تاریخ وزیر نظام لقب داشت) بفرستید بخزانہ بعد از رسیدگی پول خواہم داد.

نایب السلطنہ میرزا شفیع را بہ خزانہ فرستاد فوراً امین الملک او را گرفت و حبس کرد و گفت تا ہداوندا را رہا نکنید میرزا شفیع را رہا نخواہم نمود. نایب السلطنہ اجماعی از سرباز و اردال جمع نمودہ حکم داد یورش کنند و میرزا شفیع را از خزانہ بیرون بیاورند. يك فوج سواد کوهی ہم کہ سپردہ بہ امین السلطان و مستحفظ خزانہ و عمارت شاہی میباشند حاضر جنگ شدند اما نایب السلطنہ جرأت حملہ بردن نکرد و ترسید خزانہ و موزہ شاہی درین حملات چاہیدہ شود و طرفین دوروز مستعد جنگ وجدال بودند. روز سوم آقا یوسف سقا باشی کہ پدر زن امین السلطان است و پیرمرد مصلحی است بہ میان افتاد و نزد نایب السلطنہ رفت و بہمراہی آقا حسین علی برادرش ہر طور بود نایب السلطنہ را آرام کردند. نایب السلطنہ ہم دید کاری از پیشش نہیرو ہداوندا را تسلیم سقا باشی نمود. امین الملک ہم میرزا شفیع را رہا کرد، برای مزید اطلاع خوانندگان تذکر دادہ میشود کہ موسی معروفی استاد زبردست و نوازندہ شیرین پنجہ تار پسر اسمعیل امین الملک بود.

ظل السلطان ہم کہ بقول رضاقلی خان سراج الملک ایروانی و حبیب اللہ خان مشیر الملک انصاری کہ میگفتند، يك خرده از شاہ کوچکتر است، يك بار خواست با یکی از مستوفیہاست و پنجہ نرم

کند و باتکای میرزا یوسف مستوفی کارهای خود را از پیش ببرد ولی تیرش به سنگ خورد. شرح داستان این است که شاهزاده دریکی از سفرهای خود به طهران شنید که حاج میرزا نصرالله مستوفی گرگانی بعنوان ابنکه چهار پنج هزار خروار کاه خرواری یکی دوریال از جمع مفاصای حسابهای او خارج شده اسناد خرج او را امضا نکرده است. شاهزاده مستبد شاید نه برای هزار تومان تفاوت بلکه برای نشان دادن نفاذ امر خود ابتدا بملایمت و بعد به پیغام درشت آنچه کرد نتوانست حاج میرزا نصرالله پیرمرد پوسیده را نرم کند بالاخره او را به عمارت مسعودیه احضار کرد حاج میرزا نصرالله رفت و حضرت والا آنچه از پیر استاد داشت از تطمیع و تهدید و وعدو وعید، کار بست. حاج میرزا نصرالله همچنان نفوذ ناپذیر و در مقاومت خود باقی ماند.

شاهزاده بالاخره او را در گوشه اطاق محصور و به زور مهر او را از بغلش بیرون آورد و کتابچه را مهر کرد

حاجی میرزا نصرالله به خانه رفت و با هیچکس از این مقدمه حرفی نزد ولی وقتی کتابچه را برای صبحه نزد شاه بردند شاه گفت چه شده است که حاجی میرزا نصرالله جمله معمولی خود را که در همه مفاصاها مینویسد اینجا ننوشته است؟ کتابچه را بدهید کامل کنند و بفرستند تا صبحه کنم.

کتابچه که بدست حاج میرزا نصرالله رسید مهر خود را از پای آن کشید و ظل السلطان متوجه شد کوشش و فشار و حتی استراق مهر امضاهم بیفایده است.

عیب می‌جمله بگفتی هنرش نیز بگوی

نفی حکمت مکن زبهر دل عامی چند
از جمله کارهای قابل تحسین ظل السلطان کوشش و مراقبت
اورا در استقرار نظم و آرامش و حفظ امنیت قلمرو حکومتش
باید دانست.

در انجام این منظور ظل السلطان به تشکیل قشوق مجهز و
متحدالشکلی مبادرت نموده بود که از حیث تعلیمات نظامی و سلاح
های جدید آخرین سیستم در ایران تازگی داشت. خود او
میگوید:

«در سفر دوم پدر تاجدارم به فرنگ امپراطور آلمان ،
کیوم اول ، نمودارم به چه تقریبی در میان آن دو پادشاه صحبت شده
بود پدر تاجدار به او وعده داده بود یک دسته قشوق ایران را به
لباس آلمانی در خواهد آورد چون در آن ایام گل سرسبز و فرزندان
عزیز و همه چیزش من بودم بمن حکم داد که قشوق ابواب جمعی
خود را بالتمام ملبس به لباس آلمانی یعنی پروسی بکنم . من
اگرچه از لباس روسی و پروسی و اطریشی و فرانسه و انگلیسی
و عثمانی بکلی بدم می‌آید و منکر تمام این البسه هستم و عقیده‌ام
این است که هر دولت باید ملبس به لباس ملی خود باشد و تقلید
بسیار چیز بدی است ولی به مضمون.

چه فرمان یزدان چه فرمان شاه بالتمام باین لباس درآمده
بودیم» .

ظل السلطان که فرماندهی قشوق اصفهان و سایر نقاط تابعه

را داشت کلاه خود بر سر میگذاشت محمد حسن خان اعتماد السلطنه ضمن یاد داشتهای خصوصی خومینویسد برای رسیدگی به حساب های سپهسالار قزوینی جلسه ای با حضور ظل السلطان و معتمد الدوله و حسام السلطنه و برادرهای سپهسالار تشکیل گردید در بین صحبت ظل السلطان گفت شب مهمانی فرنگیها خیال دارم کلاه خود سربگذارم حاجی معتمد الدوله برآشت و باو گفت این چه خیالاتی است که شمارا گرفته و چرا باید شما کلاه خود و کلاه فرنگی سربگذارید و جلسه رسیدگی به حساب مبدل شده مشاجره بین حاج معتمد و اله و ظل السلطان تا بالاخره ظل السلطان قسم یاد کرد که از این خیال منصرف شده است.

ظل السلطان بسال ۱۲۹۷ با قشونی که افرادش لباس متحدالشکل برتن و کلاه خود بر سر داشتند برای سرکشی به لرستان و ناحیه غرب حرکت کرد خود او در این باره میگوید :
 «اردوی نظامی ما که قریب پانزده هزار سوار و پیاده بود در خارج شهر بروجرده با کلاه خودهای مطلا و پرهای کلاه خود صاحب منصبها و او نیفرم آلمانی مافوق العاده جالب بنظر میرسید و باد که به پرهای زرد و سرخ میوزید پرها به حرکت در میآمد و جلوه مخصوصی داشت خاصه اینکه ایرانیها معمولا از چیز تازه خوششان میآید»

محسن خان مظفر الملك و میرزا حبیب الله خان انصاری در این مسافرت به چرپ زبانی و حسن تدبیر حسین قلی خان ابو قداره والی پشتکوه را به اردوی ظل السلطان میبرند. ظل السلطان

با استفاده از اختلاف والی پشتکوه و ایلات بیرانوند و حسنوند و سگونند چندتن از سرجنباان قبایل اخیرالذکر را بدار میکشد درهمین اوان شیخ عبیدالله پسر شیخ طه از پیشوایان فرقه نقشبندیه با عده‌ای از کردان مسلح به خاک ایران تعرض میکند و شهر ساوجبلاغ بدست شیخ عبدالقادر فرزند شیخ عبیدالله تسخیر و آتش قتل و غارت و خرابی به شدت روشن میشود. کردها در میانند و اب سه هزار نفر را قتل عام میکنند و سپس بسمت اورمیه (رضائیه) هجوم میاورند.

عباس میرزا ملك آرا برادر ناتنی ناصرالدین شاه مادرش خدیجه خانم از کردهای چهریق و از پیروان شیخ طه بود و محمد شاه همه ساله با اشاره همسرش مبلغی به عنوان نیاز به خانقاه شیخ میفرستاد. ناصرالدین شاه باغوای مهد علیا مادرش با عباس میرزا صفائی نداشت. شیخ عبیدالله دو نفر از محارم خود را مخفیانه به طهران نزد عباس میرزا میفرستد و از او خواهش میکند که بوسایل مقتضی به شیخ ملحق و بكمك و معاضدت او صاحب تاج و تخت شود. عباس میرزا یا از ترس و یا بملاحظات دیگر چگونگی را به شاه اطلاع میدهد و فرستادگان شیخ دستگیر میگردند. خلاصه، خبر این وقایع در بروجرد و اطراف شایع میشود و چنین شهرت میکند که مرکز ایران بدست اتباع شیخ افتاده و ناصرالدین شاه از بین رفته است، افراد فوج مراغه که این خبرها را می‌شنوند از اطاعت او امر ظل السلطان سرپیچی و علیه او قیام میکنند. شاهزاده میگوید: «فوج مراغه را هم مواجب و جیره داده حکم کرده بودم که به خوزستان

بروندنمك به حرامهای تنبل برای اینکه به محل ماموریت نروند
 در سربازخانه را بسته یا علی کشیده یاغی شدند. من بیدرنگ دم
 سربازخانه رفتم و هرچه خواستم به نصیحت و ملایمت افراد متمرّد
 فوج مراغه را ساکت کنم نتیجه نبخشید و سربازها گفته مرا که
 شایعات اخیر خلاف واقع است باور نمی‌کردند و متصل فریاد
 میکشیدید که کردها ناصرالدین شاه را کشته و مظفرالدین میرزا
 ولیعهد را هم ازین برده وزن و بچه‌ها را بقتل رسانده و املاک و اموالمان
 را غارت کرده اند و ما باید فوراً بمراغه مراجعت کنیم من هم ناچار
 حکم کردم افواج پارکابی شورشیان را بقوه قهریه یراق چین
 کنند البته در این گیر و دارده پانزده نفر هم که زیاده از اندازه فضولی
 و گستاخی میکردند کشته شدند متعاقب این واقعه قبایل بیرانوند
 و سکو نداد روی ما را محاصره کردند منهم دستور دادم که افراد
 قشون، مهاجمین را که سی چهل هزار رجاله و ده هزار تفنگچی
 بودند به توپ ببندند. الوار گردنکش در مقابل شلیک توپ
 مقاومت نکردند و از منمر که گریختند و عده کثیری هم بقتل رسیدند.»

یکی از روسای قبایل که در همین اوقات بحکم ظل السلطان
 به دار آویخته شد اسدخان رئیس طایفه حسنوند بود و این همان
 مرد شرارت پیشه‌ایست که چند سال قبل در زمان حکمرانی بهرام
 میرزا معزالدوله پسر عباس میرزا نایب السلطنه با کمال وقاحت
 و بی شرمی میرزا زکی پیشکار شاهزاده حکمران را لخت کرده
 مورد استهزا قرار داد و معزالدوله هم روز بعد از ترس روانه تهران
 شد

ظل السلطان پس از رفع غایله لرستان از طرف ناصرالدین شاه ماموریت یافت که برای سرکوبی شیخ عبیدالله به کمک حاج میرزا حسین خان سپهسالار بشتابد ولی این ماموریت سرنگرفت و قوای شیخ در حوالی تبریز در اثر اختلاف بایکدیگر متفرق و پراکنده شدند و شیخ علیه ما علیه نیز بخاک عثمانی پناهنده گردید چندی بعد جماعتی از اشرار و گردن کشان غرب از قبیل رضاقلی خان و داود خان کلهر و فرامرز سلطان و حسنعلی سلطان گوران و علیمراد خان زنکینه و عزیز خان باجلان و جوانمیر کرمانشاهی دستگیر و از این جمله فرامرز سلطان و یکی دو نفر دیگر تیرباران شدند .

سید رستم از اعقاب سید بور که پیشوای علی الهی با چند نفر از اتباع خود بخاک عثمانی گریخت و عده ای نیز برای شکایت به تهران رفتند .

حسین قلی خان ابوقداره و جوانمیر به اتفاق ظل السلطان به اصفهان و از آنجا عازم تهران شدند .

ظل السلطان در سرگذشت خود از مراجعت جوانمیر به کرمانشاه و کشته نشدن او اظهار مسرت میکند و وقایعی را که چندی بعد برای او اتفاق افتاده مسکوت گذاشته است . جوانمیر مدتی بعد به یکی از بانوان قاجاریه که عازم زیارت عتبات عالیات بود تعرض میکند و خبر به ناصرالدین شاه که میرسد فرمان قتل او صادر میشود حسین خان حسام الملك این مرد خیره سر را دستگیر و سر او و سر بیست و سه نفر از نزدیکان او را قطع میکند و سرها را به اصفهان و از آنجا به تهران می فرستند .

اعتماد السلطنه در ذیل وقایع روز شنبه هشتم رجب ۱۳۰۳ قمری مینویسد: «تلگرافی از حسام الملك حاکم کرمانشاهان رسیده بود که جوانمیر احمدوند را با جمعی از اقوام و کسانش علی الغله گرفته و کشته و جمعی از نسوان آنها را اسیر کرده اند این جوانمیر تبعه عثمانی بود و از طرف دولت ایران حکومت زهاب و قصر شیرین را بعهدہ داشت و سالی ده هزار تومان مواجب، عثمانی‌ها از این فقره دلتنگ بودند زیرا اودر خاک عثمانی تاخت و تاز میکرد و عثمانی‌ها به تلافی اینکار اولاد حسن بیگ را در سرحد خوی رعایت میکردند و اردوئی مرکب از ده هزار نفر در خانقین و سرحد ایران زده بودند. اگر این کار اتفاق نمیفتاد مابین ایران و عثمانی جنگ در گیر میگردد.

حسین قلی خان ابوقداره به صارم السلطنه ملقب و روانه لرستان میشود. لارد کرزن سیاستمدار معروف انگلیسی راجع به حسین قلی خان ابوقداره این طور اظهار عقیده میکند: «والی فعلی پشت کوه حسین قلی خان ابوقداره است و فرمانروای خون خوارستمگری میباشد و با اینکه پنجاه و پنج سال از عمرش نگذشته بی اندازه پیرو شکسته بنظر میاید زیرا در باده گساری افراط می کند و همیشه مست لای عقل است. بنا بگفته مورخین ایرانی ابوقداره از اولاد ربیعہ بن عامر از مشایخ عرب میباشد و اجدادش چند قرن پیش به ایران مهاجرت کرده اند این گفته نویسندگان ایران متکی با سند و مدارک تاریخی نیست و البته من صحت آنرا تضمین نمیکنم»

آخرین والی پشتکوه لرستان غلامرضا خان بود که مانند پدران
شریر خود بقتل و کشتار و چپاول و یغما گری اشتغال داشت و همان کسی
است که بکمک ابوالفتح میرزا سالارالدوله بامجاهدین مشروطه وارد
زد و خورد شد و بعدها باشیخ خزعل طرح یگانگی ریخت و پس از
شرکت در کشمکش‌های گوناگون سرانجام در سال ۱۳۰۸ شمسی
در مقابل قشون جدیدالتأسیس تاب مقاومت نیاورد و به بغداد
گریخت و در همان جا در گذشت.

ظل السلطان مدعی است که در اردو کشی غرب به احدی
تعدی و اجحاف نکرده است در صورتیکه با توجه به وقایعی که
ذیلا شرح داده میشود خلاف این مدعا به اثبات میرسد. تعقیب و
مجازات گردنکشان خیره سر که چندین بار توبه و توبه شکنی
میکنند به نظریک مورخ بی نظر از اقدامات ممدوح و پسندیده
محسوب میشود ولی کسانی که باین دستاویز به جان و مال گروهی
بی گناه تجاوز میکنند حسنات اعمال آنان که همان مجازات
شرارت پیشگان است از بین میرود و سیئات افعالشان مورد گفتگو
قرار میگیرد.

شرح زیر عین نامه شکوائیه ایست که جمعی از قبیلہ بور که
به ناصرالدین شاه فرستاده اند :

« فدا و تصدق خاکپای جواهر آسای همایونت شویم این
مظلومان قریب چهارصد خانوار معتبر مظلومان طایفه ایل بور-
که ای «کردستان» بادولت و مکنت بوده در هر سال هزار تومان

مالیات به دیوان اعلی داده و در سرحد کردستان چندین خدمت بدولت علیه نموده بی جرم و تقصیر میرزا یوسف وزیر (مقصود مستوفی کردستان یا به اصطلاح امروز رئیس دارائی آنجاست که باستناد کتب تاریخی به پشت گرمی ظل السلطان و حکام دست نشانده او بمردم قلمرو مأموریت خود گرفته گیری می کرده است) جمعیت و قشون فرستاده همگی را غارت و چپا و (کذا) نمود.

بقدر پنجهزار تومان نقد و جنس و گاو و گوسفند و اسب و مادیان و مخلفات خانه این بیچارگان را بردند بغارت و قوت لایموت یک شب برای همگی باقی نگذاشتند لابد چند خانواری به گدائی بمیان طایفه لرستان رفته و چندین خانوار بخاک عثمانی فرار کردند و این چند خانوار گدا و گرسنه با اهل و عیال و صغیر و کبیر به گدائی در خانه ها و ده بده خود را بدربار همایونی رسانیده از گرسنگی و بی لباسی تا حال سی نفر از این مظلومان تصدق خاک پای همایونی شده در کمال ستم رسیدگی و دادخواهی عرض میکنیم فریاد و داد از ستم و جور و ظلم میرزا یوسف فرعون و ضحاک خدا شناس، کردستان را تمام کرد ریشه رعیت های پادشاه را بیرون آورد، پنجاه هزار تومان بیشتر از فقرا و ضعفا بضرب چوب و داغ و درفش گرفته اگر حق این مظلومان را از میرزا یوسف وزیر، اعلی حضرت شهر یاری ارواح العالمین فداء نکیرد در روز پنجاه هزار سال خداوند انتقام ما را از اولیای دولت علیه بگیرد تا این درجه ظلم در عالم، نمرود و شداد نکرده است.

محض رضای خالق اکبر بداد عارض و فقرا و ستم رسیده

برسندصیت عدالت انوشیروانی قاف تا قاف گرفته. این مظلومان پناه بهمان عدالت آورده و بخواك خارج نرفته حق فقرا را از میرزا یوسف بگیرند تا عدالت اعلیٰ حضرت ظل الهی بر کافه انام معلوم و محقق گردد که صاحب رحم و مروت اندام را مرقدر قدرت اعلیٰ حضرت شهریار و شاهنشاه جمجاه اسلامیان پناه ارواح العالمین فداه است».

ناصرالدین شاه در هاشم این عریضه شکوائیه چنین نوشته است: «ظل السلطان لازم شد که در صدر این عریضه بخط خودم تفصیل بدهم. همین عریضه را بده ناصرالملک بخاند (کذا) نمی دانم این چه وضع حکومت و عدالت و مردم داری و رعیت پروری است. در این زمستای سخت که اغنیادم بخاری یخ میکنند این بیچاره ها چرا باید مجبور بشوند از دست این میرزا یوسف پدر سوخته این همه راه باین حالت گدائی و پریشانی بطهران بیایند و بمیرند حقیقت این است خارج از تحمل است.

در حقیقت این رعیت را به شخص شما سپرده اند چرا باید اینطورها بشود خلاصه اولاً درست بعرايض اينها خودت رسیدگی کن امین حضرت را فرستادم محصل باشد که اینها را بامحصل درست و احکام سخت با کمال آسودگی و دلخوشی روانه کردستان نماید و احقاق حق نماید و صد تومان هم به اینها انعام و خرجی بده البته البته. همه اینها را در صحرا لخت و برهنه دیدم،

تردید نیست که ظل السلطان پس از وصول دستخط ناصرالدین شاه قهقهه خنده را سرداده و گفته است وقتی شاه بابا از من

پیشکش و دم جاو تعارفی میخواهد و بوزرا و مستوفیان هم رشوه و رسوم باید داده شود من هم ناگزیر باید به مامورین خود فشار بیاورم و آنها نیز بنوبه خود مردم را در مضیقه بگذارند تا مطامع روز افزون عده معدودی تأمین شود.

حاج محمد علی محلاتی معروف به حاج سیاح در خاطرات خود راجع به میرزا یوسف وزیر کردستان چنین مینویسد : «حاج وکیل الدوله (یعنی حاج محمد حسن آگنت دولت انگلیس در کرمانشاه) سفارشنامه‌ای به میرزا یوسف مشیر دیوان در سنندج نوشت ... بعضی به دیدن آمدند اهل سنت درویش مسلک و مهربان و مؤدب بودند ... گفتند تمام عمر جان میکنیم و روی راحت نمی بینیم هر دو روز ما را بیک کی اسیر میدهند .

لیکن از ناصر الملك (یعنی میرزا محمود خان قره گوزلو که در ۱۲۹۹ قمری از طرف ظل السلطان حاکم کرمانشاه و کردستان بود) شکایت نداشتند و میگفتند ما را سپرده به میرزا یوسف مشیر دیوان که از اهل ولایت است . جای همه را میداند و نیک و بد را میشناسد . اگر ظلم هم بکند باز ملاحظه هم ولایتی ها و آینده رامیکنند.»

مقارن همین اوقات بود که ناصرالدین شاه به مظفرالدین میرزا ولیعهد نوشت ظل السلطان حاضر است دو کرور تومان برای ولایت عهدی تقدیم کند حسنعلی خان امیر نظام گروسی که در آن تاریخ پیشکار ولیعهد بود در جواب عرض کرد بعد از آن هم ده کرور

خواهد داد برای تعویض سلطنت و بنابراین عواقب و نتایج کار باید از هم اکنون مورد غورو مذاقه قرار بگیرد. شاه قاجار به ولیعهد میگوید. ظل السلطان به طرق مختلف مردم را میدوشت و از این خوان یغما همراه بی نصیب نمیگذارد توهم باید ارادتی بنمائی تا سعادت بیبری ولی پاسخ دندان شکن امیر نظام اوراساکت میکند. يك بار دیگر هم درموقع قیام مردم علیه کمپانی رژی و تحریم تنباکو حسنعلی خان گروسی به شاه قاجار جواب سر بالا داده است که بعداً در این زمینه گفتگو خواهیم کرد.

ظل السلطان در ۱۲۹۸ به اوج ترقی و قدرت رسیده بود و بفلک ناز و افاده می فروخت و به اتکای قشون مجهز و مکملی هم که حتی در پایتخت مملکت نظیر و مشابیهی نداشت اجرای اوامر و نواهی حکومت مرکزی را پشت گوش میانداخت. در مسافرتهاى طهران هم هواخواهان مظفرالدین میرزا ولیعهد و کامران میرزا نایب السلطنه را مورد استهزار قرار میداد و تا آنجا که ممکن بود از استحقات و اهانت آنها کوتاهی نمی نمود. قشون جدید التأسیس ظل السلطان گاه و بیگاه در صحاری و اراضی اطراف اصفهان رژه میرفتند و او گزارش امر را با آب و تاب بعرض ناصرالدین شاه میرسانید وى ضمن یکی از عریضه های خود بشاه قاجار مینویسد :

«صورت جمعیت اردوی مرغ (بفتح حرف اول) که بجهت مشق بزرگ حرکات جنگی و بقول فرانسویها «گرانده مانور» از چندین هزار سواره و پیاده تشکیل گردیده به پیشگاه ملوکانه

تقدیم میشود . از این سوارها يك هزار نفر سواره فتح هست که بيك لباس و يك زين و يك شکل و يك طرحند ولی سواران بختیاری و غلامان مخصوص باین هیئت نیستند بوضع خودشانند سربازها هر کدام دو دست ملبوس دارند که يك دست پوشیده و يك دست یدکی است و هر کدام کوله پارچه‌ای دارند که در آن کوله پارچه يک دست لباس و يك جفت گیوه و بعضی لوازم دیگر است و هر کدام يك قمقمه حلبی که حصیر گرفته است و پنج خوراك آب دارد و کمربندی که مشتمل بر دو کیف است که کیف بزرگ چهل و شش و کیف كوچك بیست و دو فشنگ دارد و کیفی که نان و پنیر دوازده رابسه‌ولت بر میدارد و همه این سربازها با خود دارند ولی در این اردو چون دو اردو هستند نصف کلاه خود و نصف دیگر کلاه نمدی ماهوت گرفته بمیل دلشان بر سر دارند بعقیده غلام از حیث مشق و پاکی و تمیزی لباس و جا و خوراك و منزل و سایر چیزها امتیاز دارند . دیگر نمیدانند که این تمجید غلام از قبیل تعریفی است که مادر بدختر خود میکند یا واقعیت دارد استحضاراً جسارت گردید ،

ناصرالدین شاه در جواب مینویسد :

« ظل السلطان عددقشون اردوی ما نور ملاحظه شد ما شاء الله عدد کاملی است و با این تفصیل اردوئی است که با کمال شکوه و جلوه خواهد بود و یقین است که وضع این مشق و اردو را در روزنامه های فرنگستان تفصیلش را خواهم خاند (کذا) . اما حیف که خود ما آنجا نیستیم که تماشای زحمات و خدمات شمارا بکنیم اما الحمد لله

البته این زحمات شما که حاصلش نظم داخله و خوف دشمن همسایه خودمان است مشهود است همانطور که تلگرافاً نوشتم باید نمونه‌ای از این قشون را در سفر ما به فارس بنظر ما برسانید. شاه»

حاج میرزا حسن خان انصاری در تاریخ ری و اصفهان راجع به عملیات قشون اصفهان مینویسد «ظل السلطان اکثر اوقات جنگ هفت لشکر ترتیب میداد و در صحرای گورت (بفتح حروف اول و دوم) و بالای خوراسکان يك ماه اردو میزد چون در آشیانه دماغش شهبازی سلطنت کاملاً تخمهای درشت گذارده بود.» قشون ظل السلطان در طهران هم گاهی در حضور ناصرالدین شاه و رجال و درباریان رژه میرفتند و عملیات و تمرینات افراد قشون ابواب جمعی او مورد تحسین قرار می گرفت. محمد حسن خان اعتماد السلطنه ذیل وقایع روز چهارشنبه ۲۳ صفر ۱۳۰۰ در یادداشت‌های خصوصی خود چنین میگوید: «امروز شاه بعد از احضار وزرا و شاهزاده‌ها به عشرت آباد تشریف فرما شدند سان مختصر قشونی را که با ظل السلطان آمده بود دیدند مرکب از دوست نفر سوار کرمانشاهی و شیرازی بود و چند نفر سرباز بطرز قزاق و سیصد سرباز افواج مختلفه جمعی شاهزاده خوب مشق کردند».

«در چند روز بعد ظل السلطان شاه و اهل حرم و جمعی از رجال دولت را برای ناهار دعوت کرده بود. تعداد زیادی اشیاء تجملی و ظروف طلا و نقره و متجاوز از شش هزار تومان به شاه پیشکش داد. اعلیحضرت لدی الورد از یکصد سرباز اصفهانی که قراول مخصوص ظل السلطان میباشند و با او به طهران آمده‌اند

سان دیدند سربازهای اصفهانی لباس بسیار ممتاز از پارچه بافت وطن برتن و کلاه خود پروسی برسر داشتند شاه حکم کرد سربازها مشق کنند و سربازها حسب الامر مشغول مشق و تمرین نظامی شدند و حقیقه بمراتب بهتر از سربازهایی که سپهسالار مرحوم (حاج میرزا حسین خان) و نایب السلطنه بسبک نظام اطیش تربیت و متجاوز از کروورها پول ایران را در این راه مصرف کرده اند مشق کردند. شاه اظهار رضایت و از ظل السلطان خیلی تمجید نمودند در ضمن پیشکشیهائی که ظل السلطان برای شاه گذاشته بود يك دست لباس سربازی و يك کلاه خود بود. نایب السلطنه یقین کرد که دیر یا زود وزارت جنگ را از دست خواهد داد و ظل السلطان وزیر جنگ میشود. از این بابت به او خیلی بد گذشت و به چشم بخل و حسد و تغیر نگاه میکرد بعد از ناهاشاهزاده‌ها حضور شاه مشغول قمار شدند و در ضمن شاه به کامران میرزا نایب السلطنه گفت امسال راهم به تومهلث میدهم اگر قشون را مرتب نکردی حتماً ترا معزول میکنم و دیگر گریه و زاری ثمر ندارد» سعی و مجاهدت و تلاش و فعالیت ظل السلطان در این زمینه رفته رفته مورد توجه ناصرالدین شاه قرار گرفت و وی مصمم شد که کامران میرزا را از وزارت جنگ برکنار و اداره امور این وزارتخانه را نیز به ظل السلطان واگذار کند.

اعتمادا دالسلطنه میگوید: «مدتی باشاه در باغ گردش کردم و برای ایشان روزنامه خواندم اعلیحضرت از نایب السلطنه دلتنگ بود و از ظل السلطان خیلی تعریف میکرد ... امروز شاه مهمان

ظل السلطان بود شاهزاده پذیرائی مفصلی کرد شاه مصمم شد وزارت جنگ را به او واگذار کند ولی بعد بواسطه گریه وزاری کامران میرزا فعلا از این خیال منصرف گردید ... اقدامات ظل السلطان باندازه ای رشك و حسادت کامران میرزا را برانگیخت که در هیچیک از مهمانیهای او شرکت نکرد و اتباع ظل السلطان را هم که بدیدن او رفتند نپذیرفت و با این عملیات کودکانه خود را بیشتر خفیف و سبک کرد. ظل السلطان بدنبال اجرای نقشه های خود بود و سبکسری های کامران میرزا را نادیده می گرفت و گاهی برای اینکه آتش غیظ و غضب او را بیشتر برافروزد بی محابا در مجامع خصوصی پایتخت جیفه سر می گذاشت. اعتماد السلطنه در یادداشت های خصوصی خود مینویسد «من شب خدمت شاه رفتم. سرشام ملیجك از اندرون آمد به شاه عرض کرد ظل السلطان آمد اندرون جیفه سرش بود.» معلوم شد به حکم شاه مستوفی الممالك، امام جمعه، حاج معتمد الدوله، ظل السلطان و نایب السلطنه اندرون بایستی میرفتند که پسر تازۀ شاه را از بدر السلطنه اسم گذاری کنند نایب السلطنه بواسطه حضور ظل السلطان طفره زده بود حضرات رفته بودند ظل السلطان انگشتر الماس هزار تومانی داده بود، مستوفی الممالك صد عدد پنجهزاری، معتمد الدوله یکصد دو هزاری؛ امام جمعه دست برده بود به عمامه خود که تربت بیرون بیاورد حاضر نبود ظل السلطان تربت خود را داده بود اسم مولود تازه را محمد رضا میرزا که جد بدر السلطنه و پسر فتحعلی شاه است و لقب، رکن السلطنه گذاشته اند شاه به ملیجك گفت بلی جائی که

ظل السلطان هست نایب السلطنه نمی رود.»

کامران میرزا بی سبب باین قبیل تشبثات کودکانه متوسل میگردید زیرا ظل السلطان در این تاریخ دارای آنچنان مقام و منزلتی شده بود که با ثروت و مکنّت فراوان به او اعتنائی نداشت سهل است در غیاب شاه هم ریزه خوانی میکرد و به تلویح و کنایه پاره ای از اعمال شاه قاجار را مورد انتقاد و نکوهش قرار میداد اعتماد السلطنه مینویسد: «صبح سلطان محمد میرزا ولد مرحوم عماد الدوله (امام قلی میرزا پسر محمد علی میرزا دولت شاه) و میرزا محمد خان امین خاقان که میخواستند خانه ظل السلطان بروند هر دو منزل همن آمدند با اتفاق خانه ظل السلطان رفتیم شاهزاده بیرون تشریف آوردند و ما را احضار فرمودند. لدی الورود به اطاق فرمودند این کیست و اشاره به سلطان محمد میرزا کردند. معرفی کردم اذن جلوس دادند. از اولاد موحوم عماد الدوله بد گفتند. من از سلطان محمد میرزا تمجید کردم. بامن خیلی حرف زدند من جمله فرمودند این چند روز که ما مجلس داریم بجهت بعضی فرمایشات شاه، در این مجلس که ناظم الملک ملکم خان (ناظم الدوله بعد و نظام الدوله بعدتر) امین الملک (میرزا علی خان که بعد امین الدوله لقب گرفت) نصیر الدوله (عبدالوهاب خان شیرازی که بعد به اصف الدوله ملقب شد) و وزیر امور خارجه هستند بجای صحبت دولتی ازمیوه و گل و بلبل یا تاریخ زمان صدارت میرزا تقی خان و میرزا آقاخان گفتگو میشود بعد بملیجک (یعنی ملیجک اول میرزا محمد خان امین خاقان پدر غلامعلی خان عزیز السلطان ملیجک دوم) اظهار تفقد فرمودند

و بطور تمسخر گفتند تو حالا برای شاه بجای میرزا محمد خان سپهسالار صدر اعظم هستی و پوز خند زدند. «بد گوئی ظل السلطان از پسر های امام قلی میرزا عمادالدوله علل وجهاتی دارد که خلاصه آن ذیلا برای خوانندگان عزیز نقل و قبلا متذکر میشود که پس از عزل ظل السلطان از حکمرانی هفده ولایت و ایالت، بدیع الملک میرزا حشمت السلطنه پسر امام قلی میرزا عمادالدوله که بعد از فوت پدر به عمادالدوله ملقب گردید بحکمرانی یزد منصوب شد. اگر ظل السلطان در آن تاریخ میدانست که چنین اتفاقی میفتد و عمادالدوله دوم حاکم یزد میشود بطور قطع سلطان محمد میرزا را با خفت و خواری هر چه تمامتر از مسعودیه خارج می کرد. اما داستان امام قلی میرزا عمادالدوله این است که سرور السلطنه دخترش یکی از معقوده های ناصرالدین شاه بود که از او فرزندی نیاورد و پس از بیست و هشت ماه زندگی با شاه قاجار در اثر یک بیماری ناگهانی در گذشت

امام قلی میرزا عمادالدوله در زمان سلطنت ناصرالدین شاه یکبار والی کردستان و دو دفعه حاکم لرستان و دو مرتبه حکمران کرمانشاه بود. عمادالدوله در سفر اول ناصرالدین شاه به فرنگستان که در ۲۱ صفر ۱۲۹۰ اتفاق افتاد جز و ملتزمین رکاب بود و چون از زبان فرانسه جز و وی وی، و «ان پو» چیزی دیگری نمیدانست و اغلب اوقات این کلمات را بدون رعایت موقع و مقام بر زبان جاری میکرد و سیله تفریح و سرگرمی درباریان بود.

فیروز میرزا نصرت الدوله پسر عباس میرزا نایب السلطنه

درسفرنامه بلوچستان مینویسد در بین راه بدوسه نفر درویش لخت و برهنه مصادف شدم که از زبان فارسی جز دوسه کلمه بیشتر نمیدانستند و در جواب سؤالات همراهان من بلا تامل همان دوسه کلمه را تکرار میکردند. اظهارات در اویش عورو عریان از همه جایی خبر و تکرار کلمات بی معنی آنان مرا بیاد سفر فرنگستان و عمادالدوله مرحوم انداخت که هر چه از او میپرسیدند جز همان کلمات «وی وی» و «ان پو» چیز دیگری نمیگفت. امام قلی میرزا عمادالدوله در نیمه رجب ۱۲۹۲ چشم از جهان پوشید و ناصرالدین شاه حسب المعمول املاک او را مصادره کرد و بازماندگان او را به بدبختی و فلاکت دچار کرد. فرزندان عمادالدوله اضطراراً به مامورین انگلیس متوسل شدند ولی شاه قاجار بواسطت میانجیگری انگلیسها هم ترتیب اثر نداد. اینک شرح واقعه را از قول عباس میرزا ملک آرا بشنوید :

«در سمت شرق طاق بستان چشمه آب بزرگی است که از زیر کوه بیرون میآید و مرحوم امام قلی میرزا عمارت بسیار خوبی در آنجا ساخته و پیش آن چشمه سدی بسته اند که دریاچه بزرگی شده و بغایت با صفاست و از کرمانشاهان تا آنجا آن مرحوم خیابانی ساخته دو طرف بیدها کاشته و دو نهر از دو طرف آن جاری است. ناهار را در آنجا خوردیم سردی هوا فرصت تماشا نمیداد. بعد از چند ساعتی کالسکه سوار شده به عمادیه رفتم عمادیه باغی است که آن مرحوم در کنار رودخانه قراسوا احداث نموده و آن باغ از طاق بستان آبیاری میشود و رشک بهشت عنبر سرشت است

بسیار بزرگ و دو عمارت دارد یکی در کنار رودخانه و یکی مقابل آن عمارت، کنار رودخانه کم عرض است ولی بسیار طولانی میباشد و سه طبقه است اطاقهای منظم با نقش و نگار و گچ بریهای ممتاز دارد. عمارت مقابل مشتمل است بر بیرونی و اندرونی و خلوت های متعدد و حوض و طویله و حمام و اطرافش قلعه است و برجها دارد و بلا سبب اعلیحضرت ناصرالدین شاه بعد از فوت عمادالدوله این باغ و عمارت را ضبط دیوان فرموده اند و از دست اولاد آن مرحوم انتزاع کرده اند و تنهانه همین باغ است.

از آنجا که مرحوم عمادالدوله خواسته است برای اولادش لقمه نانی باقی بماند و ضبط نشود مبلغ یکصد هزار تومان مخفیانه در بانک انگلیس امانت گذاشته بود. بعد از فوت او اعلیحضرت شاه اصرار در اخذ آن نمود. اولاد آن مرحوم از ترس گفتند که دولت انگلیس مبلغ مزبور را تسلیم شاه کند. چون انگلیس ها میدانستند که از روی ترس است ندادند شاه چون دید نمیدهند حکم کرد سایر املاک که از آن مرحوم باقی مانده بود ضبط نمایند و مواجب اولاد او را قطع کنند. املاک آنها بسیار بود و چون دیدند که منافع املاک و مواجب ها خیلی بیشتر از منافع پولی است که در بانک گذاشته اند لهذا التماس بوزیر مختار انگلیس نمودند که آن صد هزار تومان را بشاه بدهد. بعد از آنکه ناصرالدین شاه مبلغ مزبور را گرفت املاک را هم که مصادره کرده بود پس نداد و بیچاره ها بعد از آن همه عزت و دولت بخاک مذلت افتادند بدون آنکه گناهی کرده باشند و حال آنکه از خانواده سلطنت میباشد «

ظاهر ا علت بد گوئی ظل السلطان از فرزندان عماد الدوله
این است که چرا نواده دولت شاه سایر دارائی خود را اعم از فرش -
های گران بها و جواهر آلات ذی قیمت در طبق اخلاص ننهاد و به
ناصرالدین شاه پیشکش نکرده اند .

در مواقعی که ظل السلطان به طهران میرفت و چند روزی در آن جا
رحل اقامت میفکند کامران میرزا به هر دستاویزی که بود برای
گماشتگان و کسانی که در دستگاه او به خدمت اشتغال داشتند
مشکلاتی ایجاد و به اصطلاح امروز پرونده سازی میکرد ولی
از این پاپوش دوزیها نتیجه ای نمیگرفت و تیرش بسنگ میخورد.
اعتماد السلطنه مینویسد «حسب الامر بشورای وزیران رفتم مجلسی
دیدم آراسته و پیراسته.

ظل السلطان در صدر مجلس نشسته و سایر وزیران و رجال
علی قدر شئونهم جلوس کرده بودند. . . . در این بین پرده بالا
رفت و کنت دومنت فرت رئیس نظمیه سراسیمه وارد شد و روبه
ظل السلطان با نهایت تغیر دوسه کلمه فرانسسه حرف زد و مترجمش
به فارسی ترجمه کرد شاهزاده متغیر شد و رنگ از صورتش پرید .
کنت میگفت سربازهای اصفهانی به حمایت یک زن و لگردد
هرجائی، به هیئت اجماع به اداره پلیس ریخته جمعی را مضروب
و عده ای را مجروح ساخته و نایب پلیس را بقدری زده اند که قریب
به موت است اهل مجلس متحیر و شاهزاده متغیر و مترصد سر
انجام امر شدند از آن جایی که من با شاهزاده خصوصیت دارم و
با کنت خصوصیت گفتم اینطور نیست.

اگر اجزای اداره پلیس مظلوم بودند کنت به این عجله اینجا نمیآمد و پیشدستی نمیگرد. شاهزاده از اظهارات من خوشش آمد و به حال طبیعی برگشت و از من پرسید چه باید کرد که صحت و سقم قضیه معلوم شود؟ عرض کردم از اهل مجلس جناب آقا (یعنی میرزا یوسف مستوفی الممالک) يك نفر را معین کنند برود اداره پلیس از طرفین دعوی استنطاق کند و نتیجه را بعرض برساند.

میرزا قهرمان امین لشکر مامور انجام این امر شد و به دنبال اجرای مأموریت محوله رفت.

در این بین بازپرده بالارفت و نایب السلطنه با هزار غمزه و کرشمه و خرقه ترمه وارد شد و منازعه پلیس و سربازهای اصفهانی را با خنده ساختگی و تظاهر به بیطرفی به اطلاع برادر والا گهر رسانید. يك ساعت و نیم گفتگوی طرفین ادامه یافت و در ضمن جمعی به حمایت ظل السلطان و معدودی هم بنفع کامران میرزا مطالبی بیان کردند علی خان امین الدوله زواید مجلس را مرخص کرد تا میرزا قهرمان امین لشکر مراجعت کند پس از بازگشت وی معلوم شد زنی از جلوی پارك مسعودیه عبور میکرده است که ناگاه چند نفر پلیس فریاد میکنند که این زن معروفه و مورد تعقیب است.

زن بیچاره که عیال قهوه چی ابوالفتح خان صارم الدوله بوده از ترس به دالان اندرونی ظل السلطان پناهنده میشود پلیس هم به دنبال او پشت حرم خانه ظل السلطان میرود. سربازها و قراول های در اندرونی هم پلیس را کتک میزنند. در این گیر و دار چند

نفر پلیس به کمک همقطار خود میرسند و یکی از سربازهای اصفهانی را کشان کشان به اداره پلیس میبرند.

سربازهای ظل السلطان هم به کمک همشهری‌های خود با اداره پلیس میروند و چند نفر از اعضای آن اداره را کتک میزنند. بعد آغا سعید خواجه ظل السلطان میرود و سربازهای اصفهانی را بر میگردداند روز بعد ناصرالدین شاه به منزل ظل السلطان رفت و پس از صرف عصرانه يك هزار تومان پیشکش گرفت و از ظل السلطان استمالت کرد، بقراری که ملاحظه می کنید حلال مشکلات و يك هزار تومان پیشکشی کار خود را کرد و لب و لوجه کامران میرزا آويزان شد * * *

بعقیده بعضی قتل حسین قلی خان بختیاری بدست ظل السلطان از جمله کارهایی است که سایر اعمال جابرانه او را تحت الشعاع قرار داده است. بمنظور روشن شدن حقیقت امر توجه خوانندگان عزیز بمطالب آتی الذکر جلب و تقاضا میشود که شرح زیر را بدقت مطالعه و سپس پیرامون این امر منصفانه قضاوت نمایند.

حسین قلی خان پسر جعفر قلی خان است که در ۱۲۵۲ بدست همانم خودش جعفر قلی خان پسر اسد خان کشته شد.

از جعفر قلی خان چهار پسر باقی ماند با سامی حسین قلی خان و امام قلی خان و رضا قلی خان و مصطفی قلی خان که پس از قتل او تحت سرپرستی کلبعلی خان عموی خود قرار گرفتند. کلبعلی خان را پسری بود بنام ابدال خان که باو تعلق خاطر فراوان داشت اعقاب جعفر قلی خان مدعی هستند که کلبعلی خان در عین حال که

از برادر زاده ها سرپرستی میکرد از توطئه و طغیان احتمالی آنان غافل نبود و همواره بیم آن داشت که حسین قلی خان و برادر هایش پس از مرگ او بمخالفت با ابدال خان برخیزند و او را از ریاست ایل برکنار سازند

وحشت و نگرانی کلبعلی خان بی جهت نبود و حسین قلی خان و برادرهایش چون پیوسته اوقات مورد تحقیر ابدال خان قرار میگرفتند درصدد برآمدند که عمو و عموزاده ها را از بین ببرند و خود مستقلاً زمام امور ایل را بدست بگیرند

حسین قلی خان بادر نظر گرفتن اوضاع و احوال آن ایام صلاح نمیدانست که بی گدار به اب بزند و علناً بقتل عمو و عمو زاده ها مبادرت نماید زیرا در همان اوقات محمدتقی خان چهار - لنك پسر علیخان کنورسی (نیای آقایان کیان ارثی) به تحریك لیارد انگلیسی در قلعه تل علم طغیان برافراشته بود و منوچهر - خان معتمدالدوله گرجی همراه چند فوج قشون به سرکوبی او اشتغال داشت و از جمله کسانی که بكمك او بامحمدتقی خان و علی نقی خان برادرش جنگ و ستیز میکردند یکی هم کلبعلی خان بود. حسین قلی خان می دانست که هر گاه در چنین اوقاتی دست بخون عمو بیالاید یا غی دولت بشمار خواهدرفت و منوچهر خان كمر بقتل او خواهد بست. حسین قلی خان و برادرهایش بهمین سبب و باوجود تحمل رنج فراوان از زخم زبان عمو و عموزاده ها ناگزیر به مماشات و كج دار و مریز بودند تا در موقع مناسب نقشه خود را بموقع اجرا گذارند. چندی بعد حسین قلی خان تنها به

اردوی معتمدالدوله رفت و بوسایل مختلف خود را دولتخواه- جلوه داد و سر انجام به نیابت حکومت بختیاری منصوب و از شوشتر روانه بختیاری شد حسین قلی خان در این تاریخ چون مورد توجه منوچهر خان معتمدالدوله قرار گرفته بود مانعی برای اجرای نقشه خود ننمیدید و بالاخره به کمک برادرهای خود ابدال خان را بقتل رسانید. چند روز پس از کشته شدن او کلبعلی خان که باین فرزند علاقه و دلبستگی شدید داشت از غصه دق کرد یا به روایتی سربه نیست شد و از آن تاریخ یعنی از ۱۲۶۲ قمری حسین قلی خان ریاست طوایف عمده و قبایل مختلف بختیاری را به عهده گرفت و ابوالفتح خان و حیدر خان پسران کلبعلی خان و آعلیداد داماد او تحت فرمان حسین قلی خان درآمدند

حسین قلی خان و برادرهایش بخوبی میدانستند که عموزاده‌ها آرام نخواهند نشست و بالاخره بخونخواهی پدر و برادر قیام خواهند کرد و بهمین سبب بآنها سخت گرفتند و سرانجام در یکی از روزهای زمستان ۱۲۶۴ قمری ابوالفتح خان و حیدر خان پسرهای کلبعلی خان و آعلیداد داماد او را به قلعه خود دعوت نمودند. پس از اینکه میهمانان سرگرم صحبت و بازی تخته‌نرد شدند ناگاه امام قلی خان و رضا قلی خان به آعلیداد و ابوالفتح خان حمله ور گردیدند و با کارد این دودمدعی سر سخت را نا جوانمردانه قطعه قطعه کردند. حیدر خان پسر کوچک کلبعلی خان که چهارده سال بیشتر نداشت از مشاهده این وضع دلخراش سراسیمه و هراسان شد و چاره‌ای نداشت جز اینکه به حسین قلی خان عموزاده پناهنده

شود لذا خود را به دامان وی انداخت ولی حسین قلی خان باو
ترحم نکرد و قلمتراشی را که در دستش بود بگلوی وی حواله
نمود و عموزاده جوان معصوم خود را از میان برداشت . بعد از
این واقعه تأثر انگیز حسین قلی خان بلامعارض بالقب ایلخانی
زمام امور ایل را بدست گرفت .

بی مناسبت نیست تذکر داده شود که حسین قلی خان بی بی
مهر افروز زن ابدال خان پسر کلبعلی خان را بحاله نکاح در
آورد و نجف قلی خان صمصام السلطنه ثمره این ازدواج است .

بی بی زینب دختر ابدال خان را هم امامقلی خان بزنی
گرفت و حاج عباسقلی خان پدر سلطان علی خان شهاب السلطنه و
غلام حسین خان سردار محشتم و سلطان محمد خان سردار اشجع
و علی اکبر خان سالار اشرف نتیجه این پیوند میباشند . بی بی
نوریجان دختر کلبعلی خان زن آعلیداد راهم رضاقلی خان ایلبکی
بعقد خود در آورد که حاج ابراهیم خان ضرغام السلطنه ثمره
این ازدواج است . حسین قلیخان بتدریج خانواده چهارلنگ را
هم تحت نفوذ خود در آورد و تامدتی او و برادرهایش مالک الرقاب
منحصر بفرد چهار محال و بختیاری بودند . امامقلی خان و
ورضاقلی خان از حسین قلیخان تمکین می کردند و تاپسرهای آنان
به حد رشد نرسیده بود ندبین برادرها اختلاف عمده ای وجود
نداشت اما پسرهای امام قلیخان و رضاقلیخان که بسن رشد و
تشخیص رسیدند زمزمه مخالفت آغاز گردید و اینها مدعی شدند
که چرا باید عمو حسین قلی خان و پسرهایش همه کارها را قبضه

کنند و آنان را از منافع سرشاری که عایدشان میشود بی‌نصیب بگذارند.

این بود سابقه اعمال حسین قلی‌خان بختیاری باستناد نوشتجات نویسندگان محلی که با او نسبت و خویشاوندی داشته‌اند اما ارتباط ایلخانی با خارجی‌ها: انگلیسی‌ها از دیرباز بخوزستان و بختیاری و کرانه‌های خلیج فارس چشم طمع دوخته بودند.

رالین‌سون انگلیسی که در زمان فتح‌علیشاه با تفاق سر جان ملکم به ایران آمده و مدتی بعنوان مستشار در قشون ایران بخدمت اشتغال داشته و یک‌چند نیز در زمان ناصرالدین شاه با سمت وزیر مختار انگلیس مقیم طهران بوده است مینویسد: «امیدوارم بمرور زمان و مساعدت بخت روزی بیاید که ایلات و عشایر جنوب ایران از قبیل لر و بختیاری و بلوچ در میان سربازهای قرمز پوش انگلیسی ایستاده و مشغول دفاع شوند.

اگر چنین روزی اتفاق بیفتد این قشون نه از کلکته و لندن موجب وجیره خواهد خواست نه سربار بودجه ما خواهند شد بلکه محصولات خود ایران مخارج آنان را تأمین خواهد کرد. تردیدی نباید داشت که مفاد این قبیل نوشتجات بگوش ناصرالدین‌شاه میرسید و شاید او را برای مقابله با خطر عظیمی که مملکت را مورد تهدید قرار میداد آماده مینمود - فتح هرات بدست سلطان مراد میرزا حسام السلطنه موجب شد که انگلیسها بسواحل خلیج فارس نیرو پیاده کنند و بوشهر و محمره (خرمشهر) را اشغال نمایند تا ناصرالدین شاه اجبارا دست از هرات بردارد

و بعد معاهده ننگین پاریس راضی شود.

در همان اوان به دولت ایران پیشنهاد میکنند که هرگاه اجازه کشتی رانی رود کارون به اتباع انگلیس داده شود نسبت به استرداد هرات پافشاری نخواهند کرد. دولت ایران به انجام این امر تن در نمیدهد ولی انگلیسیها از پای ننشستند و بعدها هر وقت فرصت مناسبی بدستشان میآمد باروسای محلی تماس میگرفتند و ضمناً در مرکز موضوع کشتیرانی رود کارون را دنبال میکردند در ۱۲۸۹ وزیر مختار انگلیس شرحی به میرزا سعیدخان مومتن الملك وزیر خارجه وقت مینویسد و تقاضای سابق الذکر را تجدید می کند. وزیر خارجه این نامه را عیناً بنظر ناصرالدین شاه میرساند و او در جواب میرزا سعیدخان چنین مینویسد:

«جناب وزیر اولاً فقره رود کارون و ساختن راههای عراده رو از بوشهر به طهران در وقتی طرح شده بود که مسئله هرات در میان بود که دولت ایران در ازای تصرف هرات این کار را قبول کند و واضح است این دو کار چقدر عمده بوده است که در مقابل تصرف هرات جزء قرار نامه و عهد نامه کرده بودند بعد از آن که آن قرار نامه صورت نگرفت و ممضی نشد این دو شرط هم با آن قرار نامه امضاء نشده موقوف شد حال چه شده است که بدون هیچ شرط عمده که در مقابل این قبول ایران از طرف دولت انگلیس باشد باید دولت ایران مجانا و بلاعوض این کار عمده را قبول نماید و حال آنکه يك فقره آنرا که ساختن راه عراده رو از بوشهر به طهران باشد شروع کرده و مشغول است.

البته چا پاران انگلیس ملاحظه کرده اند که راه از طهران
الی کنار گرد رسیده است و در اصفهان و شیراز هم ظل السلطان
باتجار مشغول حرف و قرارداد است که تبار را شريك اینکار
نماید و خود هم شريك باشد و دولت هم امداد کند و راه تمام
شود.

ثانیاً چون فقره رود کارون جزء عمل و کارهای عمده ملی
است من به تنهایی نمیتوانم در این فقره کاری کنم و رای بدهم مگر
به اطلاع و آرای مردم و رجال دولت، اگر يك کار معمولی عادی
بود البته میتوانستم خود به رای خود تنها قبول یابد نمایم چون کار
عمده و راجع بداخله مملکت است من قدرت ندارم که خود
بشخصه رای بدهم والا در دوستی با دولت انگلیس از هیچ چیز
خدا شاهد است مضایقه ندارم اگر مورد بحث مردم نمی شدم، باید
رای عامه را در اینکار ملاحظه کرد.»

میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه نظر ناصرالدین شاه را
باطلاع وزیر مختار انگلیس رسانید ولی راندل دتامسن وزیر مختار
سمیع وقت ول کن معامله نبود و مرتب موضوع را دنبال می کرد
و جزو عده سرخرمن چیزی نمی شنید و اوایل ۱۲۹۹ که ظل السلطان
ب طهران رفت وزیر مختار انگلیس باز تجدید مطلع کرد و نامه
زیر را به میرزا سعیدخان نوشت:

«جناب جلالت و نبالت نصاباً فخامت و مناعت انتساباً
دوستان استظهاراً مشفقاً مکرماً مهرباناً
در خصوص باز و آزاد کردن رود کارون بجهت عبور و

مرور کشتی‌های تجار داخله و خارجه آنجناب جلالت‌ماب خوب مستحضرند که دولت انگلیس بجهت صرفه تجارت باینکار بسیار اهمیت داده‌اند و چقدر ملاحظه و اصرار در اتمام و انجام این امر دارند و چون اعلیحضرت اقدس شهرباری انجام این امر را موقوف و منوط به تشریف آوردن حضرت مستطاب اشرف ارفع امجد والاضل السلطان دامت شوکته فرموده‌اند که بعضی تحقیقات لازمه با حضور حضرت مستطاب معظم‌الیه بشود و احتمال می‌رود که نواب مستطاب معظم‌الیه چند روز دیگر به مقر حکمرانی خود مراجعت فرمایند لهذا محترماً خواهش مینماید که حسب الامر اعلیحضرت اقدس همایونی با حضور حضرت مستطاب معظم‌الیه اقدامات لازمه را بموقع اجرا گذارند که زیاده از این ؛ این امر بطول نیا نجامد که مزید امتنان دوستار خواهد بود.»

ناصرالدین شاه از مطالعه این نامه بشدت عصبانی میشود و باخط خود به میرزا سعیدخان چنین مینویسد: «جناب وزیر امور خارجه، رقعہ ایلچی انگلیس را در فقره رود کارون دیدم خیلی عجب است که آب و ملک مال دولت ایران و این نوع امور مهمه در نظر ما باید اهمیت نداشته باشد و در نظر دولت انگلیس اهمیت دارد و باید تا فوراً ظل السلطان اینجاست قرار این کار را بدهد. صریح مینوسم که دولت ایران نمیتواند اذن به کشتی‌های خارجه بدهد که در رودخانه کارون تردد نمایند. اگر برای تسهیل تجارت است دولت ایران خود اسباب حمل و نقل مال التجاره را از کشتی باید فراهم بیاورد. رقعہ وزیر مختار انگلیس و این

جواب مارا فردا در مجلس وزرا قرائت کرده باطلاع ظل السلطان هم ی‌رساند و همینطور جواب صریح آخری بدهد.

البته ناصرالدین شاه سابقه داشت و بخوبی میدانست که انگلیسیها در زمان پدرش نیز بوسیله لیارد با محمدتقی خان کنورسی تماس گرفته و در صدد بودند که امتیاز کشتیرانی رود کارون به آنها داده شود. لذا به تحقیق پرداخت که این بار کدام يك از مأمورین و متنفذین محلی با انگلیسیها وارد گفتگو شده که پس از دریافت امتیاز اجرای آنرا بعهده بگیرد. پس از تحقیق معلوم شد که حسین قلی خان ایلخانی با شرکت گری مکنزی دائماً در تماس است و چنانچه امتیاز کشتیرانی کارون باتباع انگلیس داده شود عامل اجرای آن ایلخانی خواهد بود.

ظل السلطان هم که بواسطه فرمانفرمائی چهارده ولایت جنوب و تأسیس قشون متحدالشکل محسود و لیعهد و کامران میرزا وعده ای از شاهزادگان و رجال درباری قرار گرفته بود متهم شد که با ایلخانی متحد و همدست گردیده و توطئه چیده اند که بالاتفاق علیه مقام سلطنت قیام و اقدام نمایند. ناصرالدین شاه فی الفور حاج عبدالغفار نجم الملك را بعنوان بازدید سد اهواز و حاج محمد قلی ترکمان را که در شناختن اسبهای نژاده و اصیل تخصص داشت بعنوان خریدار اسب به بختیاری فرستاد و باین دو نفر مأموریت داد که محرمانه پیرامون عملیات و اقدامات حسین قلی خان ایلخانی و برادرهای او و همچنین روابط ظل السلطان و بختیاریها تحقیقات لازم بعمل آورند و نتیجه را اطلاع دهند

و بقراری که در صفحه ۸۰ کتاب المآثر والآثار نوشته شده آقارضا ناظم خلوت نیز در این مأموریت همراه حاج نجم‌الملک بوده است. ظل‌السلطان در سرگذشت مسعودی به مأموریت نجم‌الملک و حاج محمد قلی اشاره کرده و تا چند سال پیش که سفرنامه حاج نجم‌الملک بچاپ نرسیده بود قبول ادعای مخالفین ظل‌السلطان که او این مطالب را جعل کرده و برای تبرئه خود چنین و چنان نوشته است اشکالی نداشت و اینک که سفرنامه خوزستان حاج نجم‌الملک بچاپ رسیده اظهارات ظل‌السلطان قاطعیت پیدا کرده و ادعای مخالفین او پوچ و بی‌اساس است و بدون چون و چرا تصدیق باید کرد که ظل‌السلطان مبتکر طرح نقشه قتل حسین قلی‌خان نبوده و ناصرالدین شاه او را مأمور انجام این امر کرده است.

ناصرالدین شاه در مقدمه حکم حاج نجم‌الملک چنین مینویسد :

«مأموریت نجم‌الملک اگرچه مطلقاً برای بازدید مخارج سد اهواز است و بالمشافه دستورالعمل این سد را به او مقرر فرموده‌ایم چون درضمن این معنی **ملاحظات و اطلاعات دیگر نیز ضروری است** بوجه اختصار تکالیف او را مندرج و مرقوم میداریم ...»

ظاهراً چنین استنباط میشود که حاج نجم‌الملک و آقارضا ناظم خلوت و حاج محمد قلی نتیجه تحقیقات خود را راجع به عملیات حسین قلی‌خان و میزان قوای مسلح او و روابط وی با ظل‌السلطان

هر يك جدا گانه به عرض شاه رسانیده اند . حاج نجم الملك ضمن سفر نامه خوزستان که چند سال پیش بطبع رسیده جسته گریخته به اعمال ناروای حسین قلی خان و اقدامات ظل السلطان و عمال او اشاره کرده است که ذیلاً بنقل چند جمله از صفحات مختلف سفر نامه او مبادرت میشود تا خوانندگان ذی علاقه از راز قتل حسین قلی خان بهتر آگاهی حاصل نمایند:

«منزل دوم شوشتر است در اوقات عبور این بنده تمام این جلگه را بختیاری گرفته بود چند هزار خانوار با گله ورمه به قشلاق آمده بودند. سابق بر این بختیاری در خاک خوزستان راه نداشت ایلخانی حسین قلی خان از سالی که در خوزستان رخنه نموده مدت پنج ماه از زمستان و بهار ایلات بختیاری را می - فرستد به صفحات خوزستان از حدود دزفول الی رامهرمز و اهواز و افراد ایل در تمام چمنزارها پراکنده میشوند. ایلات اعراب را این واقعه خیلی ناگوار است ولی چاره ندارند جز تمکین و سلوک و هیچ وقت از اوقات سال خاک خوزستان خالی از بختیاری نیست همیشه در زوایای آنجا حتی تپه‌ای که هفت هشت خانوار عرب سکنی داشته باشند ناچار یک نفر بختیاری بهراسم و رسم باشد در آنجا هست.»

« از تجار معروف شوشتر حاج عبدالحمید پاپهن است و حاج محمد رضا عظیم که هردو بیول ایلخانی و خانواده‌اش

تجارت میکنند . مذکور شد که هشتاد هزار تومان وجه نقد نزد آنهاست .

**

« جلگه میان آب مسکن اعراب فلاحیه است از طایفه ضیغم و رعایای جانکی که سالها بوده آنجا توطن داشته اند ، امسال ایلخانی همه آنها را حرکت داده فرستاده بسمت جانکی و املاک خود و لهذا رعیتی میان آب ناقص مانده »

در تمام خاک خوزستان هر طایفه ای از اعراب که ملاقات میشد شکایتش همین بود که حسین قلی خان بختیاری دیگر مادیانی برای ما باقی نگذاشته جز آنکه بهر نوع و تدبیر بوده به تعارف یا عنوان فروش گرفته ،

حکومت خوزستان سه شاخه است اسم و مترس بانواب احتشام السلطنه است (یعنی ابراهیم میرزا پسر خانلر میرزا احتشام الدوله پسر عباس میرزا نایب السلطنه) مداخل ولایتی داخل شوشتر و در ذفول با آقامحمد رضا پیشکار و میرزا بزرگ مستوفی . مداخل ایلات اعراب و امر و نهی و عزل و نصب شیوخ با ایلخانی بختیاری . حسین قلی خان و پسرش اسفندیار خان سر تیپ هر سال در اوایل حمل مدت يك دوماه خدمت نواب احتشام السلطنه می آیند و در اهواز توقف میکنند برای وصول تتمه مالیات و بی زحمت اقلا بیست هزار تومان نقد و جنس مداخل میکنند و مراجعت می نمایند و در آخر کار اگر نواب احتشام السلطنه تفنگی ، ساعتی ، مادیانی بدست آورده باشد آنها را بستگان ایلخانی بهر زبانی که باشد با

خلعت تن پوش و شال می گیرند. این نکته را باید در این جاعرض نمود من باب رفع اشتباه ، نه چنان است که ایلخانی با این بنده بدسلوکی نموده یا نواب احتشام السلطنه خوش سلوکی و تعارفی داده باشد که باعث اغماض و بی انصافی شود نه والله حالت هر دو یکسان است از هیچ کدام تعارفی نگرفته ام . نواب احتشام السلطنه دو رأس اسب فرستادند، رد نمودم جز در وقت حرکت يك طاقه شال اصل باسم میرزا مصطفی حافظ الصحه و سی تومان نقد باسم محمد حسین میرزای مهندس که گفتم قبول نمایند ، واسب پیری هشت ساله باسم یادگار برای این بنده قبول نمی کردم ولی بهوهم آنکه مبادا گمان کنند زیاده بر این توقع دارم قبول نمودم اما ایلخانی يك رأس اسب خانزاد سه ساله نجیب، خودش در ناغان فرستاد و يك کره اسب نجیب خوب، دامادش میرزا آقاخان - ایل بیکی جانکی در قلعه تل، هر دو را رد نمودم و دیناری از آنها قبول نکردم . پس این نیست مگر محض اجرای تکالیف برای اطلاعات این سفر خالی از اغراض نفسانی،

«پرویزخان بختیاری از طرف ایلخانی تمام سال را، میان طوایف عرب میگردد برای محصلی مالیات و رتق وفتق امور و هر جامد اخلی استشمام کند حاضر میشود و از هیچ چیز بی اهمیت گذشت نمیکند اعم از جنس یا نقد و حالا صاحب مبلغی سرمایه است . چندین رأس مادیان خوب و گله ورمه دارد . خوزستان خانه ایلخانی است و اعراب اطراف کارون از او ترس و واهمه و

اطاعت دارند و احدی بدون میل خاطر ایلخانی نمیتواند در خاک خوزستان گذر کند... محل اردوی حکومت خوزستان در اهواز کنار رودخانه کارون است در زیر آبادی چادر نواب احتشام السلطنه را زده بودند که پوشی بود از چیت گلی پاك و كوچك و مختصر و اما اسفندیار - خان سرتیب پسر حسین قلی خان ایلخانی قرینه حکومت پوشی سرپا کرده از دارائی خیلی بزرگ و معتبر و صاحب دو دیرك و سایر اوضاع را بهمین گونه قیاس باید نمود بقواتر شنیده شد که رمه های ایلخانی اقلاً يك هزار رأس مادیان عربی معتبر دارد بقیمت از هشتصدالی دوهزار تومان که تمام اینها مداخل جنسی خوزستان است. جمعیت بختیاری هفت لنگ و چهار لنگ پنجاه هزار خانوار میشوند. اگر چه خودشان زیاده از سی هزار اقرار ندارند از این جمله یکصد هزار تفنگچی رشید بیرون میآید و اقلاً بیست و پنج الی سی هزار سوار»

«چنین مذکور شد که حسین قلی خان متجاوز از يك هزار مادیان نامی دارد. هر رأس از یکصد الی هشتصد تومان قیمت دارد و تا دوهزار رأس نیز گفته اند کلیه افراد ایل بختیاری برای قشلاق در نقاط مختلف خاک خوزستان پراکنده شده اند و تاجلگه دزفول و اهواز و شوشتر و حدود رامهرمز میآیند و حال آنکه حقی ندارند... اسفندیار خان سرتیب رفت در آن سمت کارون در چادر مهراب شیخ معزول بادیه و به بعضی وعده ها مادیان خوبی تعارف گرفت و مراجعت نمود. پالتو ترمه تن پوش حضرت مستطاب والا ظل السلطان را که خلعت فرستاده بودند برای نواب احتشام -

السلطنه معزی الیه در روز عید نوروز خلعت داد به اسفندیار خان سرتیب بختیاری و محض ابقای حکومت خوزستان ناچار بودند از آنکه گاهگاه ببهانه‌ای خلعت و انعام و التقاتی در باره یکی از بختیاری‌ها بنمایند والا اختیاری نداشتند. این اوقات نفاق و دشمنی زیاد واقع شده ما بین ایلخانی و برادرانش و احتمال فساد بزرگ دارد. ایلخانی حکومت خوزستان را واگذار نموده است به اسفندیار خان و برادرش را بکلی بی‌دخل نموده و از طرفی خیالاتش سالم نیست این اوقات بختیاری در خوزستان خیلی ریشه دوانیده و خوب مداخل میکنند. یکنفر میرزا پرویز خان بختیاری بهرام چوبینه سالی مبلغها مداخل نقدی و چند مادیان بهر قسم که باشد میگیرد»

«امروز صبح آقا عبدالنبی بصراوی آمد بدیدن بنده و گفت چند روز قبل حضرت مستطاب والا ظل السلطان از طهران تجار بوشهر و مستوفی نظام را پپای تلگراف احضار نموده فرمودند که ماشش هزار مارتینی و شش کروور فشنگ و یک هزار طپانچه با يك کروور فشنگ می‌خواهیم که از لندن بطلبید و در باب نوع تفنگ سؤال و جواب شد. آخر قرار بر این دادند که چندلوله از آنجا بطلبند هر کدام که پسند افتاد مقاوله نمایند بقیمت دویست و پنجاه هزار تومان.»

«مذکور شد که ایلخانی جمعی سوار بختیاری را از آب کارون عبور داده بسمت جوینزه برسر مولی مطلب در مطالبه بن

ابدال خان که پناه داده است در میان طوایف اعراب، و باین بهانه ایلخانی مبالغی مداخل نمود.

«امسال که حقیر در اهواز بود ایلخانی مبلغی از شیخ المشایخ تعارف گرفته جراحی را از عمل میر عبدالله جدا ساخته جز و فلاحیه نمود در حالی که زراعت سال گذشته بر زمین بود و هنوز بر ضبط میر عبدالله نیامده بود. عمده پلتيك ایلخانی در خوزستان این بود که میان شیوخ فتنه و دشمنی بیندازد و جمعی را بکشتن بدهد و وجهی در این میان مداخل کند. شخص ممسك و لئیم و قسی القلب و پر طمعی است.»

شیخ سابق ایل باوی از شیوخ عمده اعراب خوزستان و اهواز است، مهرباب مردی است متعدی و شیخ وقت جابر پسر عموی اوست، طایفه از اوراضی هستند و هکذا شیخ مزعل خان که حکومت اهواز را دارد.

ولی ایلخانی نظر به تعارفات مادیان و غیره که از مهرباب همواره گرفته و میگیرد حامی اوست امسال خواست جابر را معزول نموده مهرباب را بجای او منصوب کند، طایفه شوریدند و نزدیک بود فتنه عظیمی برپا شود و خونریزیها واقع گردد کلیتاً ایلخانی پولتیکش فتنه انگیزی است در میان طوایف اعراب تا از طرفی همدیگر را بکشند و ضعیف شوند و از طرفی مداخل ازدو جانب نموده باشد و از طرفی بخرج دهد کفایت خویش را که

باندك غفلت او فتنه درخوزستان بروز میکند و جز او احدی نمیتواند نگاهداری آنجا را نماید و نظم بدهد و حال آنکه امروز با وجود حسن سلوك و انتظام امور نگاهداری خوزستان آنقدرها سخت نیست.

***الله

«سید عبدالله والی جراحی وده ملا شخصی است نیک فطرت و با وجود و با بذل و بخشش و بلند همت . آنچه عایدش میشود بمصرف مضیف و مردم میرساند چیزی ندارد و حالات و صفات او ابدأ با سایر ولایة و شیوخ خوزستان قابل مقایسه نیست .

ایلخانی خواست مابین او و شیخ المشایخ فلاحیه فتنه‌ای برانگیزد و باعث خونریزی شود ، جراحی را از میرعبدالله انتزاع نموده سپرد به شیخ رحمه در حالی که هنوز حاصل از زمین برداشته نشده و چهار صد تومان هم تعارف گرفته بودند خلاصه بخیر گذشت ...

میرعبدالله ضمناً خیلی اظهار دلتنگی مینمود از وضع سلوك ایلخانی و میگفت ملکی مثل خوزستان را خراب نموده طوایف را تمام کرده از بس آنها را بهمدیگر انداخت و مداخلها بردحیف که دیناری عاید دولت ننمود چگونه دولت عنان اختیار چنین ملکی را بکف جمعی بختیاری نهاده؟ ایلخانی در دزفول هم املاک معتبری دارد سه قریه و چند باغ و بعضی مستغلات»
«در شوشتر اسفندیار خان سر تیپ پسر حسینقلی خان ایلخانی پاکتی باین جانب نوشت در مسئله تفنك سوزنی ۲۴۰ لوله و فشنگ

ده هزار عدد که آیا شما در این باب تلگرافی نموده‌اید بجناب مخبرالدوله که ایلخانی چنین معامله‌ای با ما کنزی نموده؟ حقیر از روی حقیقت جواب نوشت که این مسئله بازیچه نیست صحت این مسئله را به تواتر شنیده ولی هنوز به هیچوجه اطلاع بطهران نداده....

ایلخانی و دو برادرش هر کدام هفت هشت نفر زن دارند و هفت هشت نفر پسر. پسر ها که بزرگ شده اند هوای جوانی و داعیه بر سر آنها افتاده مایه اختلاف و نفاق گشته فیما بین برادران، چقاخور خانه اصلی مزین ایلخانی سه فرسخ در شرق ناقان است و در وسط جلگه مستدیری به قطر يك فرسخ بر قطعه سنگ سختی بنا شده در وسط چمن دارای عمارات عالی و حمام و دستگاه و اثاث البیت . و بیلاق خوبی است»

«صبح چهارشنبه حرکت نمودیم بسمت بابا حیدر از کنار چند قریه معتبر گذشتیم پردنگون، فارسان. کوجان، عیسی آباد فیل آباد که غالب املاک ایتقاعی ایلخانی است . ده را خراب و خلوت دیدم معلوم شد که چندی قبل اهل این آبادی و اهل پردنگون که فیم فرسخ فاصله است خدمت حضرت والا ظل السلطان شکایت کرده بودند از سوء سلوک ایلخانی پس چند نفر کدخدا از خوانین به چهار محال میگمارند مثل محمد اسمعیل خان، حاجی خان و محمد علیخان اما ایلخانی حضرت والا را راضی میکند تا آنها را معزول نمایند و خودش مجدداً میگیرد پس مبلغ یک هزار و پانصد تومان سکنه با بابا حیدر را جریمه می کند و پانصد تومان

ساکنین پردنگون را و چون تمام سادات اندکدخدارا تحریک میکند وقت تعزیه چند نفر از شاکیها را می کشند اهالی آبادی بعضی رفته اند طهران شکایت کنند رضاقلی خان مانع می شود و آنها را ساکت میکند درضمن گماشتگان ایلخانی حضرات را میترسانند که اگر شکایت کنید همگی را در میان ده خواهیم کشت حالا بر آنها بسیار سخت گرفته و جمعی سادات را مدتی حبس و وقید و شکنجه کرده فعلا هم حاصل آنها را ضبط میکند و چیز قلیلی به آنها میدهد که طاقت حرکت نداشته باشند.

این چند ده اصلا وقف است برای اولاد امام موسی کاظم. تمام مقصود ایلخانی این است که املاک تصرف را نموده اربابی کند برای خودش.

« پس از ورود به سودجان عجم خان پسر اسکندر خان بختیاری هم وارد شد. این شخص همان کسی است که در اوقات توقف حقیر در اهواز از جانب ایلخانی به محصلی نزد مولا مطلب مأمور شده بود برای گرفتن بن عبدالخان. میگفت بزور، سیورسات معتبری از والی یعنی مولا مطلب گرفتم. و روزی بیست رأس بره و چند بار جو و چند عدل آرد تا والی بستوه آمد و دو بیست تومان نقد از برای ایلخانی گرفتیم و دو بیست تومان برای خودمان و یکصد تومان برای احتشام السلطنه مشارالیه میگفت که مداخل خوزستان امروز مخصوص ایلخانی است و خانواده او. و احتشام السلطنه مقهور ایلخانی است و از جمله میگفت که سبب اختلاف میان ایلخانی و اخوانش این شد که میگویند ماسه محل مداخل خیز داریم

خوزستان و مالا میر و جانکی تو خود با پسرهایت همه را متصرف شده‌اید و ما را بی دخل نموده یا قسمت کن یا ما فکر دیگر بکنیم. در یک میدان فاصله از سودجان چمن معروف پیرغیبی است که ظل السلطان ششصد قاطر فرستاد به آنجا و ایلخانی هم مادیانها!!»

حاج نجم الملك ضمن این گزارش بالصراحه مینویسد که حکومت احتشام السلطنه در خوزستان اسمی است بی مسمی و بمثابة مترسك و لولوی سرخرمن میباشد و سیطره و اقتدار حسین قلی خان در سرتاسر این ایالت پهناور ریشه دوانیده. ظل السلطان هم در ص ۲۹۸ سرگذشت مسعودی مینویسد: «حکومت خوزستان ظاهر به اسم ابراهیم میرزا احتشام السلطنه است ولی ناظم و حاکم باطنی و حقیقی حسین قلی خان ایلخانی بختیاری است».

لازم است تذکر داده شود که حاج میرزا عبدالغفار نجم الملك پسر میرزا علی محمد اصفهانی است و این پدر و پسر هر دو از برکشیدگان و دست پروردگان علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه وزیر علوم بودند. حاج فرهاد میرزا معتمد الدوله و سلطان مراد میرزا حسام السلطنه باستاناد مدارك معتبر از دشمنان سرسخت ظل السلطان بشمار میرفتند و بقراریکه حاج مهدی قلی خان مخبر السلطنه در کتاب خاطرات و خطرات مینویسد این دو نفر با اعتضاد السلطنه اتحادیه ثلاث تشکیل داده بودند و در کلیه کارها بایکدیگر هم آهنگی داشتند: گویانکه اعتضاد السلطنه در این تاریخ در قید حیات نبود ولی بطن قریب به یقین حاج نجم الملك از زمان

حیات او با فرهاد میرزا معتمدالدوله خلطه و آمیزش داشته و به تحریک وی اعمال و افعال ظل السلطان و حسین قلی خان ایلخانی را بزرگ و خطیر جلوه داده است. مؤید این نظر شرحی است که در توصیف احتشام الدوله پسر حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله نوشته و به تلویح از اقدامات کارکنان ظل السلطان انتقاد کرده است. حاج نجم الملك مینویسد: «مکرر از رعایای بهبهان و مجاورین شنیده ام حسن سلوک نواب احتشام الدوله را در حکومت آنجا، مراد از احتشام الدوله سلطان اویس میرزا پسر ارشد حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله است که دختر عموی خود یعنی دختر حسام السلطنه را در حبالة نکاح داشت و با کامران میرزا نایب السلطنه با جنای بود در زمانی که حسام السلطنه و معتمدالدوله والی فارس بودند احتشام الدوله حکومت بهبهان را داشت و همان کسی است که بعد از انتزاع چهارده ولایت جنوب از ظل السلطان بفرمانفرمائی فارس منصوب گردید و پس از مرگ پدر معتمدالدوله لقب گرفت. نجم الملك در تعقیب شرح بالا مینویسد: «میگفتند که در حقیقت بهبهان را آباد نموده و تمام مردم از ایشان (یعنی از سلطان اویس میرزا) راضی هستند. رعایای متفرقه و متواری سابق را جمع آوری و با همه خوش رفتاری نموده زیاده از حق معمول چیزی از کسی مطالبه نکرده چنانچه مدتی برای منوال میگذشت ملک بهبهان خیلی آباد میشد. شهر ناصری که ده هزار تومان زیاده تر دیوان اعلی در آنجا خرج کرده بعد از آمدن او خراب شده و بی آب ماند.

میرزا ابوالحسن خان بهبهانی پدر زن نصرت الملك (یعنی

مزعل برادر شیخ خزعل) را در فیلیه ملاقات نمودم اونیز از وضع حکومت معزی الیه تعریف میکرد و از ظلم و اعتساف نصیرالملک (یعنی حسن علی خان پسر میرزا علی اکبر قوام الملک) میگفت که اصل مالیات بهبهان و توابعش از ایلات و غیره بیست هزار و چهار صد تومان است صاحب دیوان (یعنی میرزا فتحعلی خان پسر میرزا علی اکبر قوام الملک که در آن تاریخ پیشکار جلال الدوله والی فارس بود) قطع نموده با نصیرالملک برادرش بمبلغ سی هزار تومان و حکومت هر گاه بخواهد که خیلی خوب سلوک کند که رعیت در کمال رضایت باشد مبلغ چهل هزار تومان معامله میشود و نصیرالملک هفتاد هزار تومان امسال ئیلان ئیل عمل نموده است».

گزارش حاج نجم الملک که بنظر ناصرالدین شاه رسید شاه را واهمه گرفت که مبادا ظل السلطان و حسین قلی خان بایکدیگر تبانی کرده و خیال بر انداختن او را از مقام سلطنت داشته باشند تردیدی نیست که دشمنان این دو نفر نیز کمین کرده و منتظر فرصت بودند که در موقع مقتضی ذهن شاه را مشوب نمایند بهر حال ناصرالدین شاه حکم قتل حسین قلی خان را صادر و ظل السلطان را مأمور اجرای این امر کرد. برای تکمیل داستان بی مناسبت نخواهد بود مطالبی را هم که ظل السلطان در موارد مختلف راجع باین موضوع نوشته است با آنکه تصرف عبارتی نقل نمائیم:

«حسین قلی خان و برادرهایش با عموهایشان جنگها کردند و تمام عموها و عموزاده ها حتی اطفال صغیرشان مطابق اظهارات خود حسین قلی خان و امام قلی خان بدست این سه برادر کشته

شدند و از پسر بچه دوساله عمویشان هم نگذشتند تا بریاست ایل برسند حسین قلی خان مکرر بدست حکام خوزستان بخصوص خانلر میرزا احتشام الدوله حبس و زنجیر شده و بقرار یکه خودش میگفت مصیبت ها بسرش آمده . بعد از رفتن من حاج میرزا حسین خان صدراعظم متقلب که برای تسهیل اجرای 'خیالات خود از این قبیل اشخاص تقویت میکرد حسین قلی خان را بطهران خواست و به هر تدلیس که بود ناحیه «میزدج» را از چهار محال جدا کرد و با و تیول داد در ضمن یکصد سوار از ایل بختیاری گرفت که پنجاه نفرشان همیشه در طهران و جزو گارد مخصوص و کوکبه جلال او باشند. پسر بزرگ حسین قلی خان یعنی اسفندیار خان سر تیپ این سوار و نوکر شخصی حاج میرزا حسین خان شد الحق که این طایفه ابن الوقت و مجسمه تزویر و دنیا داری هستند و از آن تاریخ ببعد هر يك از رجال دولت که دارای نفوذ و قدرت میشدند به لطایف الحیل با او ارتباط پیدا میکردند «

دوستعلی خان معیر الممالک نوه دختری ناصرالدین شاه و پسر دوست محمد خان معیر الممالک پسر دوستعلی خان نظام الدوله مینویسد: «ایلخانی بزرگ حسین قلی خان هر وقت بطهران احضار میگشت بخانه دوستعلی خان نظام الدوله معیر الممالک وارد میشد و تمام مدت اقامت خود را در آنجا میگذرانید. آمیزش خانواده ها با سران بختیاری از آن زمان شروع میشود و تا کنون نیز ادامه دارد» دوستعلی خان نظام الدوله و حاج میرزا حسین خان سپهسالار با هم دشمن خونی بودند و حکم کارد و پنیر را داشتند و مراوده

حسین قلی خان که مورد حمایت سپهسالار بود با معیرالممالک حاکی از این است که وی در اعمال و رفتار خود بحفظ اصول و رعایت حزم و احتیاط مقید نبوده است.

دنباله نوشته‌های ظل‌السلطان «حسین قلی خان و برادرهایش رفته رفته دارای نفوذ فوق‌العاده‌ای شدند و در چهارمحال به برانداختن خانواده‌های مردم و ضبط املاک آنان پرداختند و امروز تمام بهبهان و قطر عظیمی از خوزستان را که رامهرمز و عقیلی و تمام چهارمحال و فلارد و خانه میرزا و غیره باشد ضبط کرده‌اند».

بقرار معلوم حسین قلی خان و حاج امام قلی خان که هرگز بفکرشان خطور نمی‌کرد بعدها اولاد و احفادشان بنام آزادی خواهی و مشروطه طلبی مدتی ایران مدارشوند به آبادی و عمران املاک بختیاری علاقه‌ای نشان نمی‌دادند و بتصور اینکه روزی این املاک مصادره خواهد شد در تکثیر و توسعه کشت و تنقیه و لایروبی قنوات و حفظ مجاری آب کوششی بعمل نمی‌آوردند آقای حسین پژمان شاعر خوش قریحه و دانشمند بختیاری در این زمینه چنین مینویسد: «در نیم قرن اخیر جهالت و سود پرستی مردم نادان و تهیدست آن سامان مناطق سرسبز بختیاری را که خود نیز بیاد دارم به دشت و کوه عریان مبدل ساخت و از صدها چشمه و نهر و آبشار که در هر گوشه‌ای بهجت افزای خاطر بود اثری باقی نگذاشت مگر چند اصله بلوط که مرهون توجه مذهبی ساده دلانست» (زیر نویس ص ۱۴۵ شماره دوم سال سوم مجله وحید مورخ بهمن ۱۳۳۴)

ظل السلطان راجع بر روابط حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله وحسین قلی خان چنین مینویسد :

«حسین قلی خان بتدریج غروری فراوان و قدرتی مالا کلام پیدا کرد و بحاج فرهاد میرزا حکمران فارس اعتنائی نداشت و هر دو لجوج و خسیس و یکدنده و دارای اخلاق عجیبی بودند. بر سر فلاردو خانه میرزا که بادی آن یعنی ایل نشینش جزو بختیاری است و مردم آنجا باید بحاکم بختیاری مالیات بدهند و خاکی آن جزو ایالت فارس است بین آنها بگو و مگو و کشمکش شد. حسین قلی خان به اتکای اتباع سوار و پیاده مسلح خود و به پشتیبانی برادران و فرزندان حریفهای نسنجیده میزد و اسفندیار خان پسرش هم که در طهران در دستگاه سپهسالار بخدمت اشتغال داشت به پشت گرمی صدراعظم به فرهاد میرزا اعتنا نمی کرد. معتمدالدوله هم بعنوان اینکه من والی فارس و عموی پادشاه و دارای فضل و کمالاتم بنای لجاجت را گذاشت از قضا حسین قلی خان هم بی مطالعه نامه تندی به معتمدالدوله نوشت که اگر از حدود خود تجاوز کنی پنجهزار اوسمفیر رستم و چنین و چنان میکنم. معتمدالدوله هم که منتظر بهانه بود همین نامه را دستاویز قرارداد و آنرا عیناً ضمن شرح مفصلی نزد پدرم فرستاد که جد اعلای ما محمد حسن خان قاجار بآسی سوار خروج کرد و تواز کسیکه خودش معترف است دارای پنجهزار سوار مسلح میباشد و بخط خود به والی فارس و عموی پادشاه گستاخانه چنین مطالبی مینویسد نمیترسی، بهر حال طرفین بقدری از هم سعایت کردند که رفته رفته خیال شاه که بهمه کس سوء ظن

داشت مشوب شد. حسین قلی خان هم خودش را به لاری زده بود بود و مطالب بی سرو بن بزبان جاری میکرد من هر چه با و نصیحت میکردم ثمری نمی بخشید و میگفت من لرم و بیابان گرد و همینم که می دانید و می بینید... حاج میرزا عبدالغفار نجم الملك و حاج محمد قلی نایب هم که ظاهراً بعناوین دیگر ولی در باطن برای تحقیق اوضاع و احوال ایلخانی به بختیاری رفته بودند هر دو مطالبی علیه او که مؤید اظهارات معتمدالدوله بود نوشته و تقدیم کردند. من خودم این دو کتابچه را تمام و کمال خواندم و خدا را بشهادت میطلبم که موضوع به این تفصیل نبود که اینها نوشته بودند... رضا قلی خان برادر حسین قلی خان را که با خود به طهران برده بودم با اجازه قبلی همراه من شرفیاب شد. دیدم سئوالات عجیب و غریب از او میکنند و تعداد تفنگ و سوارهای مسلح و وضع کوه و کمرها و قلاع بختیاری را از او میپرسند این... هم یکی برصد گزافه گوئی میکند فکر کردم که هر گاه من موضوع را تکذیب کنم بدتر اسباب خیال شاه خواهد شد. از حضور شاه که مرخص شدیم او را خیلی ملامت کردم و بد گفتم اظهار داشت نفهمیدم دیگر اینطور عرض نمیکنم. يك دوبار دیگر هم قبله عالم او را احضار فرمودند نه من از او سؤال کردم شاه بتوجه گفت نه او بمن عرض کرد و نه شاه بروی مبارك خودش آورد. من به خیلی مطالب پی بردم و چون بخدمت خودم و پاکبازی خودم مطمئن بودم و به عدالت خداوند اطمینان داشتم چندان بخیال نیفتادم ولی رحمت زیاد به ملای روم فرستادم که می گوید:

گفت پیغمبر علی را کای علی

شیر حقی پهلوانی پردلی

لیک بر شیری مکن تو اعتمید

اندر آ در سایه نخل امید

البته به حکم من چندین نفر تا کنون به دار آویخته شده و یا بطریق دیگر اعدام گردیده و یاد در جنگهای محلی بقتل رسیده اند کما اینکه در موقع طغیان فوج مراغه نه نفر که بی اندازه فضولی و گستاخی می کردند بدستور من به دار آویخته شدند و نظایر این مطالب شاید پنجاه مرتبه اتفاق افتاده باشد ولی در عمل حسین قلی خان خجل و سرافکنده ام اگر حسین قلی خان بقتل نمیرسید خونهای زیادی ریخته میشد «

حاج علی قلی خان سردار اسعد در تاریخ بختیاری مینویسد رسم مرحوم ایلخانی این بود که هر ساله ابتدای تابستان که مصادف با مراجعت آن مرحوم از خوزستان بود به اصفهان بیاید در سنه ۱۲۹۹ هجری قمری که ظل السلطان بطهران آمد من هم با او بودم در نزد ناصرالدین شاه اسباب قتل ایلخانی را فراهم کرد و نوشته ای هم در این باب محرمانه بخط ناصرالدین شاه دریافت نمود . در مراجعت ظل السلطان با اصفهان مرحوم ایلخانی و اسفندیار خان از خوزستان بدیدن او آمدند من هم که با خود شاهزاده همراه بودم شب بیست و هفتم رجب ۱۲۹۹ مرحوم ایلخانی و اسفندیار خان و من بدعوت ظل السلطان در میدان شاه برای تماشای سان ورژه قشون حضور بهم رسانیدیم پس از پایان مراسم مشق

نظامی باتفاق ظل السلطان بعمارت دولتی مراجعت نمودیم .
 نزدیک غروب ظل السلطان بمرحوم ایلخانی گفت که شما
 بامشیرالملک (یعنی حبیب الله خان انصاری) بروید به آن اطاق و
 درباب خوزستان مذاکره کنید پس از آن به اسفندیار خان و من
 گفت شما هم بمنزل بنان الملک (یعنی میرزا رضا خان شیرازی منشی
 مخصوص و عکاس ظل السلطان) بروید با شما کار لازمی دارم ما با
 بنان الملک مشغول صحبت شدیم که زنجیر بسیار بزرگی آوردند
 و ما را زنجیر کردند و فوراً سر بازها تمام باغ را احاطه کردند
 بعد بنان الملک بیرون رفت و ما دانستیم که ایلخانی را بقتل آوردند
 و صبح شهرت دادند که ایلخانی سخته کرده است و ما را بانبار
 محبوسین که جای بسیار سختی بود انتقال دادند.»

نویسنده این سطور از معمرین و اشخاص سالخورده که در
 دستگاه ظل السلطان خدمت میکرده اند شنیده است که ایلخانی را
 شبانه بوسیله لنگ حمام خفه میکنند حسین قلی خان ایلخانی آدم
 بی پروای بی باکی بوده و بیما لحظه حرف میزده است کما اینکه
 میگویند در موقع مانور قشون اصفهان به ظل السلطان بی محابا اظهار
 می کند که صد سوار بختیاری با هزار سوار قشون برابر است و
 حاج میرزا علی انصاری برادر میرزا حبیب الله خان مشیرالملک
 انصاری بحاج محمد علی سیاح محلاتی که در میدان مشق حضور
 داشته است میگوید ایلخانی با این بیان باعث شد که در کشتن او
 تسریع نمایند .

حاج سیاح محلاتی میگوید : « در اصفهان منزل در چهل ستون بود . در آن اوقات حسین قلی خان ایلخانی بختیاری بادو پسرش اسفندیار خان و علی قلی خان و برادرزاده اش محمد حسین خان و همچنین داراب خان ایلخانی قشقائی و حسین قلی خان والی پشتکوه در اصفهان بودند . ریاست قشون با ابوالفتح خان صارم الدوله شوهر خواهر ظل السلطان بود . شانزده فوج مرتب و منظم در اصفهان حاضر بودند که هر روز در میدان نقش جهان مشق میکردند گاهی خود ظل السلطان هم به تماشای مشق حاضر میشد . در آن روزها من میفهمیدم که مشغول مخا برء تلگرافی با طهرانند و محرم این کار تنها بنان الملك بود ، از این ترتیبات به نظر من میآمد چیزی در پرده هست .

روزی من به دعوت ظل السلطان به میدان نقش جهان بتماشای مشق افواج رفتم . حسین قلی خان ایلخانی هم پیاده در رکاب ظل السلطان حاضر بود . بعد از مشق سربازها ظل السلطان از فوج تمجید کرد . ایلخانی جواب مساعد نداده از سوار بختیاری تعریف کرد . حاجی میرزا علی انصاری حاضر بود از این کار ایلخانی متوحش شده گفت « خوب نکرد ، اینها قاجارند و بی اعتبار » بر گشتیم . ایلخانی و پسرانش مهمان ظل السلطان بودند .

حاجی اسفندیار خان و حاج علی قلی خان را به عمارت کاج آوردند . آنجا ظل السلطان به حکیم باشی خود گفت ، « حکیم ، اینها را ببر به منزل خودت » و به حسن علی خان هم گفت ، « ایلخانی را ببر به خلوت ابراهیم خلیل خان » من هم آقامحمد ندیمباشی را

با خود به چهل ستون منزل خودم بردم فراشی که مأمور خدمتم بود آمده گفت، «یکی در خلوت ابراهیم خلیل خان زنجیر شد، آن دوهم در منزل حکیمباشی زنجیر شدند.

ندیمباشی گفت، «ایلخانی را میکشند چون او چند نفر را سر سفره خودش کشته است.»

فراش گفت، «متصل به طهران تلگراف میکنند و جواب میگیرند.»

ندیمباشی گفت: «احتمال دارد در شهر آشوب شود زیرا یک محله اصفهان بختیاری است.»

دو ساعت از شب گذشته شیپور بگیر و بزند صدا درآمد، سربازان مسلح و حاضر شدند. بعضی اشخاص را گرفته، شب را خیلی در انتظار و وحشت بودیم. صبح زود برای تحقیق آدم فرستادیم خبر آورد: «ایلخانی سخته کرده و حاجی اسفندیار خان و حاج علی قلی خان را به زندان بردند. نعش ایلخانی را به تخت فولاد خواهند برد.» دو ساعت به ظهر مانده نعش را با عمارت و احترام از عمارت چلستون گذرانیده به تخت فولاد بردند. تمام بزرگان پیاده با احترام بانعش حرکت میکردند تا در حجره مخصوصی دفن کردند. هنگام عصر دیدم استشهدانامه درست میکنند که ایلخانی سخته کرده است.

تعجب کردم کسیکه با سخته بمیرد باید پسرهایش را حبس و زنجیر کنند؟ لکن از بدبختی دیدم جمعی از علما استشهد را مهر کرده اند شخصی که در حبس از حاجی اسفندیار خان اذن دفن

نعلش گرفته بود به من گفت : « دیدی که حضرت آقای حاج شیخ باقر هم مثل سایرین استشهاد را مهر کرد که ایلخانی سگته کرده است؟! » من حیران ماندم و گفتم: تعجب میکنم اینهایی که استشهاد می گرفتند واضح است به مهر کنندگان ریشخند میکنند و می خواهند ایشان را در میان مردم رسوا کنند. اما این مهر کنندگان چرا فکر نمیکنند که این را کسی باور نخواهد کرد. آیا چگونه ایشان دانستند که او سگته کرده؟ طبیب بودند؟ جسدش را دیدند؟ غیب دانستند؟

میرزا رضای بنان الملك را دیدم او گفت: حقیقت این است معتمد الدوله فرهاد میرزا سخت بدگوئی از ایلخانی نزد شاه کرد.... من در کار بودم که اصرار به قتل او داشتند ظل السلطان راضی نبود حتی اینکه پول زیاد به شاه تقدیم کرد قبول نفرمودند. بقرار مسموع ظل السلطان پس از توقیف ایلخانی بملاقات او میرود و حسین قلی خان باو هتاکی میکند و با اشاره بزمین میگوید

ای زمین بر قامت رعنا نگر

زیر پای کیستی بالا نگر

حسین قلی خان بختیاری طبع شعر هم داشته و این اشعار که

به لهجه محلی بنظم درآمده است منسوب باو میباشد.

دونی ز چه سر نزیسده افتو

یارم نورستاده از خو

ابروی کج تو ور همه خلق
 دادم مو نشان که هومه نو
 ما با دل زار سی تو آئیم
 تو بانك زنی که هی کره رو
 یارم تو بساز كلك و کشتی
 ترسم که بگریمت برد او
 ظل السلطان وقایع بعد از قتل حسین قلی خان بختیاری را
 چنین توصیف میکند.

«محمد حسین خان پسر حاج امامقلی خان را که بعد شهاب
 السلطنه و بعد ترسپهدار لقب گرفت با حاج ابراهیم خان پسر رضا
 قلی خان که بعدها به ضرغام السلطنه ملقب شد بحضور خواستم حاج
 علی قلی خان را هم مرخص کردم (حاج علی قلی خان در آن تاریخ
 مرخص نشد و یک سال بعد از زندان آزاد گردید) گفتم بروید
 پیرادرها و عموهایتان بگوئید اگر نفس کشیدید و کوچکترین
 بی نظمی از شما و از افراد ایل بختیاری مشاهده شد تا آخرین
 نفر را خواهم گشت و احتیاطاً بیست هزار قشون اعم از توپچی و
 سرباز پیاده و سواره بسیار تکمیل و مجهز خارج شهر اصفهان بحال
 آماده باش موضع گرفتند که در صورت لزوم بخواک بختیاری حمله
 کنند بعد از چند روز محمد حسین خان مراجعت کرد و از طرف
 پدر و عمویش وریش سفیدان بختیاری اظهار بشاشت کرد و ضمن
 اعتراف بگناهان و تقصیرات مختلف حسین قلی خان گفت همه ما از
 شما و دولت مایوس شده بودیم که چرا تا کنون این شخص رازنده

گذاشته‌اید معلوم شد خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم»

حاج علی قلی خان سردار سعد میگوید: «ظل السلطان محمد حسین خان سپهدار پسر حاج ایلخانی را که در اصفهان بود نزد حاج امام قلی خان عمو و سایر خوانین فرستاد که آنها را مطمئن ساخته بمراحم دولت امیدوار نماید .

محمد حسین خان هم کمال سعی را در اطمینان خوانین بخرج داد و ایشان هم اظهار انقیاد و اطاعت نمودند. انکار نباید کرد که این واقعه خارتنگی بود که تا ابد میان بختیاری بجای ماند زیرا اگر نمی‌توانستند باشاه بجنگند اقلاً ظل السلطان را می‌توانستند از حکومت اصفهان معزول کنند»

اگر اظهارات سردار اسعد عاری از لاف و کزاف و مقرون بحقیقت باشد پس ناگزیر باید گفته‌های حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله را که خویشاوندان حسین قلی خان آنرا تهمت و افترا میدانند قرین با واقع بدانیم .

ظل السلطان میگوید: «در حفظ خانواده حسین قلی خان به درجه‌ای ایستادگی و پافشاری کردم که اسباب رنجش پدرم شد و از طرفی امام قلی خان و رضا قلی خان و محمد حسین خان شهاب السلطنه که عمده اساس کار او بود از من ناامید شدند. محمد حسین خان چندین بار حاضر شد سی هزار تومان نقد و یکصد هزار تومان قبض و عده دار بمن بدهد مشروط بر این که پسرهای حسین قلی خان را از میان بردارم یا اذن بدهم خود او را سا این کار را انجام دهد و من حاضر نشدم ده دستخط از پدر تاجدارم رسید

که این مار بچه‌ها را حمایت نکن بگذار اعمامشان آنها را قلع و
قمع کنند و من در عالم مروت راضی نشدم و جوابهای سخت دادم
در دستخط آخری نوشته بودند .

کشی افعی و بچه‌اش پروری

بدیوانگی ماند این داوری

الحق خانواده حسین قلی خان هم داد بیشرمی و بی آزرمی
را دادند و در حق من آنچه توانستند کردند و هر چه نتوانستند
از پیششان نرفت و نیکبهای مرا با قدرتی که داشتم در اضمحلالشان
خیلی زود فراموش کردند»

محمد حسین خان سپهدار چند سال قبل از این واقعه از
بختیاری به آذربایجان رفته بود و تا مدتی در دستگاه مظفرالدین
میرزا به خدمت اشتغال داشت. قراریکه شایع است محمد حسین
خان از طرف خوانین بختیاری به مظفرالدین میرزا تعهد میسپارد
که در صورت قیام ظل السلطان علیه سلطنت با بختیاری‌ها بکمک
ولیعهد باصفهان برود و به نیروی شاهزاده مدعی تاج و تخت حمله ور
شود. اما پس از اینکه حکومت خوزستان بسایر مشاغل ظل السلطان
ضمیمه شد محمد حسین خان از تبریز برگشت و روانه چهار محال
گردید بی جهت نیست که حاج خسرو خان سردار ظفر پسر حسین قلی
خان ایلخانی در یادداشتهای خود نوشته است «بختیاری‌ها مردمان
بی حقیقت سست پیمانی هستند» (ص ۱۰۸) یادداشتهای خطی سردار
ظفر به نقل از ص ۱۲ جزوه هفتم رهبران مشروطه)

حاج علی قلی خان یکسال زندانی بود و سپس در اثر اقدامات

میرزا علی اصغر خان امین السلطان آزاد گردید و بطهران رفت ولی اسفندیار خان متجاوز از شش سال در زندان ماند و در ۱۳۰۵ که ظل السلطان از فرمانفرمائی چهارده ولایت جنوب معزول و فقط بحکمرانی اصفهان ابقا گردید چند نفر مامور از طرف امین السلطان باصفهان رفتند و حکم آزادی او را ابلاغ نمودند. ظل السلطان میگوید :

«یکروز اسفندیار خان را با سب مخصوص خودم سوار کردم و تنها بخارج شهر بردم و در محلی که هیچ عبور و مرور نبود طپانچه خود را باو تسلیم کردم و قسمش دادم مرا بکشد و بخدائی که مرا خلق کرده کمال میل را داشتم که این کار را بکند و نمیدانم چرا نکرد. آیا جرات نکرد یا گذشت کرد یا ملاحظه کرد؟ از اسب بزیر آمد و گریان دست و پای مرا بوسید و گفت اگر بفهمیم تو اسباب حیات ما و بزرگی ما شدی نه اسباب کشتن ما و تمامی ما»

اگر بکیفر طبیعی معتقد باشیم باید بگوئیم که دست مکافات الهی بخون خواهی فرزندان کلبعلی خان یعنی ابدال خان و مخصوصا حیدر خان که چهارده بهار بیشتر از سنین عمرش نگذشته بود گریبانگیر حسین قلی خان شده است .

آقای سرهنگ ابوالفتح اوژن نواده رضا قلی خان ایلبگی که فعلا ایام پرافتخار باز نشستگی خود را صرف تنظیم تاریخ بختیاری میکنند ضمن سلسله مقالاتی که در مجله وحید نوشته اند مدعی هستند مطالبی که ظل السلطان در کتاب

سرگذشت مسعودی نوشته وازقتل حسین قلی خان اظهار ندامت کرده است واقعیت ندارد و چون بختیارها در تاریخ طبع کتاب قدرت بزرگی بشمار میرفتند وی این مطالب را برای تبرئه خود به رشته تحریر کشیده و اصولاً حکمی از طرف ناصرالدین شاه در این مورد صادر نگردیده ، بقراریکه نویسنده این سطور شفاها در طهران باقای سرهنگ اوژن تذکر دادم ایشان در ضمن نگارش سطور بالا تا اندازه ای تحت تأثیر احساسات خانوادگی قرار گرفته اند و اصولاً اجتهاد در مقابل نص موردی نخواهد داشت . زیرا به قراریکه قبلاً تذکر داده شد حاج علی قلی خان سردار اسعد در ص ۱۷۰ تاریخ بختیاری صراحتاً اعتراف میکند که ظل السلطان حکمی هم در این باره از شاه دریافت کرد . محمد حسن خان اعتماد السلطنه هم در ص ۱۱۴ یاد داشتهای خصوصی خود چنین نوشته است . « امروز خانه ظل السلطان رفتم شاهزاده خیلی التفات بمن کرد و دستخطی مجرمانه بمن نشان داد که شاه باصرار حکم کرده بود حسین قلی خان بختیاری باید کشته شود . یادآوری این نکته نیز لازم است که سرگذشت مسعودی در ۱۳۲۵ قمری بطبع رسیده و در آن تاریخ خوانین بختیاری هنوز قدرت بزرگی بشمار نمیرفتند و به اصطلاح خودشان ایران مدار نشده بودند .

در گیر و دار جنگ بین المللی اول هم که ظل السلطان به ایران مراجعت کرد احدی متعرض او نشد و چرچیل نایب شرقی سفارت انگلیس و یورنیف ترجمان سفارت روس به خوانین

بختیاری توصیه کردند که از ظل السلطان دیدن نمایند و سلطان احمدشاه نیز در این زمینه اوامر مؤکد صادر کرد و در نتیجه خوانین بملاقات او رفتند .

البته بعد که بوقایع این دوره رسیدم جریان امر را به تفصیل برای خوانندگان توضیح خواهم داد و فراموش نباید کرد که همان عواملی که مشروطه خواهان را تقویت مینمودند از پشتیبانی ظل السلطان نیز دریغ نمیورزیدند و وجود او را برای روز مبادا واجب میدانستند که اینک او چند روز بعد از ورود بطهران در رمضان ۱۳۳۴ به حکمرانی اصفهان و یزد و کاشان و گلپایگان و خونسار و کمره و محلات منصوب گردید و با عده ای قزاق روس روانه اصفهان شد.

برای اثبات این موضوع باید از سلسله وقایع جلو بیفتیم و تلگرافی را که از طرف محمد ولیخان سپهسالار تنکابنی به حکام نقاط سابق الذکر صادر گردیده است بنظر خوانندگان محترم برسانیم: «چون بر حسب اراده مطاعه همایونی روحنا فداء و تصویب هیئت محترم دولت حکمرانی و فرمانفرمائی ولایات اصفهان و یزد و کاشان و گلپایگان و خونسار و کمره و محلات به عهده حضرت مستطاب اشرف ارفع اسعد امجد اکرم والاشاهزاده ظل السلطان دامت شوکته تفویض و واگذار شده است لهذا باین مختصر زحمت میدهد که بعدها خودتان را در تحت حوزه فرما. فرمانفرمائی حضرت معظم له دانسته و مطابق تعلیماتی که از طرف ایشان داده می شود رفتار نمائید سپهسالار اعظم رئیس الوزراء»

در ۱۲۹۷ که حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله والی فارس بود حسین قلی خان نامه‌ای به شرح زیر بنابرالدین شاه نوشته و از او به شاه شکایت کرده است.

اصل این نامه فعلا در تملك آقای ملک‌شاه ظفرایلیخان پسر امیر حسین خان پسر حاج خسرو خان سردار ظفر می باشد.
 و قربان خاکپای جواهر آسای مبارکت شوم اولاد خداوند جان این پیر غلام خانه زاد را بقربان خاک آستانه نماید. ثانی
 نجف قلی خان مهاجر مامور تفرقه قشقای و اردشد دستخط مبارک قبله عالم روح العالمین فداه را زیارت نمودم بخصوص تفرقه آنچه حکم فرموده اند از جان و دل اطاعت خواهم نمود لکن قبله عالم را قسم میدهم به سر مبارک مرتضی علی علیه السلام به عرض خانه زاد رسیدگی فرمایند سی سال است شب و روز خدمت و جانفشانی میکنم بختیاری را با آن شرارت مثل رعیت لنجان نموده ام سی سال مالیات از بختیاری گرفته داده ام مفاصا حساب در دست است و يك قران باقی ندارم سالی شش ماه در سرحد اصفهان می آمیم مشغول نظم بختیاری و وصول مالیات آنها هستم.

شش ماه دیگر را در خوزستان و لرستان در رکاب حکومت خدمت میکنم با سوار و تفنگچی در هوای گرم خوزستان از خود زحمت و ضرر را متحمل میشوم البته بقدر پانصد نفر اشرار اعراب بدست بختیاری بقتل رسیده صد نفر بختیاری در جنگ اعراب کشته شده است.

اگر بخواهم تفصیل بدهم جسارت است ثمر عمر خانه زاد

دوپسر است اسفندیار وعلیقلی هر دو در طهران در رکاب مبارک
 جان فشانی میکنند با وجود این همه خدمت خدا را خوش نمیآید
 که شب و روز از بی التفاتی سرکار نواب اشرف والامعتمدالدوله
 آرام نداشته باشم همه وقت در مرارت باشم قشقای در فارس خانه زاد
 در خوزستان يك ماه راه، میفرمایند فلانی آنها را تحریک کرده
 است که خدایان قشقای از فارس راه یزد و خراسان میآیند طهران
 عارض میشوند فرمان همایون بآنها مرحمت میشود بروند
 خوزستان سپرده سرکار نواب اشرف والا حشمتالدوله باشند
 خانه زاد چه تقصیر دارم که باید مقصر باشم خدا کرم خان بویر
 احمدی در بهبهان در حکومت حضرت والا ظل السلطان روحیفده
 با محمد حسین خان پسرش نزاع میکنند سال بعد سرکار نواب
 اشرف والا حسام السلطنه حاکم می شود محمد حسین خان رفت شیراز
 خدمت کرد مالیات داد بعد جناب معتمد الملك (یعنی یحیی خان
 برادر حاج میرزا حسین خان که بعد از فوت او به مشیرالدوله
 ملقب شد) حاکم شد محمد حسین خان خدمت کرد بعد از چند
 سال سرکار معتمدالدوله حاکم شده است.

البته پارسال تا حال ده هزار تومان خرابی بر عیت جانکی
 وفلارد رسانیده اند پارسال اسکندر خان به ملک مهاجر آمد دید
 بخانه زاد چه رجوعی دارد که سرکار معتمدالدوله خانه زاد را
 صدمه میزنند مقصر میفرمایند خانه زاد آدمی نوکری هستم
 چگونه میتوانم مقابل آقای خود سؤال و جواب نمایم.
 پس خدا نکرده اگر حضرت ظل السلطان روحیفده بی-

التفات بشوند چه خاکی بسر کنم ؟ از آنطرف چقدر باید ملاحظه کنم که سرکار نواب اشرف والا حشمت الدوله بی التفات نشوند و اسباب بدنامی خانه زاد را فراهم نیاورند قبله عالم تصدیق بفرمایند پیرشده ام سی سال خدمت کرده ام دیگر قوه اینگونه صدمات را ندارم عمر خانه زاد هم باخر رسیده است . قبله عالم را قسم میدهم بخالق عالم و به فرق شکافته امیر المؤمنین علیه السلام خانه زاد را آزاد بفرمایند مرخص نجف اشرف بشوم اگر چهار روزی از عمر خانه زاد باقی باشد شب و روز قبله عالم را دعا میکنم الحمد لله برادر هست اولاد هست همگی قابل و تربیت شده این دولت ابد مدت میباشند خدمت میکنند جانفشانی میکنند به حضرت اشرف سپهسالار اعظم عریضه عرض نمودم بخصوص مرخصی نجف اشرف مرخص نفرمودند لابد اینگونه جسارت نمودم قوه ریاست و خدمت را دیگر ندارم پیرشده ام تصدیق بفرمائید در نجف اشرف دعا گو باشم حکم حکم قبله عالم است پیر غلام خانه زاد حسین قلی بختیاری »

ناصرالدین شاه به خط خود در حاشیه نوشته است .
«ایلخانی عریضهات را ملاحظه فرمودیم حقیقتاً از نظم عمل و خدمات شما بسیار راضی هستیم همین طور است که عرض کرده است و انشاء الله باز هم باید بکند در حقیقت حالا اول خدمت شماست نه گوشه گیری و مجاورت در خاک خارج

در فقره قشائیه او عرایض معتمد الدوله آنچه جناب سپهسالار اعظم با تو حرف زد یا تلگراف کرد یا نوشت البته همانطور معمول

بدارد در حقیقت هر قسم خدمت بتورجوع شود باید فوراً به انجام برساند . معتمدالدوله هم شخصاً بعد از این از خدمات شماعرض خواهد کرد و راضی خواهد شد . از التفات ما نسبت به خود و اولاد خود خاطر جمع باشد و هرگز خیال استعفا از خدمت نکند شاه .

سابقاً بمسئله کشتیرانی رودخانه کارون و احداث جاده اصفهان و خوزستان و علاقه مقامات انگلیسی به انجام این دو موضوع به ایجاز و اختصار اشاره شد حالا باید دید که مامورین سیاسی دولت بریطانیا راجع به قتل حسین قلی خان ایلخانی و ارتباط این قضیه با امتیاز مورد درخواست سفارت انگلیس چه نوشته و چگونه اظهار عقیده کرده اند. لاردر کرزن سیاستمدار معروف انگلستان میگوید: «در سال ۱۸۷۸ (۱۲۹۵ ه ق) حسین قلی خان بختیاری که یکی از خوانین بانفوذ این طایفه محسوب میگردید باب مذاکرات راجع به تجارت رود کارون را با مستر مکفری نماینده کمپانی گری و پول که در بوشهر اقامت داشت باز کرد و با او مشغول گفتگو شد . موضوع مذاکرات درست همان بود که سابق بین محمد تقی خان ولیارد مطرح شده بود و با همان صمیمیت چندی جریان داشت و کمپانی مزبور حاضر شد چند کشتی تجارتنی در آن رودخانه بکار اندازد. این مذاکرات و این عملیات باعث شد که حکومت مرکزی در طهران باین پیش آمد رضایت ندهد و از اجرای آن جلوگیری بعمل آورد دوست لیارد در طهران در

حبس مرد و دوست مکنزی در اصفهان بکحم ظل السلطان بقتل رسید» .

یکی دیگر از مأمورین انگلستان بنام سروالنتین چیرول در کتابی که به نام «خاورمیانہ و مسایل سیاسی مربوط به دفاع هندوستان» تأیید کرده است چنین مینویسد: «از اواسط قرن نوزدهم احداث يك راه تجارتی نزدیک، بین خلیج فارس از راه رود کارون به اصفهان مورد توجه سیاح جوان آن تاریخ بوده که بعد ها این سیاح با عزم و استقامت به اسم سرهنری لیارد معروف شد بموجب توصیه او این مسئله نیز جزء یکی از مسائل مهم سیاست شرق نزدیک در دستور قرار گرفت ولی در آن تاریخ با از بین رفتن محمد تقی خان بختیاری موضوع مسکوت ماند . زیرا که لیارد يك دوستی بسیار بسیار نزدیکی با محمد تقی خان بختیاری پیدا کرده بود و همین که او از بین رفت اجرای این نقشه نیز دنبال نشد در صورتی که محمد تقی خان برای ایجاد این راه و عملی شدن این نقشه نهایت میل و علاقه را از خود نشان میداد. هنگامیکه قشون دولت انگلیس در سال ۱۸۵۷ (۱۲۷۳ هـ . ق) محمره و نواحی اطراف آنرا اشغال کرده بود بار دیگر فرصت مناسبی بدست آمد و ممکن بود این فکر عملی شود اما فرصت فوت شد و این بار هم نتیجه ای بدست نیامد بیست سال بعد سر جورج مکنزی که یکی از شرکای فعال شرکت گری و پول و نماینده چند کمپانی دیگر بود از بوشهر به تهران رفت و در این باب پیشنهادات تازه ای

نمود دولی این دفعه هم با وجود مساعدت رئیس دیگر ایل بختیاری
نهیجه‌ای گرفته نشد .»

نویسنده مقتضی چنین دید پیرامون مطالبی که دو نفر از
ماموران برجسته و مشهور انگلستان راجع به قتل حسین قلی خان
نوشته‌اند توضیحی ندهد و اظهارات آنان را بدون تفسیر بنظر
خوانندگان عزیز برساند اما برای روشن شدن امر بازهم ناچار
است که از سلسله وقایع جلو بیفتد و توجه اشخاص ذی‌علاقه را به
شرح زیر جلب نماید .

از ایام سلطنت ناصرالدین شاه به بعد يك شركت انگلیسی بنام
کمپانی لینچ سالها بدست‌آویز تجارت و عملیات بازرگانی نواحی جنوبی
کشور ما را مورد تاخت و تاز قرار داده بود و به عناوین مختلف
در دستگاه‌های دولتی دخالت و اعمال نفوذ میکرد و امتیازات
مختلفی از قبیل امتیاز ساختن و نگاهداری راه از اهواز به اصفهان
و از شوشتر به اصفهان را هم در اختیار داشت . این امتیاز ابتدا
در تاریخ بیستم ماه ذی‌قعدة ۱۳۱۴ بموجب قراردادی در هشت
فصل برای مدت شصت سال به اسفندیار خان سردار اسعد و محمد
حسین خان سپهدار و حاجی علی قلی خان داده شد بموجب فصل
سوم به صاحبان امتیاز اجازه داده شده بود که برای رفتن و
برگشتن از هر شتر بابار پانزده قران و بی‌بار دو قران و قاطر با
بار دوازده قران و بی‌بار دو قران و الاغ بابار شش قران و بی‌بار
يك قران باج دریافت دارند طایفه بختیاری از پرداخت این باج
معاف بودند و این راهها باید در مدت سه سال و نیم بعد از امضای

امتیازنامه ساخته شود و استقرار امنیت راه به عهده صاحبان امتیاز بود و آنها مجاز بودند که اسباب و ملزومات راه سازی را بدون پرداخت گمرک و عوارض راهداری وارد خاک ایران کنند. این امتیازنامه گذشته از امضای صاحبان امتیاز امضا و مهر حاج میرزا محسن خان مشیرالدوله وزیر امور خارجه و میرزا علی اصغر خان امین السلطان صدراعظم و امضا و مهر وزیر مختار دولت انگلیس راهم داشت و مردم می گفتند چرا باید قرار دادی که فیما بین دولت و سه نفر از اتباع ایران انعقاد یافته است به امضای وزیر مختار يك دولت خارجی هم برسد.

در حدود يك سال بعد یعنی در تاریخ دهم شوال ۱۳۱۵ (۳ مارس ۱۸۹۸)، قراردادى بین کمپانی لینچ از یکطرف و اسفندیار خان سردار اسعد و محمد حسین خان سپهدار و حاج علی قلیخان از طرف دیگر در ده فصل منعقد گردید، بموجب این قرارداد کمپانی لینچ متعهد شد که مبلغی از قرار صدشش در سال بمدت بیست و پنج سال بصاحبان امتیاز قرض بدهد که صاحبان امتیاز با قسط سالی يك هزار و يكصد تومان بابت اصل و فرع از پایان سال سوم تاریخ امضای قرارنامه آنرا بپردازند تهیه نقشه راه و انجام کلیه عملیات ساختمانی راهها و کاروانسراها به عهده کمپانی لینچ و برادران بود و صاحبان امتیاز متعهد شده بودند که بدون موافقت سفارت انگلیس در میزان باج تغییر و تبدیلی ندهند این قرار داد هم گذشته از امضای طرفین به مهر و امضای وزیر مختار انگلیس نیز رسیده بود.

انعقاد و اجرای این قرارداد باعث شد که دولتی در دولت تشکیل و نفوذ و قدرت حکومت مرکزی متزلزل شود طولی نکشید که سرو صدای سران عشایر سایر نقاط هم بلند شد و کار به جایی رسید که در لرستان هم از مسافرین مبلغی بنام حق علف چر مطالبه کنند این وضع ناهنجار تا طلوع کوکب درخشان پهلوی که بهمه این قراردادهای بی موضوع خط بطلان کشیده شد ادامه داشت.

خوانین بختیاری بدون اجازه دولت سه فقره قرارداد با شرکت نفت سابق بسته بودند اول قرار دادی بود مربوط به سهام شرکت که بموجب آن خوانین بختیاری را در کارهای شرکت سهام می ساخت.

شرکت نفت سابق برای این منظور شرکت تابعه ای به نام شرکت نفت بختیاری تشکیل داد که حدود عملیات آن محدود بیک میل مربع در وسط مسجد سلیمان بود.

سرمایه این شرکت فرعی چهار صد هزار لیره بود که سه در صد آن یعنی دوازده هزار سهم يك لیره ای آن مجاناً به خوانین بختیاری واگذار گردید و چهار نفر از خوانین که دو نفر نماینده خانواده ایلخانی و دو نفر نماینده خانواده حاج ایلخانی بودند از طرف سایرین نمایندگی داشتند که عواید سهام را هر سال گرفته و بین دیگران تقسیم نمایند شرکت نفت بختیاری بعدها منحل گردید و دوازده هزار سهم بختیاری ها ب سهام شرکت بهره برداری اصلی تبدیل شد.

دوم قرارداد خرید اراضی بود و هر سال شرکت زمینهای

را که در حدود خاک بختیاری لازم داشت از ایلخانی و ایلبکی
 بقیمت معینی خریداری میکرد و آن دو نفر متعهد بودند که وجوه
 دریافتی را بصاحبان حقیقی اراضی برسانند ولی این کار عملاً انجام
 نمیکردید و ایلخانی و ایلبکی وجوه دریافتی را بنفع خود ضبط
 میکردند سوم قرار دادی بود در باره حفاظت محل و ایلخانی
 یکی از خانزاده‌ها را بعنوان سرمستحفظ شرکت معرفی میکرد
 وعده‌ای تفنگچی در اختیار او میگذاشت شرکت باین افراد
 حقوقی میپرداخت و در ضمن سالی سه هزار لیره هم به ایلخانی
 میداد بعدها که حکومت مرکزی بهمم عالییه شاهنشاه فقید باقصر
 نقاط کشور مسلط گردید شرکت نفت سابق مدعی شد که وجوه
 پرداختی به بختیاریها باید به حساب دولت منظور شود.

دولت ایران حق این ادعا را رد کرد و این خیمه‌های شب
 بازی که در اثر ضعف و لاابالی گری سلاطین قاجاریه و بمنظور
 ایجاد نفاق و دودستگی بوجود آمده بود به حکم اعلیحضرت رضا
 شاه کبیر برچیده شد و بنای خان‌خانی و ملوک‌الطوایفی خوشبختانه
 از بیخ و بن متلاشی گردید.

یکی از مأمورین انگلیسی بنام سر کلارمونت اسکرین
 در کتابی که راجع به ایران تألیف کرده است مینویسد: «بازی
 های سیاسی ما در آن ایام بر اساس اصل معمول و رایج روز در
 مورد دولتهای ضعیف یعنی تفرقه بیانداز و حکومت کن قرار
 داشت» مأمور نامبرده در ضمن تعریف و تمجید اقدامات مفیدی
 که بوسیله اعلیحضرت فقید در راه پیشرفت کلیه مظاهر و شئون

اجتماعی این کشور بعمل آمده است میگوید:

«ایرانیها اصولاً مردم بسیار باهوش و روشن بینی هستند و اگر اقدامات محیلاً نه دوام پراطوری رقیب که در همسایگی آنان بودند وجود نداشت کشور خود را شاید زودتر بصورت يك سرزمین مترقی و امروزی در میآوردند.» نویسنده این سطور هم باید حاشیه ای باظهارات این عالیجناب اضافه کند و بگوید «ابلیس کی گذاشت که ما بندگی کنیم ۱۹»

«روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه» متضمن وقایع آخرین سنوات دوره سلطنت ناصرالدین شاه که اخیراً به همت دوست دانشمند بزرگوار آقای ایرج افشار از روی نسخه خطی منحصر به فرد کتاب خانه آستان قدس رضوی بطبع رسیده حاوی مطالبی است که مؤید نوشته‌جات سابق اینجانب میباشد و بخوبی ثابت و مدلل میکند که قتل حسین قلی خان ایلخانی و حبس اسفندیار خان و حاج علی قلی خان بحکم ناصرالدین شاه بوده است. اعتماد السلطنه در ذیل وقایع روز شنبه هفتم ربیع الثانی ۱۳۰۲ مینویسد: «امروز شایع شد اسفندیار خان پسر حسین قلی خان بختیاری که حبس ظل السلطان است فرار کرده و شاه از شنیدن این خبر فوق العاده از ظل السلطان رنجیده خاطر گردیده و مکدر شده است. صبح سراج الملك (یعنی رضا قلی خان ایروانی) آدم ظل السلطان از من دیدن کرد. از او تفصیل فرار اسفندیار خان را محرمانه سؤال کردم. تلگرافی را که ظل السلطان به او مخابره کرده بود بمن ارائه داد. ظل السلطان متذکر شده بود که «الان این شخص

در رکیب خانه حبس است و خبر فرار او که بوسیله دشمنان من شایع گردیده است کذب محض میباشد»

قدرت و نفوذ ظل السلطان در ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۵ با علا درجه رسید و این چند سال را باید دوره جیک جیک مستان حضرت والا محسوب کرد. ظل السلطان از این تاریخ بیحد و مانعی برای احراز مقام سلطنت افتاد و بخیال خود چون رادع و مانعی برای تصاحب تاج و تخت نمی‌دید از شدت خوشی روی پا بند نبود و با اصطلاح توی دلش قند آب می‌انداختند. وی در این ایام با دمش گردو می‌شکست و کبکش خروس میخواند و خودش هم خوابه طبیل و اسبش همسایه اصطبل بود. جعفر قلی خان جلال الملك که بعدها معین السلطان لقب گرفت و به منصب فراشباشیگری و حاجب الدولگی منصوب گردید شوهر خانم کوکب السلطنه که سمت مصاهرت با ظل السلطان را داشت و برادرش مهدی قلی خان (بعدها مجد الدوله) که ابتدا میر آخور و سپس خوانسار ناصر الدین شاه بود مرتباً اوضاع مرکز و روابط خصوصی دربار و مظفر الدین میرزا و لیعهد و کامران میرزا نایب السلطنه را در مقابل دریافت مبلغی ماهیانه مجرمانه به او اطلاع میدادند. محمد حسن خان اعتماد السلطنه هم که در سفر و حضر ملتزم رکاب شاه بود و برای او کتاب میخواند و روزنامه ترجمه میکرد از ظل السلطان حقوق میگرفت تا در حضور شاه از او تعریف و تمجید و تحریکات دشمنان وی را خنثی کند.

خفیه نویسه‌های ظل السلطان اگر در انجام وظایف محوله قصور می‌کردند مورد خطاب و عتاب قرار می‌گرفتند.

اعتماد السلطنه در یادداشت‌های خصوصی خود می‌نویسد :
 «امروز صبح برف می‌بارید با وجود این خانه مادر ظل السلطان
 رفتم. ظاهراً بعضی میان من و شاهزاده را شکر آب کرده‌اند و
 شاهزاده دستخط شدیدالحنی برای من فرستاده بود. چون
 شاهزاده موجب و مرسوم مرا به قاعده می‌رساند ناچار باید از
 او تملق بگویم کاغذی به مادر ظل السلطان نوشتم و ایشان حاجی
 کیس سفید خود را برای استمالات نزد من فرستادند»

در ۱۳۰۰ که ظل السلطان بطهران رفته بود دولت امپراطوری
 عثمانی نشان درجه اول باب عالی را برای ناصرالدین شاه می‌فرستد
 و در همان تاریخ عین همین نشان را برای ظل السلطان ارسال
 می‌دارد. ناصرالدین شاه گواینه که باطناً از این بابت که میان او
 و شاهزاده تفاوت قائل نشده‌اند مکدر و دلگیر میشود ولی ظاهراً از
 شاهزاده که خدماتش مورد توجه دولت همکیش و همسایه قرار
 گرفته است تمجید و تحسین میکند و در ضمن باجمعی از درباریان
 به پارك ظل السلطان میرود. شاهزاده يك قاب قرآن مرصع به
 الماس برلیان و دوهزار تومان وجه نقد به شاه پیشکش میکند
 و چند روز بعد شاه بابا وی را به دریافت يك قبضه شمشیر الماس
 مفتخر مینماید. ولی در موقع مراجعت ظل السلطان از طهران باصفهان
 غلام علی خان امین همایون قهوه‌چی باشی از طرف شاه مأمور
 میشود که قبل از حرکت شاهزاده مبلغ بیست هزار تومان بدهی
 مالیاتهای سنواتی را از او وصول کند.

ناصرالدین شاه سال ۱۳۰۳ مصمم شد که باصفهان مسافرت

کند و از نزدیک اوضاع واحوال ظل السلطان را مشاهده نماید و چنانچه اظهارات کسانی که برای اوسعایت میکنند واقعیت داشته باشد او را از کار برکنار نماید تصمیم شاه به ظل السلطان ابلاغ گردید و وی با تقدیم پیشکشی کلانی تقاضا کرد که شاه حرکت خود را بتأخیر بیندازد تا وی عمارات سلطنتی را تعمیر و برای پذیرائی شاه و همراهان آماده نماید.

ناصرالدین شاه خواه ناخواه با این تقاضا موافقت کرد ولی سوء ظن او قوت گرفت و با خود گفت پس مطالبی که علیه ظل السلطان در افواه افتاده به احتمال قریب به یقین مقرون به حقیقت است و شاهزاده نقشه عائی طرح کرده که در صورت عدم جلوگیری، کار بجای باریک میرسد و مشکلات بزرگی برای مملکت بوجود خواهد آمد.

چند هفته بعد روزنامه فرهنگ چاپ اصفهان متضمن نطق ظل السلطان مبنی بر اینکه بواسطه عدم قدردانی مصادرامور خیال استعفا دارد بنظر شاه میرسد و آتش خشم او را شعله ور میسازد. هنوز نائره غضب ناصرالدین شاه فرو ننشسته بود که روزنامه تایمز لندن محتوی مقاله ای در تمجید از اعمال ظل السلطان و تقبیح افعال مظفرالدین میرزا ولیعهد و صلاح اندیشی برای شاه که ولیعهد را معزول و ظل السلطان را به جای او منصوب نماید بدست ناصرالدین شاه میفتد و شاه قاجار به اندازه ای خشمگین میشود که حکم می کند روزنامه و ترجمه آن را بسوزانند.

در همین اوان سید جمال افغانی وارد اصفهان میشود و چون او

بمخالفت با انگلیسی‌ها تظاهر میکرد ظل‌السلطان با او تماس میگرفت و تقاضا میکند که درسفر سن‌پترزبورغ موافقت روسیه تزاری را با سلطنت وی جلب نماید خدا داناست که شاهزاده به سید جمال‌الدین چه گفته که انگلیسی‌ها هم از مقاصد باطنی او آگاه شده و با تمجید و تعریف ساختگی از خدمات او ذهن شاه را نسبت به وی مشوب کرده اند بی‌مناسبت نیست تذکر داده شود که مامورین انگلیسی پس از انفصال ظل‌السلطان از حکومت ۱۷ ولایت از محدود شدن سیطره و نفوذ او اظهار مسرت نموده و خاطر نشان ساخته اند که خوش بختانه از جانب وی دیگر خطری متوجه مقام سلطنت نخواهد بود. بی‌مناسبت نیست تذکر داده شود که میرزا آقاخان کرمانی هم که از مظالم سلطان عبدالحمید میرزا فرمانفرمای کرمان فراری بود در اصفهان با ظل‌السلطان ملاقات و شاهزاده به او کمک مالی کرد این میرزا آقاخان همان کسی است که بعدها در اسلامبول با شیخ احمد روحی کرمانی هر دو به سید جمال‌الدین سرسپردند و میرزا رضای کرمانی را بقتل ناصرالدین‌شاه تحریک نمودند. البته ظل‌السلطان شاید راضی به کشته شدن پدرش نبود ولی ارتباط او با اعضای جبهه‌ای که علیه ناصرالدین‌شاه تشکیل گردیده بود و کمکهای مالی او به کارگردانان قطب مخالف دربار محل تردید نیست میرزا کرمانی ضمن استنطاقاتی که از او شده است در جواب مستنطق میگوید: «حاج سیاح محلاتی آب گل میکرد که برای ظل‌السلطان ماهی بگیرد و خیالش این بود بلکه ظل‌السلطان شاه بشود و امین‌الدوله صدر اعظم و خودش مکنتی

پیدا کند چنانکه حالا قریب شانزده هزار تومان در محلات املاک دارد، همان اوقات سه هزار تومان از ظل السلطان به اسم سید جمال الدین گرفت و فقط نهصد تومان به سید داد و باقی را خودش خورد، البته ناصر الدین شاه بوسیله مامورین خفیه که زیر نظر کامران میرزا نایب السلطنه دشمن سرسخت ظل السلطان به انجام وظیفه اشتغال داشتند از اقدامات دستجات مخالف آگاه میکردید و مراقب بود که در موقع مقتضی اعمال او را نقش بر آب نماید.

میرزا علی خان امین الدوله میگوید: «حاج میرزا محمد علی سیاح محلاتی را که به بستگی و خصوصیت ظل السلطان شهره بود و نایب السلطنه مسلک او را خوش نداشت با میرزا رضای کرمانی که در تحصیل طلب خود از نایب السلطنه راه و رسم ادب را گم کرده بود و سزای این معامله را کارکنان حکومت طهران دستور العمل مؤکد داشتند با میرزا محمد علی خان همدانی که چندی در سفارت ایران به سمت نویسندگی صحبت ملکم را دریافته و دو نفر کاشانی نوکر و منسوب میرزا فتح علی خان صاحب دیوان و يك طبیب طهرانی دستگیر و گرفتار غل و زنجیر شدند و در محضر نایب السلطنه در معرض تهدید و استنطاق آمدند و به کنایه و تصریح و تلویح آنها را می آموختند که بعضی از معاریف و اعیان را بهمدستی خود و مخالفت و بدخواهی پادشاه نسبت دهند و تهمت نهند تا در این میان کار به مراد نایب السلطنه و امین السلطان شود و شاهزاده مال ایشان را به رایگان ببرد و وزیر اعظم مخالفین خود را بمالد

خلاف انتظار همه این چند تن که به بی‌دینی و خدانشناسی متهم بودند آلت فنا و باعث ابتلاء بی‌گناهان نشدند .

سوعظن ناصرالدین شاه به ظل‌السلطان روز بروز افزون می‌گشت و مامورین مرکزی هم که از شاهزاده مالک‌الرقاب هفده ولایت متوقع تعارف و دم‌جا و سوغاتی و هدایا بودند و مطامعشان حدیقف نداشت بالصراحه از ظل‌السلطان بدگوئی‌واو را متهم بدشمنی تاج و تخت مینودند اعتمادالسلطنه ضمن خاطرات خود در ذیل وقایع روزه‌شنبه غره ربیع‌الاول ۱۲۵۳ مینویسد «شاه امروز خانه ظل‌السلطان مهمان است با تفصیل زیاد به عادت همه ساله... من العجایب ملیجك اول (یعنی میرزا محمد خان امین‌خاقان) میگفت امروز شاه‌خانه ظل‌السلطان رفته بودند سی نفر غلام سیاه مسلح و با کمال رشادت و خوبی شاهزاده بشاه نمود . شاه از جلوی آنها که میگذشت دل من در اضطراب بود که می‌دادا خدای نکرده این سیاه‌ها شاه را هلاك سازند و برای من مثل می‌آورد مگر نخوانده‌ای تفصیل آن پادشاه را که مهمان پسرش شد و پسرش سرش را برید !! خلاصه از این حرفها به اوضاع میتوان پی‌برد ، روز چهارشنبه نهم ربیع‌الاول ظل‌السلطان مرا احضار فرمودند. در این بین امین‌السلطان هم رسید . معلوم شد شاهزاده هم بناست در رکاب شاه سوار شوند ولی درد چشم را بهانه کرده و سوار نشدند امین‌السلطان در ظاهر عیادت آمده بود ولی در باطن کار داشت چهار ساعت شاهزاده با امین‌السلطان

خلوت کردند... دو به غروب شاهزاده مرا احضار نمودند و بعضی فرمایشات بی سروه فرمودند از اظهارات شاهزاده استنباط کردم که امین السلطان ایشانرا از صرافت اینکه یا من حرفی بزنند انداخته است... شب از طرف شاه احضار شدم . دم در عمارت ، قاپوچی جلوی همه ما را گرفت و گفت ظل السلطان و امین السلطان شرفیاب حضورند و نه فقط اطاق بلکه حیاط هم قرق است .

دواز شب گذشته بود که قرق شکست و حضور شاه که رسیدم دیدم شاه فوق العاده متغیر است . روز دو شنبه ۲۱ ربیع الاول بعد از ناهار حساب ظل السلطان را رسیدگی کردند و شاهزاده از بابت پارسال و پیرارسال یکصد و هفتاد و پنج هزار تومان طلبکار است»

شب جمعه ۱۶ ربیع الثانی ۱۳۵۳ خانه ظل السلطان آتش میگیرد و ظاهر این حریق عمدی و به تحریک کامران میرزا نایب السلطنه و شاید با اشاره مقامات بالاتر بوده است . اعتماد السلطنه میگوید .

«صبح جمعه ۱۶ مصمم بودم به خانه امین الدوله بروم که خبر آوردند دیشب پارك ظل السلطان آتش گرفته . در این بین نایب قلی نایب احتساب آمد و گفت از ساعت شش از شب رفته ما را خبر کردند با حیدر قلی آقا رئیس خودمان رفتیم منزل شاهزاده و تا بحال مشغول خاموش کردن آتش بودیم ولی هنوز هم میسوزد ؛ آتش خاموش نشده . فوری به خانه شاهزاده رفتم . فی الواقع

دلم سوخت پنجاه هزار تومان به شاهزاده ضرر خورده . عمارت
بآن خوبی و اسباب زیاد تمام سوخته است .

مدتی آنجا بودم تا شاهزاده بیرون تشریف آورد تا صبح
بیچاره نخوایده بود چهار ساعت مرا نگاه داشت و محرمانه
صحبت کرد. « اعتماد السلطنه از آن اشخاصی بود که خودی و
بیگانه نمی شناخت و برای همه حتی برادر زاده های خود در
نزد شاه سعایت میکرد و ظل السلطان هم با همه زرنگی اغفال میشد
و مکنونات ضمیر خود را پیش او افشا مینمود . غافل از اینکه
وی اظهارات شاهزاده را با خال و میخچه و يك كلاغ چهل
كلاغ و با آب و تاب و غلو و مبالغه هر چه تمامتر به ناصرالدین شاه
اطلاع خواهد داد. اعتماد السلطنه که در آن تاریخ علاوه بر مشاغل
مطبوعات عهده دار امور بلدیه (شهرداری) هم بود و مامورین
احتساب تحت نظر او انجام وظیفه میکردند می نویسد : « از
فردای روزیکه خانه ظل السلطان آتش گرفت وضع رفتار نایب
السلطنه نسبت بمن تغییر کرد و خیلی با من سر سنگین شد بعد
کاشف بعمل آمد که علت اوقات تلخی او این است که چرا مامورین
احتساب در اطفای حریق خانه ظل السلطان کمک کرده اند !!!
و ضمناً برای اینکه زیر زبان ظل السلطان را بکشد موضوع تکدر
نایب السلطنه را به او اطلاع میدهد .

شاهزاده هم بی محابا شروع میکند به انتقاد کردن
از اوضاع و میگوید در شرایط حاضر و با این وضع اگر
مقام ولایتعهدی را هم بمن واگذار کنند قبول نخواهم کرد

زیرا مایل نیستم که در تواریخ بنویسند که آقا محمد خان سرسلسله قاجاریه بود و سلطان مسعود وسیله انقراض سلطنت از خانواده قاجار شد. منظور شاهزاده این بود که اوضاع به قدری خراب شده که امیدی به دوام و بقای سلطنت قاجاریه نیست در همین اوان روزنامه «دهلی نیوز» برخلاف تایمز لندن که از ظل السلطان تعریف و توصیف کرده بود مقاله تنیدی علیه ناصرالدین شاه و ظل السلطان چاپ و منتشر میکند.

اعتماد السلطنه ترجمه این مقاله را بنظر شاه میرساند و ناصرالدین شاه خشمناک میشود و میگوید طبع و انتشار این مقاله بتحریر ظل السلطان است و او برای این که ایزبه گربه گم کند نعل وارونه زده و دستور داده است از خودش هم کمی مذمت کنند تا موضوع لوث شود.

ناصرالدین شاه از ظل السلطان بدگمان شده بود و نه فقط کسی به اصلاح ذات البین نمی پرداخت بلکه نزدیکان و محارم شاه نیز اعم از خارجی و داخلی آتش اختلات را دامن می زدند خارجی ها به منظور اینکه نفاق و تفرقه بیندازند و مسلط شوند و داخلی ها هم برای اینکه ناصرالدین شاه و ظل السلطان را بیشتر بدوشند. با این ترتیب مقدمات انفصال ظل السلطان فراهم گردید و غرور تکبر خود او و ندانم کاری های اعضای دستگاه وی نیز به تسریع این امر کمک نمود شعرای مدیحه سرا و متملق آن دوره در اشعاری که در مدح وی میسرودند شاهزاده را «شاه مسعود» خطاب میکردند.

ظل السلطان شاه مسعود آنکه خواهد زینهار
از هلال تیغ او گردون بهنگام نبرد

مسعود شاه خسرو گیتی ستان که هست
در رزم همچو نوذر و در بزم همچو طوس
شاه مسعود فریدون دل و رستم نیرو
آسمان قدر و فلک مرتبه و فرخ خو

آباد بادو باقی این کاخ شاه مسعود

شاه خودخواه و مستبد قاجاریه این اشعار متملقانه را
می شنید و در عزم خویش نسبت به عزل ظل السلطان پاسخ تر
میگشت رجال درباری هم که چشم طمع به مسند حکمرانی هفده
ولایت ظل السلطان دوخته بودند همین که ماده رامستعد دیدند
بدون کنایه و تلویح بلکه واضح و صریح گفتند علاج واقعه قبل از
وقوع باید کرد و تا ظل السلطان دسته گلی برای مقام سلطنت و
استقلال مملکت به آب نداده صلاح در این است که از کار برکنار
و به پایتخت احضار شود.

از این تاریخ بیعد بند گردان و ترجیع بندهاظهارات شاه
انتقاد و نکوهش عملیات جابرانه ظل السلطان بود و هر مطلبی که
مطرح میگشت گریز به صحرای کربلا میزد و از جور و پیدادگری
و ظلم و ستم گستری فرزند ارشد خود سخن به میان میآورد چنانکه

يك روز در ضمن مطالعه ترجمه جرايد فرانسه كه خبر موت يكي از ثروتمندان ايتاليا را با پنجاه كرور تومان ماترك نوشته بودند گفت افسوس كه اين تازه مرحوم در ايران نبود تا ظل السلطان و صاحبديوان (صاحبديوان در آن تاريخ پيشكار جلال الدوله والي فارس يود) اورا غارت كنند علت العلل و عامل اين همه خراب كاري خود ناصر الدين شاه بود كه تمام اوقات را بشكار و گرم كردن تنور شكم و تفريح و خوشگذراني با غلامعليخان عزيز السلطان (مليجك) ميگذرانيد اگر او ظل السلطان را براي دريافت پول و پيشكشي هاي جامنگين تحت فشار نمي گذاشت و وي را به جرم تخلفي بحقوق مردم حوزه ماموريت خود مورد مؤاخذه قرار ميداد مسلماً ظل السلطان هم ارخاء عنان مينمود ويحتمل عدالت و انصاف پيشه ميكرد.

در همان اوقاتي كه ناصر الدين شاه راجع به فوت ميلونر ايتاليائي و ظل السلطان سخن بميان آورده است دونفر از معاريف و سرشناسان طهران بدروود زندكي ميگويند.

يكي عبدالوهاب خان آصف الدوله شيرازي و ديگري اللهوردي خان توپچي باشي و بازماندگان اين دونفر به حكم ناصر الدين شاه و نايب السلطنه بشرحي كه ذيلاً ملاحظه خواهيد كرد دچار زحمت ميشوند.

روز دوم فوت اللهوردي خان همسر عزادارش را تحت – الحفظ بخانه نايب السلطنه ميبرند و از او هفتاد هزار تومان مطالبه ميكند زن بيچاره بناي گريه وزاري را ميگذارد كه شوهر من آه

نداشت با ناله سودا کند و صورت خود را برای حفظ آبرو بضرب سیلی سرخ میکرد .

مادر نایب السلطنه میگوید حتماً جواهراتی داشته است که تو آنها را مخفی کرده ای و خلاصه هر چه آن زن بینوا عجز و لابه میکند به تضرع و استغاثه او ترتیب اثر نمیدهند سر انجام از او بالاجبار التزام میگیرند که تا روز بعد علی الحساب پنجهزار تومان تهیه و تقدیم کند اما فردای آن روز چون زن شوهر مرده نتوانست به تعهد خود عمل نماید حست الامر شاه او را دستگیر و زندانی میکنند .

خبر فوت عبدالوهاب خان آصف الدوله شیرازی هم که شایع میشود بلافاصله امین السلطان به حکم شاه اطاقهای منزل او را مهر و موم و حتی کفن او را هم ضبط میکند و بعد به اصرار و خواهش و تمنای پسرهای حاج فرهاد میرزا معتمد الدوله که برادر زن آصف الدوله بودند کفن و تربت و عقیق میت را به اختیار بازماندگانش میگذارد . ناصرالدین شاه یکصد هزار تومان از ورثه مطالبه کرد و وراثت هم ناگزیر جواهر و طلا آلات او را به مزایده گذاشتند و مبلغ مورد مطالبه را پرداختند ظل السلطان و سایر حکام که این اخبار را می شنیدند به پیروی از مفاد الناس علی دین ملوکهم بشاه قاجار تاسی و با مردم همان معامله را میکردند .

بدیهی است مأمورین ولایات چاره ای جز این نداشتند زیرا مادام که زنده بودند بایستی تقدیمی و پیشکش به طهران بفرستند

و وقتی هم که میمردند بسر نوشت آصف الدوله فرمانفرمای مقتدر خراسان دچار میشدند.

بهر حال ظل السلطان بسال ۱۳۰۵ از طرف ناصرالدین شاه بطهران احضار گردید و وی حسب المعمول سنوات سابق با مقادیری هدایا و پیشکشی عازم پایتخت شد شاه تصمیم گرفته بود که سال بعد برای سومین دفعه روانه اروپا شود و همواره بیم آن داشت که در غیاب او ظل السلطان با قوای مسلحی که در اصفهان بسیج کرده فتنه‌ای برانگیزد و از بازگشت او به مملکت جلوگیری بعمل آورد.

مگر حسین قلی خان قاجار دو مرتبه متوالی مدعی سلطنت برادر نشد و سرانجام بدست خاقان عاجز و ناپینا نگردید ؟ مگر ذهن فتح علی شاه را نسبت بعباس میرزا مشوب نکردند و او در سرمای زمستان برای استحضار از عملیات فرزند دلبندش به آذربایجان رفت و در جواب عباس میرزا که چرا در بحبوحه برودت هوا رنج سفر را تحمل کرده است نگفت آمده‌ام ببینم اگر شایعات اخیر دایر بسازش نایب السلطنه با روسیه تزاری واقعیت دارد سزای او را در کنارش بگذارم ؟ مگر محمد شاه چندتن از اعمام و برادران خود را کور و زندانی نکرد ؟

مگر خود ناصرالدین شاه در زمان صدارت اعتماد الدوله نوری نمیخواست عباس میرزا ملک آرا برادر صلبی خود را مکفوف البصر کند ؟ ناصرالدین شاه جداً تصمیم گرفت که هرگاه ظل السلطان نقشه‌ای برای احراز تاج و تخت طرح نموده است ویرا

کیفر دهد و چنانکه اسناد و مدارك مثبتی بدست نیامد چرا روزه شك دار بگیرد و بی جهت قلق و اضطراب داشته باشد . پس بهتر اینکه اختیارات او را محدود کند و خود را از این رهگذر آسوده سازد .

ظل السلطان هم که مست از باده غرور بود و هرگز بخیالش خطور نمی کرد که چه سرنوشتی در انتظار اوست باظهارات امین السلطان که سیصد هزار تومان پیشکش شاه کند و قعی نهاد و بسئالات اوجواب سر بالاداد در همین اوان نشان ستاره هند از طرف دولت انگلیس به ظل السلطان اعطا گردید و همین پیش آمد بیشتر باعث سوء ظن شاه شد . امین السلطان تلگرافی میرزا حبیب الله خان مشیر الملک انصاری وزیر ظل السلطان را از اصفهان احضار کرد و چون وی در اجرای این دستور تعلل ورزید از طرف شاه بیانوی عظمی حکم شد که مشیر را فوری برای حل و فصل حسابهای مالیاتی بطهران بفرستد .

پس از ورود مشیر انصاری بطهران ، ظل السلطان او را به حضور برد و چون درباریان از اسرار پشت پرده آگاه گردیده و بو برده بودند که مقام شاهزاده متزلزل شده است مثل سابق نسبت باو خضوع و خشوع نمی کردند .

محمد حسن خان اعتماد السلطنه مینویسد: «روز شنبه پنجم جمادی الثانی ۱۳۰۵ ظل السلطان میرزا حبیب الله خان مشیر الملک وزیر اعظم خودشان را حضور بردند بعد که بیرون آمدند به ناظم خلوت فرمودند خلوت شاه از پشت بام بازاری بی نظم تراست آخر

من پسر شاه هستم چرا احترام مرا نگاه نمیدارند ؟ گمانم این است اگر شاهزاده سکوت فرموده بودند بهتر بود، در همین اوقات دشمنان ظل السلطان شایع کردند که زنهای طهران شاهزاده را زلزله سلطان لقب داده اند و میگویند زلزله سلطان آمده و قصدش این است که دستگاه سلطنت پدر را متزلزل کند .

روز چهارشنبه ۹ جمادی الثانی ۱۳۰۵ ظل السلطان شاه و جمعی از رجال واعیان را مانند سنوات گذشته بیارک مسعودیه دعوت نمود و در مجلس ضیافت مجملی که برپا ساخته بود تحف و هدایائی به ارزش بیست هزار تومان به ناصرالدین شاه پیشکش کرد، مقارن غروب شاه و سایر مدعوین مجلس میهمانی را ترک گفتند و در فاصله کوتاهی امین السلطان مراجعت نمود و بحکم شاه او را وادار ساخت که از حکمرانی هفده ولایت استعفا دهد. فرمان شاه بمرحله عمل درآمد و همان شب جریان امر تلگرافی بمراکز نقاطیکه جزو قلمرو حکومت ظل السلطان بود مخاברה گردید .

بنا بر گفته میرزا جعفر خان خورموجی نویسنده کتاب حقایق الاخبار ناصری که در مورد دیگری نوشته «چون کارش در علوشان و نفاذ فرمان بنایت رسید بمقاد اذانتھی الامرالی الکمال عادالی الزوال روی در تراجع نهاد.

سخن به که با صاحب تاج و تخت

بگوئید ، نگوئید سخت

خطر هاست در کار شاهان بسی
 که با شاه خویشی ندارد کسی
 چو از روی کین بر فروزند چهر
 به فرزند خود بر نیارند مهر
 صبح روز بعد عمارت مسعودیه که همواره قبله گاه متملقین
 درباری بشمار میرفت سوت و کور شده بود وقو در حوالی آن
 پر نمیزد . مردم طهران تصنیف و ترانه های عامیانه ای را که
 دشمنان ظل السلطان دایر بعزل او ساخته بودند در معا بر عمومی
 با صدای بلند میخواندند و از این پیش آمد اظهار مسرت میکردند
 از جمله تصنیف هائی که بمناسبت عزل ظل السلطان ساخته شده
 اشعار زیر است:

ستاره کوره ماه همیشه
 شازده لوجه شاه همیشه
 تو بودی که پارك می ساختی
 سر در و لاک می ساختی
 پشتتا دادی یه پستی
 صارم الدوله را تو کشتی
 کفش تا گیوه کردی
 خوار تا بیوه کردی

مراد از صارم الدوله در اینجا ابوالفتح خان شوهر
 بانوی عظمی میباشد که شرح حال او را قبلا به نظر خوانندگان
 رسانیده و متذکر شده ام که چون وی روز چهارشنبه دوم جمادی

الثانی ۱۳۰۵ در طهران بدرود زندگی گفت شایع شد که بحکم
 ظل السلطان به او قهوه مسموم خورانده اند کفش گیوه کردن هم مثل
 بیل پارو کردن کنایه از تنزل و انحطاط مقام است که خود شخص
 اسباب آن را فراهم کرده باشد .

تصنیف دیگر :

گاری امیرزاده کو ؟
 جام پر از باده کو ؟
 آن بیچه های ساده کو ؟
 شازده جون خوب کردی رفتی
 قاج زینو (زین را) بگیر نیفتی

کو اصفهان پاتخت من ؟
 کو حکم های سخت من ؟
 کو توپچی و کوتخت من ؟
 ای خدا ببین این بخت من ؟
 شاه بابا گناه من چه بود ؟
 این روز سیاه من چه بود ؟

کو اصفهان کو شیرازم ؟
 کو بیچه های پر نازم ؟
 کو توپچی و کو سربازم ؟
 شاه بابا گناه من چه بود ؟

۲۲۰

این روز سیاه من چو بود؟

صدر اعظم بهر خدا
عرض نما بشاه بابا
پارك مرا پیشکش نما
شاه بابا گناه من چه بود ؟
این روز سیاه من چه بود ؟

جلال دوله بچه خرده بود .
شیراز که بهش سپرده بود .
والله چیزی نخورده بود .
شاه بابا گناه من چه بود ؟
این روز سیاه من چه بود ؟

صدر اعظم در هوسه
شیراز ازم گرفت بسه
مرغ دلم در قفسه
شاه بابا گناه من چه بود ؟
این روز سیاه من چه بود ؟

از طرف امین السلطان به مستوفی‌های خزانه دستور داده
شد که حسابهای ظل السلطان را دقیقاً رسیدگی و جمع و خرج
آنها معین کنند و تلویحاً بآنها گفته شد که حسب الامر باید چندین

کرور بدهکار دیوان شود. ولی مشیر انصاری و رضاقلی خان سراج
 الملك به توپ و تشرهای وزیر اعظم اعتنائی نکردند و پس از
 چند روز رسیدگی معلوم شد که شاهزاده دویست و سی هزار تومان
 هم طلبکار است. میگویند ناصرالدین شاه به اندازه‌ای از این
 پیش آمد عصبانی بود که يك روز تصمیم گرفت ظل السلطان را در
 دربار با گلوله تفنگ به قتل برساند ولی میرزا علی نقی حکیم-
 الممالك دست او را گرفت. مشیر الملك و سراج الملك هم در حضور
 شاه به امین السلطان پر خاش کردند و مشیر گفت اگر منظور حساب
 است که این اسناد و مدارك، اگر هم بهانه جوئی و ظل السلطان
 بعلمی که ما نمیدانیم در پیشگاه ملوکانه مقصر است اتلاف وقت لازم
 نیست اعلیحضرت میتوانند دستور فرمایند همین الساعه شاهزاده
 را بجرم خطا هائی که مرتکب شده در پا قاپوق به دار بیاویزند
 سراج الملك هم در جواب امین السلطان که به او هرزه درائی
 میکرد و دشنام رکیک میداد گفت «سخ (چرا) از اون فحش هائی
 کو به قاطر میدن (می دهند) بمن میدین (میدهید)؟» میرزا علی
 اصغر خان امین السلطان در زمان حیات پدرش (ابراهیم امین-
 السلطان) رئیس قاطر خانه سلطنتی بود و او را صاحب جمع
 میگفتند. قاطرچی های آن ایام از جمله اراذل و اوباش مردم
 زمانه بودند و سراج الملك میخواست با ادای جمله بالا سروکار
 داشتن امین السلطان را با قاطر یا بعبارت ساده تر قاطرچی
 بودن او را به او بفهماند و تندی ویرا بی جواب نگذارد.
 میگویند روزی یکی از معلمین طهران خواست دانش-

آموزی را که خیلی بازیگوش و شیطان بود با جمله زنده‌ای تنبیه کند به او گفت تو به ناصرچی‌های عهد قاطرالدین شاه میمانی. خنده عمومی در گرفت و خود معلم نیز که زبانش تپق برداشته بود با محصلین شریک خنده شد راجع به تپق برداشتن زبان داستان دیگری هم شنیده‌ام که نقل آن خالی از تفریح نیست.

در یکی از اسفار ناصرالدین شاه به قزوین حکمران محل در موقع معرفی شاهزاده محمدجعفر میرزا رئیس تلگرافخانه از دستپاچگی عرض میکند:

شاهزاده محمد تلگراف میرزا رئیس جعفرخانه مبارکه و شاه از شنیدن این جمله قهقهه خنده را سرمی‌دهد.

خلاصه پس از عزل ظل السلطان از حکمرانی هفده ولایت و ابقای اوفقط بحکومت اصفهان حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله که از دشمنان سرسخت او بود بحضور شاه شرفیاب شد و پس از تعظیم بلند بالائی عرض کرد از امروز اعلیحضرت بی‌دغدغه‌خاطر میتوانند اطمینان داشته باشند که دیگر مدعی و معارضی برای مقام سلطنت باقی نمانده است.

راجع به عزل ظل السلطان رجال دوره ناصری و نویسندگان معاصر و خود او بتفاوت مطالبی نوشته‌اند که خلاصه هر یک ذیلاً برای اطلاع خوانندگان نقل میشود: عباس میرزا ملک آرا میگوید:

«دلایل عزل ظل السلطان را چیزها گفته‌اند ولی صحیح این است که ظل السلطان در ادارات خودش کمال تسلط را داشت،

جنرال واگنرخان را شاه ظاهراً برای ملاحظه قشون ابواب جمعی او و باطناً برای تحقیق کار فرستادند و اگنر کما ینبغی بعد از مراجعت برای ظل السلطان مایه گرفت و دالغور کی وزیر مختار روسیه هم در جاجرود اظهارات زیاد در این باب کرد و حقیقتاً شاه را ترساندند به درجه ای که روزی سوارهای همراه ظل السلطان را خواست سان ببیند حکم کرد تفنگ در دست نگیرند و در عوض تفنگ، هر سواری چوب در دست داشته باشد: امین السلطان تعهد عزل او را نمود.

روزی بر حسب معمول اعلیحضرت شاه را با تمام خدام و چاکران، ظل السلطان دعوت کرد و از قرار معمول پیشکش زیادی هم گذاشت. عصری که شاه مراجعت کرد حکم عریض با امین السلطان شد که ظل السلطان معزول شود.

فردای روز مهمانی ظل السلطان را احضار حضور کردند و از آن جا با امین السلطان رفتند آبدارخانه، آنجا دستخط شاه را امین السلطان نشان داد که شما باید از جمیع ولایات اداره خود جز اصفهان استعفا کنید.

هرچه تلاش کرد قبول نشد و حکماً عریضه استعفای او گرفتند. فوراً حکومتها را عوض کردند. فارس را دادند به سلطان اویس میرزا پسر حاج فرهاد میرزا معتمد الدوله و سایر ولایات را هم بدیگران ولی تعجب این است که تا دوسه روز از ترس ظل السلطان کسی جرئت قبول این کارها را نمی نمود.

میرزا علی خان امین الدوله که ظل السلطان در کتاب سر-

گذشت مسعودی در اغلب موارد ازدوستی با اوسخن بمیان آورده است راجع بعزل ظل السلطان در کتاب خاطرات سیاسی خود چنین می نویسد: «ظل السلطان موقع را مناسب دید که بطهران بیاید با این که به بهانه های غیر مشروع از امین الدوله گسسته و بسامین السلطان پیوسته بود و طمع وزارت جنگ می پخت ، افزودن ولایاتی دیگر بدایره وسیع خود میخواست و حصول مقاصد را پیش پا افتاده میدید .

به نیرنگ دوستار نوه همه حکومتها را باخت و حوزه فرماندهی او به اصفهان حصر گردید زیرا که خیالات او را در نظر پدر تاجدارش فتنه انگیز و مفسده آمیز جلوه داده بودند و الحق پایه ظلم و بیداد در ادارات او اندازه نداشت.

این اقدام و اهتمام امین السلطان در منع ضرر و رفع شر مستوجب تحسین بود در ریخ که بخت مملکت در خواب و مقدرات ایران مقتضی هلاک و خراب است . امین السلطان که خود را اکنون بوزیر اعظم مشهور کرده است می خواهد خدمتی نمایان از توفیر دخل و تقلیل خرج بپادشاه جلوه دهد منافع و تفاوتی را که ظل السلطان از هر ولایت ظالمانه دریافت میکرد بنمایندگی مباشرین و اصحاب منافق شاهزاده معلوم و بشاه تقدیم کرد بسا تعهد این که يك کرو و تومان بخرانه دولت عاید و وارد خواهد شد» محمد حسن خان اعتماد السلطنه جریان انفصال ظل السلطان را به این شرح بیان میکند : «ظل السلطان این سفر رنگ و بوئی ندارند. بندگان همایون بقدر امکان از ایشان دوری میفرمایند»

و در ذیل وقایع روز جمعه یازدهم جمادی الثانی ۱۳۰۵ مینویسد:
 «اما وقایع تازه: زمنجیق فلک سنگ فتنه میبارد، سبحان الله!
 کی تصور میکرد جلالت و شوکت ظل السلطان بآن واحد هباء
 منثورا خواهد شد. دیروز از حکومتها که عبارت بود از فارس
 و بروجرد و یزد و عراق و خوزستان و لرستان و کرمانشاهان و
 محلات و گلبایگان و خونسار و غیره و غیره معزول شدند و همان
 حکومت اصفهان تنها برای شاهزاده ماند. قشون و اسلحه هر
 چه بود ضبط شد فی الواقع خانه نشین شدند.

معلوم نیست چطور شد و برای چه اینکار واقع شد. در هر
 صورت شاه اثبات قدرت فرمودند تاده سال دیگر عظم سلطنت که
 فی الواقع از میان رفته بود دوباره مستحکم شد و جمعی مردم بکار
 رسیدند «وقایع روز یکشنبه: «در بین راه ظل السلطان را دیدم
 پیاده شدم تعظیم کردم. گالسه که را نگاه داشتند. فرمودند من
 که از عزل خودم راضی هستم چون آسوده شدم. من عرض کردم
 بنده هیچ راضی نیستم. شاهزاده را باطنا خیلی کسل دیدم. این
 فرمایش ایشان از حرفهای معمولی هر معزولی است که محض دل
 خوشی میگوید «وقایع شنبه ۱۹: «شب مهمان ایلچی روس بودم
 جز من احدی از ایرانی ها نبود و چند نفر صاحب منصب های خود
 شان، آنچه من فهمیدم روسها در عزل ظل السلطان بی دخل نبودند
 چون که ایلچی میگفت حیفاست که شخص يك كاسه چینی خوب
 داشته باشد و آنرا عمداً بشکند و بعد پارچه هارا بهم بند بزنند
 سلطنت ایران در این اواخر اینطور شده بود.

روز چهارشنبه سلخ جمادی الثانی کاغذ سر بمهر از سفارت انگلیس رسید که مستقیماً بشاه نوشته بودند و ظاهراً راجع به ظل السلطان است.

دوستعلی خان معیر الممالک نواده ناصرالدین شاه و خواهر زاده ظل السلطان مینویسد: «این شاهزاده حکمران اصفهان بود و در آنجا میزیست. مردی مقتدر و سختگیر و مایل بداشتن نیروی نظامی شخصی بود. در اصفهان روز بروز قدرتش افزون می گشت و سرانجام حکومت فارس و کردستان و لرستان و یزد و غیره نیز به او سپرده شد. این هنگام به عملی ساختن آرزوی دیرین خویش پرداخت و چند فوج آراسته و مجهز به تمام لوازم جنگی ترتیب داد و بعلاوه دسته ای قزاق مرکب از یک صد غلام سیاه تشکیل داد و به آنان لباس مخصوص پوشانید که عبارت بود از نیم تنه ماهوت قرمز و شلوار سپید و چکمه چرم براق و کلاه پوستی سپید و کمر زرین و شمشیر، و اگر خان صاحب منصب اطریشی که در خدمت قشون ایران بود پس از بازدید از افواج خصوصی ظل السلطان به ناصرالدین شاه گفته بود هر یک از فوج های پسر شما بایک فوج سرباز آلمانی برابر است.

رفته رفته زمزمه ها از هرسو برخاست و گران جانان گوشزد شاه کردند که ظل السلطان خیالات باریک در سر می پرورد شاه نیز از اوضاع نگران شده بطرزی خوش فرزند خویش را به پایتخت فرا خواند. ظل السلطان بی خبر از نقشه پدر بادسته ای چند سواران زبده و غلامان شمشیربند بطهران شتافت و یک هفته

پس از ورود و شرفیابی، شاه و شاهزادگان و درباریان و بزرگان را به ناهار در منزل خود «مسعودیه» که اکنون محل وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش) است دعوت کرد. دستگاه شاهانه و از هر حیث آراسته بود. دسته‌های موزیک نظامی در قسمت‌های مختلف باغ گرد حوض بزرگ برابر عمارت مترنم و اطاقها و صحن باغ از مهمانها پر بود. يك صد غلام قرمزپوش قزاق منش از پله‌های ورودی عمارت تا درتالار پذیرائی در دو طرف به حالت شمشیر کش صف آراسته بودند. وقتی شاه از پله‌ها بالا میرفت با مناعتی مخصوص به سپاهیان سیاه پوست می‌نگریست و سراپایشان را و رانداز میکرد اگر کسی بحالات و تغییرات قیافه شاه آشنا بود در آن روز با همه خود داری، آثار نگرانی را در دیدگانش میدید. چنانکه این حال از نظر تیزبین گروهی که مقدمات کار را فراهم آورده و به انتظار نتیجه بودند پوشیده نماند و دانستند که کوشش‌هایشان علیه ظل‌السلطان هدر نشده است. درست هم فهمیده بودند زیرا ناصرالدین شاه پس از بیرون رفتن از مسعودیه عزل ظل‌السلطان را شبانه بوسیله تلگراف بشهرهای قلمرو او اطلاع داد و تنها اصفهان را برایش باقی‌گذاشت. مالك الرقاب قسمت پهناوری از ایران زمین با عنوان ساده حکمران اصفهان بمقر حکومت خویش بازگشت. افواج آراسته پراکنده شدند و سیاه پوستان قرمزپوش بصورت غلامان عادی درآمدند.

اینك وضع دستگاه ظل‌السلطان و انفصال او را از زبان عبدالله مستوفی خواهید شنید:

درضاقلی خان سراج‌الملک اصفهانی اصلاً اهل ایروان بود و مردی بسیار پخته و با ملاحظه و چون ظل‌السلطان حکومت اصفهان و بختیاری و یزد و فارس و خوزستان و کرمانشاهان و کردستان و بروجرد و لرستان و عراق و کمره و گلپایگان و خونسار و ملایر و توپسرکان و نهاوند و محلات را داشت؛ پیشکاری او کار مهمی بشمار می‌رفت. تمام اشخاصیکه حقوق آنها بخرج این ولایات می‌آمد و تمام حوالجاتی که از بابت باقی دستورالعمل این ولایات از خزانه صادر می‌شد را تق و فاتقی جز سراج‌الملک نداشت. گذشته از این، هر هفته مراسلات ظل‌السلطان را باید به ادارات مربوطه برساند و جواب بر طبق میل شاهزاده حکمران از آنها گرفته برای شاهزاده بفرستد. اسناد خرج حسابهای گذشته را تحویل مستوفی های این ولایات داده مراقب باشد که زودتر مفاصا گرفته برای شاهزاده بفرستد و گاهگاه که قسط خزانه یکی از این ولایات عقب می‌افتد گرفتار سید جواد تحصیلدار خزانه و رعونت‌ها و بی‌مزگیهای او نشود. سید جواد معروفاً به خزانه تحصیلدار خزانه‌داری کل و برادر حاج سید کاظم معین‌التجار و مردی وقیح و بی‌ملاحظه و به عبارت ساده شخص پرروئی بود می‌گفتند روزی در ایام نیمه جوانی نزد آقا ابراهیم امین‌السلطان رفته حاجتی نزد او برده و برای برآورده شدن حاجتش سماجت زیاد کرده بود امین‌السلطان وقتی از رو نرفت و شدت مطالبه او را دید برای تحصیلداری خزانه که شخص سمج و از سرباز نشو لازم داشت، استخدامش نمود سید جواد هم سبب استخدام خود را هیچوقت

فراموش نمیکرد و در مطالبه از بدهکاران خزانه داد و قاحت میداد.

سراج‌الملک که مرد پر حوصله‌ای بود با این که تحصیلاتی نکرده و خط و ربط چندانی نداشت با پشت کاری خستگی‌ناپذیر و ملایمتی از کوره در نرو یک‌تنه تمام اینکارها را میگذراند و خم به ابرو نمی‌آورد هیچ‌امکان نداشت کسی قبض مواجبی برای وصول و ایصال وجه از یکی از این ولایات به او بدهد و پول آن وصول نشود و بدست صاحبش نرسد؛ این مرد بقدری در نزد ارباب حقوق این ولایات اعتبار تحصیل کرده بود که مردم قبض خود را بدون گرفتن یاد داشت به او میدادند اگرچه این ولایات حکامی مانند جلال‌الدوله پسر ظل‌السلطان بوزارت میرزا فتح علیخان صاحب‌دیوان در فارس؛ و حسام‌الملک قره‌گوزلو در کرمانشاهان و حکیم‌الممالک در عراق داشت که همه لیاقت حکومت مستقل حوزه خود را دارا و البته پیشکارهایی هم برای خود فکر کرده بودند.

ولی چون سراج‌الملک از قدیم پیشکار اصفهان و دارای مکاتبه مستقیم با شاهزاده ظل‌السلطان بود؛ همان تقدیمی که شاهزاده نسبت به نایب‌الحکومه‌های خود داشت سراج‌الملک هم در پیشکاری خود با پیشکاری‌های حکام تابعه همان آمریت را معمول میکرد گذشته از این؛ چون ظل‌السلطان تمام حسابهای حکام تابعه را خود از آنها گرفته و خود بدولت پس میداد بدون پادر میانی سراج‌الملک هیچ کاری نمیکشید...

امین‌السلطان این وضع را نمیتوانست تحمل کند و معلوم بود که بین او و ظل‌السلطان و نایب‌السلطنه بزودی بهم میخورد و آب او با این دو نفر بیک جوی نخواهد رفت میرزا یوسف صدر اعظم چون از کسی توقعی نداشت و به آرزوهای خود رسیده بود بجلب قلوب رجال و اعیان‌اهمیتی نمیداد شاید هم برحسب قاعده استبدادی که همه چیز متعلق بشاه و کس و کار اوست پیش خود فکر میکرد که اگر این حکومتها که اختیار آنها به پسر شاه واگذار گردیده در آمدی هم داشته باشد باید نصیب پسرهای شاه بشود .

از طرف دیگر دختر خود را هم به جلال‌الدوله پسر ظل‌السلطان داده و میانه او با نایب‌السلطنه نیز نظر به عهد و پیمانهای سابق بسیار گرم بود .

ولی میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان ، جوان و جویای نام ، فکر میکرد باید ترتیبی فراهم بکند تا رجال و شاهزادگان کشور را که بامید حکومت ولایات تحت اداره پسرهای شاه دور علم آنها سینه میزنند و وابسته خود نموده و بمنع و اعطای خویش آنان را بخود جلب نماید .

پس برهم خوردن اداره حکومتهای دو پسر شاه جزو برنامه وزیر اعظم یعنی امین‌السلطان بود و اگر موفق باین کار می‌شد سایر رجال درباری هم حساب کار خود را میکردند و همگی سربه اطاعت او در می‌آوردند . گذشته از این ، رجوع این حکومتها به اشخاص ، هدایا و حق و حسابهای هم داشت که بدلقمه‌ای نبود و صرف نظر کردن از آن آسان بنظر نمی‌آمد .

ولی از کدام يك ازدو برادر باید شروع کرد؟ اول به قوی تر حمله کند تا ضعیف تر حساب کار را بکند و خود بخود محسوس شود یا اول بضعیف تر بپردازد و اینکار را مقدمه و سابقه برای قوی تر قرار دهد؟ ظل السلطان مرکز حکومت های خود را در اصفهان قرار داده و میرزا حبیب الله خان مشیرالملک انصاری وزیرش در حقیقت صدراعظم نصف کشور و در این چند سال فارس و خوزستان و کرمانشاهان و کردستان و یزد و عراق و بروجرد و ملایر و تویسرکان را بر اصفهان و گلپایگان و کمره و خونسار و محلات افزوده در قلمرو خود بسیار مقتدر بود.

حساب حکام این ولایات را خود از آنها میگرفت و بوسیله عمال مخصوص خود بدولت میداد. در دستورالعمل های این ولایات هر اضافه جمعی خود میخواست قبول میکرد و برای هر کس سزاوار می دانست پیشنهاد اضافه موجب میداد.

میرزا یوسف صدراعظم بدون چون و چرا منویات او را مجری میکرد. افواج و سواری که برای قلمرو حکومت های خود لازم داشت خود تعیین میکرد و از اینکه نایب السلطنه با او خوب نبود بقبولاندن آنها موفق میشد.

اما نایب السلطنه گرچه گذشته از طهران و کاشان و قم و ساوه و قزوین و گیلان و مازندران و حتی گاهی استرآباد و شاهرود و بسطام و سمنان و دامغان را هم در اداره خود داشت چون مرکزش در طهران بود و بقول معروف در این شهر گرز رستم گرو است شاهزاده نه از حیث تعیین حکام و نه از حیث محاسبه چندان رنگ

و بوئی نداشت. (در زیر طاق چهاق سو بزرگ طهران شکل يك گرز که خیلی بزرگ و اغراق آمیز است از گچ ساخته شده و روی آن نوشته «گرزستم» این اصطلاح قدیمی عوامانه شاید از این راه مصطلح شده باشد که طبقه عوام هر وقت میخواستند از اشکال زندگی و عظمت طهران و رجال مقیم آن جا و حق و حسابی که بعقیده آنها در آن جا رایج بود چیزی بگویند جمله «اینجا را طهرانش میگویند و گرز رستم در اینجا گرواست» را بکار می بستند) پیشکش حکامی که از طرف کامران میرزا نایب السلطنه باین ولایات مامور میشدند به هدیه ای در موقع رفتن و یاد بودی در موقع مراجعت و اگذار میشد، جزا ستر آباد باقی ولایات اونه پادگانی داشت و نه ایلی و ابه ای و نه سر جنبانی و کله کنده ای.

آدمیزاد اینطور خلق شده است که از اقتدار خیلی خوشش می آید و همیشه شخص مقتدر طرف تحسین اوست و در آن واحد با اثرات قدرت که اکثر ظالمانه به نظرش می آید دشمن است، بهمین جهت مردم برای اعمال غیر عادلانه ظل السلطان از او راضی نبودند حتی بعضی ها حدس می زدند که اگر حادثه ای برای شاه اتفاق بیفتد ظل السلطان زیر بار مظفرالدین میرزا نخواهد رفت و اگر از قدرتش نگاهند مردم را گرفتار جنگ داخلی خواهد کرد حتی عوام معتقد بودند که شمشیری هم به استاد های اصفهان سفارش داده و روی تیغه آن «مظفر کش» نوشته است.

این نارضامندی عمومی از ظل السلطان هم امین السلطان

را در حمله او بیشتر جری میکرد از طرف دیگر هم ممکن بود همینکه کار را از نایب السلطنه شروع کند ظل السلطان هوای کار خود را داشته باشد و با قدرتی که دارد نقشه امین السلطان را بهم بزند. سهل است موجبات وهن و خفت او را هم فراهم آورد باین جهت ها بود که حمله به دو برادر را از ظل السلطان شروع نمود . معلوم نیست باچه مقدماتی شاه را برای این کار حاضر کرد ؟ شاید کثرت توجه رجال کشور را بازیرکی در نزد شاه جلوه داده باشد. در هر حال در ۱۳۰۵ که شاهزاده برای روبراه کردن کارهای سال بعد خود بطهران آمد و با حول و حوش خود در عمارت مسبودیه متوقف گشت دستخط شاه دایر به انفصال به او ابلاغ گردید و بعد از چندی به مقر قدیمی خود اصفهان یعنی تنها حکومتی که برایش باقی گذاشته بودند مراجعت نمود .

این نقل و تحویل در خارج پایتخت سروصدائی برپا نداشت و نایب الحکومه ها که اکثر از رجال درباری بودند در محل خود باقی ماندند . اما مردم پایتخت از این کار بی اندازه خوشنود شدند به درجه ای که اشعاری هم برای عزل حضرت والا ساختند که تاملتی بچه ها در معا بر عمومی میخواندند، پروفیسور ادوارد برون انگلیسی که در همان ایام در اصفهان بوده راجع به ظل السلطان و سرنوشت او چنین نوشته است .

«ظل السلطان از مظفرالدین میرزا بزرگتر است وقاعدتا

او باید ولیعهد شود ولی چون مادرش شاهزاده نیست لذا مظفر الدین میرزا که مادرش شاهزاده است به ولایتعهدی انتخاب گردیده بدیعی است که ظل السلطان از سر نوشت خود راضی نیست ناصرالدین شاه هم که این مطلب را احساس نموده فرمانروائی قسمت بهناوری از جنوب و مغرب ایران را باو واگذار کرده و مرکز حکومت وی اصفهان است .

ظل السلطان نیروی مهمی در اصفهان گرد آورده و افواج او از بهترین سربازان ایران هستند و در ضمن چند عراده توپ هم تهیه کرده و بقراریکه معروف بود ظل السلطان خیال دارد که پس از فوت پدر با ولیعهد زد و خورد کند و اگر نتوانست تاج و تخت را اشغال نماید لا اقل حکومت جنوب ایران را بخود اختصاص دهد . اما وقتی که من در اصفهان بودم واقعه ای اتفاق افتاد که نقشه ظل السلطان را بهم زد . در همین اوان قرار بود که دولت انگلیس نشانی به ظل السلطان اعطا نماید زیراوی در قلمرو حکومت خود بتوسعه امور بازرگانی انگلستان کمک کرده و اصولا روابط او با مقامات لندن حسنه است .

ولی ناگهان خبر رسید که ظل السلطان جز از حکومت اصفهان از حکمرانی سایر ولایات برکنار گردیده و وزیران او زندانی شده اند و قرار است قشون او نیز منحل و تجهیزات جنگی آن بطهران حمل شود... پس از تماشای چهلستون و هشت بهشت بعمارت دیگری بملاقات رکن الملک کفیل حکومت اصفهان رفتیم . از رکن الملک پرسیدم که خبر تازه چه دارید ؟ وی بدون ابراز

تحیر و تحسر گفت امروز از طهران خبر رسید که ظل السلطان از حکمرانی ولایاتی که بعهده او بود باستثنای اصفهان استعفا داده است . البته همه میدانستند که این موضوع واقعیت ندارد و ظل السلطان از مشاغل خود منصرف گردیده و او را بالاجبار وادار به استعفا کرده اند .

ظل السلطان که از عزل خود زیاده از حد و حصر متأثر و غمگین بوده در کتاب سرگذشت خودش راجع باین پیش آمد و علت آن چنین نوشته است .

«میرزا تقی خان امیر نظام در اوایل این دولت مدرسه برپا کرد ترتیب قشون داد، در شهرها قراول خانه ها ساخت ، چاپار خانه دایر نمود ، روزنامه راه انداخت ، سرش را بیچاره در این راه بیاد داد. ظل السلطان از جوانی و نفهمی مدرسه دایر کرد (این مطلب مقرون بحقیقت میباشد و باستناد تألیفات دوره ناصری بخصوص صفحات ۷۸ و ۱۱۶ کتاب المآثر والاثار اولین مدرسه ای که بسبب جدید در اصفهان افتتاح شد بکوشش ظل السلطان بود و مدرسه «همایونی» نام داشت و همچنین «اکل دومیلیتر» یا مدرسه نظامی که برای تعلیم داوطلبان قشون گشایش یافت) روزنامه مشهور به فرهنگ راه انداخت. در تربیت قشون کوشید . افواج معدوم لرستان و کرمانشاه و عراق را تحت قاعده در آورد که هیکل سربازی پیدا کردند . ده دوازده سال این کشته های خود را به آب چشم و خون دل آب داد . بعد چنان ذلیلش کردند که شمشیر و کلاه خود به بیل واره مبدل و در باغ نو بباغبانی

مشغول شد . باز هم از حسد و بغض دشمنان آسوده نیست و هر چه بیچاره فریاد میکند غلط کردم و بقول و مثل معروف اگر دختر شدم میدانم چه قسم شوهر کنم باز ولش نمی کنند و گمانم این است که ازمرده اوهم دست بر نخواهند داشت .

بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم

یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت

من ومیرزا ملکم خان ناظم الملك که بعد ناظم الدوله شد و امین الدوله مرحوم (یعنی میرزا علی خان) و ناصر الملك وزیر خارجه (یعنی میرزا محمود خان قره گوزلو) به قسمی زهین خوردیم که شرح آن جز آنکه خوانندگان را به رقت در آورد نتیجه دیگری نخواهد داشت .

امین الدوله بروزگار خیالی بدی افتاد تا بمرد. یکنفر ظل-السلطان در این میان واقعاً سخت جانی کرد که تاکنون زنده است ولی

چنان زد بر بساطش پشت پائی

که هر خاشاک او افتاد جائی

ناصر الملك ازوزارت خارجه معزول و بحکومت خراسان منصوب و سرانجام دق مرگ شد .

از ملکم خان بیچاره قطع منصب کردند و حالا در بیغوله های فرنگستان سرگردان است و هرچه فریاد میکند توبه کردم کسی بگفته های او گوش فرامیدهد .

ماچهار نفرهم قول و هم عهدوهم پیمان شدیم که بهءضمون

ترك مال و ترك جاه و ترك سر

در طریق عشق اول منزل است

نمك به حلالی و شاه پرستی و وطن دوستی، ماچهارا حقم را واداشت که بی پرده و پلاس مطلب را بشاه عرض کردیم که قانونی بادر نظر گرفتن موازین شرعی وضع شود تا عموم مأمورین دولت به اجرای آن مکلف و در صورت تخلف مستوجب مجازات باشند رفقای من میخواستند از پارلمان و سلطنت مشروطه و این قبیل مطالب هم بشاه معروض دارند ولی من چون بخوی پدرم آشنا بودم آنها را منصرف کردم و گفتم فعلاً بهمان تقاضای وضع قانون اکتفا شود.

میرزا علی خان امین الدوله مطلب را از طرف اتحادیه چهار نفری بعرض رسانید و اظهارات او مانند برقی بخرمن خیالات همایونی اصابت کرد.

با توجه بمطالبی که سابقاً از خاطرات سیاسی امین الدوله نقل و اقتباس گردید خوانندگان عزیز توجه فرموده اند که وی تعدیات و مظالم فراوان به ظل السلطان و دستگاه او نسبت داده است و با این ترتیب معلوم میشود که او و شاید آن دو نفر دیگر هم شاهزاده نارو زده و لزوم وضع قانون و بسط آزادی را مولود فکر او جلوه داده باشند. خلاصه ظل السلطان به دنبال مطالب بالا میگوید: «عمده شکست کار من و نفرت پدر تا جدارم از من در مقابل آن همه خدمات بواسطه آن بود که در مقابل اظهارات آن سه نفر فقط سر را بعلامت رضا تکان دادم من از همان روز کاملاً استشمام

بی مرحمتی پدرتاجدارم را کردم و پیش آمدکار را تا آخر خواندم ولی به امید این که شاید روزگار ترتیبی پیش بیاورد سکوت کردم .

من بدو چیزدل خوش بودم یکی این که نوکرتاروی کار است باید به تکلیف خود و بدیانت و امانت و پاکبازی رفتار کند و وقتی هم از کار خارج شد وسایل بدنامی خود را فراهم نیاورد. ولی مشاوران من با این عقیده مخالف بودند و اگر به گفته آنان عمل میکردم و بعضی بی نظمی ها پیش میآمد شاید ثبات و دوام ما بیشتر بود در صورتی که انجام این امر با سلیقه من و حلال زادگی من منافات کلی داشت. آیا سزاوار است کسی مرتکب خیانت شود آنهم نسبت به پدر؟ خدا شاهد است که در این دو سال اخیر که مورد بی مهری بودم و آثار آن هر روز مکشوف و هویدا میگشت خدمت و جان نشاری من روز افزون بود.

همه ساله در بهار و پائیز اردوهای نظامی من که مرکب از هزار قشون بود مثل قوای دو دولت متخاصم بیکدیگر حمله ور میگرددند و قریب چهل روز یا بیشتر این مانورهای نظامی بطول می انجامید. مسیو بالووا وزیر مختار فرانسه به میل خود و ژنرال واکنر خان اطریشی که در خدمت دولت ایران بود از طرف شاه به تماشای اردوی نظامی من آمدند. وزیر مختار فرانسه و واکنر خان هر دو پس از مراجعت به طهران از اقدامات من نسبت به پیشرفت امور قشونی در نزد شاه تعریف و تمجید فراوان کرده و با این ترتیب به سعایت و نمامیهای معاندین من کمک نموده بودند.

یکی از محارم شاه که اسم نمیبرم بمن میگفت از بس دشمنان شما پول بین اهل حرم ریخت و پاش کرده بودند هر روز عمله خلوت مردها با شرح مطالبی که شنیده اند و پیرزنها و ننه سیدها با تعریف خوابهای جعلی خود ذهن شاه را مشوب میکردند. روزی یکی از زنهای میگوید دیشب خواب دیدم سیلاب شدید و کثیف سیاه رنگی از طرف اصفهان و قم به سوی طهران میآید و پای تخت را در مرکز مخاطره قرار داده است.»

یکی از عمله خلوت شیخ اسدالله اعمی بود که اکثر اوقات برای زنهای حرم سرای ناصرالدین شاه موعظه و روضه خوانی میکرد. این مرد نابینا هم از تو بره میخورد و هم از آخور و برای هر چهار دستگاه مخالف آن ایام یعنی برای ولیمهد و ظل السلطان و امین السلطان و نایب السلطنه خبرچینی مینمود و يك مشت خبر راست و دروغ به مامورین این چهار دستگاه تحویل میداد. شیخ اسدالله مقارن با عزل ظل السلطان درگذشت و مکنّت و ثروت سرشار او که از طریق شیادی و پشت هم اندازی بدست آمده بود بمضمون . زندگانی گنج باد آورد بود

باد برد آن را که باد آورد آن

بعد از مرگش غرما شد .

ظل السلطان بعد از عزل، مثل همه اشخاص از کار افتاده که قیافه شبلی و بایزید بخود میگیرند ضمن سوز و گداز فراوان میگوید: «این خوابها بقدری مکرر و دمدمه و فسون باندازه ای خوانده شد که شاه روزی بی مقدمه میفرمایند اغلب شلیک توپهای

اردوی ظل السلطان و غریو هورای افراد قشون او در گوش من
طنین انداز است.

چند روز بعد از آن جلسه ای که با اتفاق ملک خان و امین الدوله
و ناصر الملك شرفیاب شده بودیم با استدعای قبلی حضور شاه
رسیدم و ضمن شرح خدمات گذشته خود تقاضا کردم مرا از خدمت
معاف فرمایند و چون اصفهان بصورت خانه من در آمده اجازه
دهند سالی شش ماه در رکاب بخدمتگذاری و سالی شش ماه در اصفهان
به کشاورزی و جوکاری مشغول شوم چون اعلیحضرت سبب این
تقاضا را استعلام فرمودند در جواب عرض کردم از آن جائیکه
جان نثار بواسطه حسن خدمت محسود سایر هم قطارها قرار
گرفته ام بیم آن دارم که خدمات غلام را در نظر مبارک معکوس
جلوه دهند و خدای نکرده مورد بی مهری قرار بگیرم . پدر
تاجدارم فرمودند من حالا بعد از شصت سال سلطنت خیر و صلاح
مملکت را خوب تشخیص میدهم و مثل اوایل پادشاهی خود جوان
نیستم که به تحریک عناصر مغرض و بدخواه میرزا تقی خان را از
بین ببرم . توهم چهل و پنج سال از عمرت رفته است و فعلا
دارای فرزندان و نوادگان متعدد هستی این افکار سخیف را از
خود دور کن و برو با کمال دلگرمی مشغول کار باش. من اندکی
مطئن شدم ولی نمیدانستم که گفته سلاطین مثل آواز کودکان خردسال
و حسن جوانان خوش خط و خال است که این به دیدن موئی و آن
به رویائی و خواب و خیالی زایل شود.

یکروز عصر نشسته بودم دیدم امین السلطان آمد و پس از تقدیر خدمات گذشته من گفت اعلیحضرت میفرمایند همانطور که بحکم من بمناصب مختلف منصوب شدی حالا هم بحکم من باید از جمیع مشاغل استعفا دهی و بهمان قرار که سابقاً استدعا کرده بودی نصف سال در رکاب و نیمه دیگر را در اصفهان باشی قلمدان و کاغذ را با خنده و شوخی پیش کشید و من هم هر چه امین السلطان تقریر کرد بخط خود نوشتم و جلوی او گذاشتم.

روزی حاج شیخ هادی که از دوستان من بود نزد من آمد و گفت از این پیش آمد دلگیر مباش زیرا خوشبختی تو همین بود و طولی نخواهد کشید که با انتصاب مامورین ظالم که مطامع آنان حد و حصر ندارد قبایح اعمال تو مستور و محسنات تو جلوه گر خواهد شد پیش بینی این حکیم دانا به تحقق پیوست و در فاصله کوتاهی به اندازه ای کارها درهم و برهم و مغشوش شد که حدودی برای آن متصور نبود.

مراد از حاج شیخ هادی که ظل السلطان در بالا بنام او اشاره کرده همان مجتهد آزادیخواه معروف یعنی مرحوم حاج شیخ هادی نجم آبادی است ، نجم آبادی همان کسی است که پس از قتل ناصرالدین شاه و استنطاق از میرزا رضای کرمانی معلوم شد که در زمان تحصن قاتل در زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم به او کمک مالی میکرده و به زندانیان انبار نیز مساعدت می نموده است ناظم الاسلام کرمانی در تاریخ بیداری ایرانیان می نویسد که نجم آبادی مراسم چهلیم میرزا رضا را محرمانه برگزار کرد مقصود این

است که ظل السلطان با اعضای جبهه مخالف ناصرالدین شاه دانش ویا ندانسته و شاید بدون اینکه از مقاصد واقعی آنان اطلاع داشته باشد دوستی و اتحاد داشته است.

حاج مهدی قلی خان هدایت (مخبر السلطانه) در کتاب خاطر و خطرات مینویسد: «علی خان ناظم العلوم عمه زاده من که از بر کشیدگان جعفر قلی خان نیرالملک عمو بود بکمک او پاریس رفت و تحصیلات نظامی خود را مخصوصاً در رشته توپخانه در سن سیر به پایان رسانید و در دوره کبکبه ظل السلطان بحکم او در اصفهان عده ای نظامی تربیت کرد.

شاه واگنر اطریشی را به تفتیش فرستاد و در نتیجه راپرت او اندیشناک گردید و آن اساس را بهم زد و علیخان را به جای اینکه در مرکز از وجود او استفاده کند بمأموریت امور سرحدی بخوی فرستاد»

سنگ قلاب کردن معلم نظامی قشون ظل السلطان یکی از نقاط دور افتاده سرحد حاکی از این است که ناصرالدین شاه زیاده از اندازه نسبت به شاهزاده واعوان وانصار او بدین بوده است.

میرزا مهدی خان وزیر هما یون پسر فرخ خان امین الدوله غفاری یکی از درباریان ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه دریاد - داشتهای خصوصی خود راجع بعزل ظل السلطان مطالبی نوشته است که چون از هر جهت تازگی دارد بنقل آن مبادرت میشود. این یادداشتها جزو گنجینه نفیس اسناد و مدارک معتبر خطی

دوره ناصری است که فعلاً در تملك جناب آقای حسن علی معاون الدوله غفاری است و تا کنون بطبع نرسیده و خلاصه نوشتجات وزیر همایون این است:

«ظل السلطان پس از ورود به طهران کبر و غرور فوق العاده داشت و بهمه درباریان بی اعتنا بود پس از چندین جلسه ملاقات با امین السلطان جداً اصرار داشت که شاه دستخط و فرمان حکومت دائمی هفده ولایاتی را که در آن تاریخ بعهدہ اش بود صادر و صریحاً قید کند که او مادام العمر حاکم و مالک الرقاب غیر قابل انفصال این منطقه میباشد امین السلطان عدم امکان صدور چنین فرمانی را به او خاطر نشان ساخت و سعی کرد که وی را از تقاضای این امر منصرف نماید ولی ظل السلطان به گفته های امین السلطان قانع نمیگردید و میگفت در غیر این صورت مظفر بعدها مرا کور خواهد کرد .

ملاقات و مذاکره شاهزاده و امین السلطان چندین جلسه متوالی تکرار شد و سرانجام شاه نه فقط با این تقاضا موافقت نکرد بلکه دستور داد که شاهزاده از همه هفده ولایت استعفا دهد. امین السلطان استعفا نامه را به امضای اورسانید و مسعودیه را ترک گفت.

شنیده شد شاهزاده که تا دیروز به احدی اعتنا نداشت آن شب را بهر مقامی که بود متوسل شد و شب را با گریه وزاری بروز آورد و صبحگاهان برای امین السلطان پیغام فرستاد که هر گاه فی الفور با او ملاقات نکند مسلماً سگته خواهد کرد امین السلطان

بعادت معمول با خنده و خوش روئی به دیدن او رفت و وی را
بحکومت اصفهان ابقا نمود»

این مطلب بامفاد یاد داشتهای امین الدوله که قبلاً بنظر
خوانندگان رسید و با نوشتجات او که ظل السلطان بفکر تازه‌ای
افتاد و در صدد توسعه دستگاه خود بود منطبق می‌باشد . احتمال
می‌رود که امین السلطان هم ابتدا این خیال را تقویت و شاهزاده را
به تقاضای این امر تحریص می‌نموده است تا ذهن شاه را بیشتر مشوب
و موافقت وی را برای انفصال ظل السلطان جلب نماید.

بعضی تصور می‌کردند که پس از عزل ظل السلطان ممکن است
وقایع ناگواری اتفاق بیفتد و مشکلاتی برای دولت پدید آید ولی
بامقدماتی که میرزا علی اصغر خان امین السلطان تدارك دیده بود
حادثه غیر منتظره‌ای رخ نداد و باز هم حسب معمول آفتاب به
قله کوه صفه و آتشگاه و ضحرای پهن‌اور و تاریخی مورچه خورت
که روزی مصاف قشون سردار نامدار ایران نادر شاه افشار و
افاغنه بود تا بیدن گرفت و آب از آب تکان نخورد.

ناگفته نماند که در عزل ظل السلطان سیاست استعماری هم
بی‌مداخله نبود و عمال همان دولتی که بصورت ظاهر از او حمایت
می‌کردند در باطن کوشش داشتند که دست او را از حکومت فارس
و خوزستان و نواحی غربی کوتاه و قلمرو فرمانروائی وی را محدود
نمایند. دولت انگلیس از مدت‌ها پیش نقشه وسیعی برای خوزستان
و لرستان کشیده بود که اجرای آن بدست روسا و سران قبایل محلی
که نفاق و تفرقه میانشان می‌انداختند آسانتر به نظر می‌رسید .

بامراجعه بکتاب «جنوب عربی ایران» تألیف سر آرنلد ویلسن انگلیسی که مدت هفت سال درخوزستان ونواحی جنوب غربی بسیروساحت اشتغال داشته است خصوصیات این نقشه بخوبی روشن وآشکارخواهدشدالبته مامورین دولت بریطانیاطلسالسلطان راهم بامواعید عرقوبی دلخوش میکردندوبه اصطلاح زبان انگلیسی اورا برای روزهای بارانی وبه تعبیرما برای روز مبادا حفظ وحراست می نمودند. قریب یکسال بعداز عزل ظل السلطان مسئله کشتیرانی رود کارون که شرح مخالفت شدید ناصرالدین شاه با اعطای این امتیاز قبلا بنظر خوانندگان رسیده است از نو مطرح گردید وسرانجام موضوع بنفع مأمورین دولت انگلیس خاتمه یافت.

« سروالینتن چیروول» یکی از سیاستمداران معروف انگلستان مینویسد . «هنری دروموندولف» که در صحنه سیاست ایران پدیدار گردید برای حصول این منظور (یعنی کشتیرانی رود کارون) مساعی فراوان به کاربرد وبالاخره بمقصد نایل آمد پس از صدور فرمان امتیاز بلافاصله کمپانی لینچ وبرادران که قریب پنجاه سال روی دجله کشتی رانی میکرد یکی از کشتی های خود را روی کارون به کار انداخت وخود مستر لینچ عازم ایران شد تا راه اصفهان وبختیاری را از نزدیک معاینه کند وبرای تسطیح آن که به خوبی قابل عبور ومروور باشد اقدامات لازم بعمل آورد. لینچ باردیگر عهد ومواثیق قدیم را که لیارد بامحمدتقی خان کنورسی وگری مکنزی با حسین قلی خان ایلخانی داشتند با بختیارها

تجدید و روابط دوستانه طرفین را از نو برقرار و مستحکم کرد تقریباً از همان اوایل که نفوذ دولت انگلیس در مملکت ایران محسوس گردیده است بختیاری‌ها از روی هوش و فراست به حمایت انگلستان متکی شده‌اند و مأمورین ما نیز بنوبه خود کوشش کرده‌اند که روابط دوستانه فیما بین روز بروز توسعه پیدا کند خوانین هم فقط بمنظور جلب رضایت ما با احداث راه بختیاری موافقت نموده‌اند»

برای مزید استحضار خوانندگان تذکر داده میشود که ح.ب. لنچ از اوایل جوانی نسبت بتوسعه نفوذ و تسلط دولت متبوع خود در مملکت ایران علاقه و دل بستگی فراوان داشت و در ۱۲۷۴ ه.ق که فرخ خان غفاری پس از عقد معاهده پاریس و انتزاع هرات از ایران، به انگلستان روانه گردید مهماندار او بود. وی در ۱۸۵۷ در هیئت مدیره کمپانی تلگراف هند و اروپا عضویت داشت. شرکت لنچ پس از احداث راه بختیاری شعبه‌ای هم در اصفهان دایر کرد که محل کار رئیس و اعضای آن در یکی از کاروانسرا های بازارچه نو اصفهان بود. در اس این شعبه معمولاً یک نفر انگلیسی انجام وظیفه مینمود ولی مدتی هم عطاء الملك (فضل الله دهش) و در اواخر یکی از شبانیهای کاشان عهده دار این شغل بود. هاردینگ وزیر مختار دولت انگلیس که در زمان سلطنت مظفرالدین شاه بنواحی جنوبی ایران رفته است راجع به راه بختیاری مینویسد :

«این راه از وسط بیابان پهناوری میگذرد که در حول و

حوش آن افراد ایل بختیاری به سر میبرند و سران این قبیله از مدتها پیش نسبت به سیاست و منافع بریطانیات مایل و نظر موافق داشته اند»

مرحوم محمود محمود که با مطالعه و تتبع نوشته‌جات رجال سیاسی انگلیس و اسناد تاریخی معتبر، کتاب مفید و سودمندی تحت عنوان تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن نوزدهم در هشت جلد تألیف نموده است می نویسد: «امتیاز کشتیرانی رود کارون و چند امتیاز دیگر به کوشش ولف وزیر مختار انگلیس و به دستیاری شاید معروف یعنی ملکم خان جلفائی به انگلیسی ها داده شد»

کلنل کاسافوسکی روسی رئیس قزاق خانه ضمن خاطرات خود می نویسد: «انگلیسی ها کوشش داشته و دارند که بختیاری و نواحی غربی ولرستان را بوسیله یک راه شوسه گاز انبری محصور و در سراسر این راه قلاع مستحکمی بنام انبار احداث نمایند و در آتیه از این پایگاههای نظامی استفاده کنند و در حقیقت همان کاری را انجام دهند که در اوایل استیلای هندوستان بدست کمپانی هند شرقی بموقع اجرا گذاردند» .

قشون ظل السلطان البته سازمانی نبود که در مقابل تهاجم نیروی خارجی یارای ایستادگی داشته باشد ولی با این وصف برای جلوگیری از تمرد و طغیان گردنکشان داخلی و متوقف ساختن اقدامات زیان آور و اعمال تخریبی جاسوس های خارجی

و استقرار امنیت در حوزه استحفاظی خود قوه موثری بشمار میرفت .

تأسیس چنین قشونی از بعد از جنگهای ایران و روسیه سابقه نداشت و از رعب و هراس همین قشون بود که بختیاریها با همه آهن و تلوپ در مقابل قتل حسین قلی خان ایلخانی ساکت نشستند و واکنشی نشان ندادند . به پشتیبانی همین قشون بود که حسام الملك قره گوزلو حاکم انتصابی ظل السلطان در کرمانشاه جوانمیر احمدوند جنایتکار معروف رادرمیان ایل و ابه خود کشت و از اتباع و هواخواهان قداره بند او عکس العملی به منصفه ظهور نرسید . حسین قلی خان والی سفاک و خونخوار پشتکوه از همین قشون خوف و هراس داشت که دست از پا خطا نمیکرد و خیانت باطنی خود را بروز نمیداد و بقتل و غارت و نهب و شرارت مبادرت نمی نمود :

بدیهی است يك چنین سازمان نظامی که محققا بعد ها به نضج و قدرت آن افزوده میشد به مصلحت سیاست استعماری نبود پس از عزل ظل السلطان اساس این سازمان ازهم متلاشی گردید و صاحب منصبان و افراد واحد های مختلف آن متفرق و پراکنده شدند . وضع قشون ایران در دوره قاجاریه بخصوص در زمان ناصرالدین شاه و اعقاب او به اندازه ای مفتضح و شرم آور بود که مطالعه چگونگی آن انسان را دچار شگفتی و حیرت میسازد اینك چند داستان راجع بوضع قشون آن ایام که درضمن خالی از تفریح نیز نخواهد بود برای خوانندگان نقل میشود .

عبداللہ مستوفی راجع بجنک ایران و انگلیس در زمان ناصرالدین شاه که بر سر هرات اتفاق افتاد مینویسد: «دولت ایران در بوشهر عده کمی سرباز و سوار محلی ساخلو داشت و چون غافل گیر شده بودند و عده آنها به اندازه ای نبود که جلو انگلیسی ها مقاومت نمایند ناگزیر از معرکه گریختند. برای این عقب نشینی یا فرار قصه های مضحک و خنده آوری در دهان ها افتاده بود که من در جوانی آنها را شنیده ام و در اینجا بعضی از آنها را برای تفریح نقل می کنم یکی از فراری ها سرتیپ فوج کزازاراک بود. گلوله توپ های مهاجمین که بدرقه فراریان می شد ابتدا صدای احتراق باروت و بعد صدای گلوله در فضا طنین انداز می گردید. خان سرتیپ که تا آن تاریخ صدای گلوله توپ را نشنیده بود از یکی از همراهان می پرسد که این چه صدائی است؟ مخاطب که مرد شوخی بوده میگوید غریو توپ انگلیس است که می گوید اهی . . . کزازی . خان بالهجه فراوانی میگوید این پی پی پی یر سک (پدر پدر سک) اسم مرا از کجا یاد گرفته؟

و نیز می گفتند یکی از روسای سوار های شیرازی از فرط عجله قشخون اسبش را نبسته سوار میشود و بتاخت فرار می کند و چون قشخون یا بو به پشت کمرش میخورد سرکار خان تصور میکند یکنفر دنبال اوست و می خواهد او را دستگیر و اسیر نماید و بند کمند اوست که به پشتش می خورد . لذا فریاد میکند سوار امان سوار امان... نو کرش از عقب میگوید: خان، سوار

غیست قشخون است . میگوید قشخون بیک امان ! ! قشخون -
بیک امان !!

بازهم می گفتند یکی از این سوارها که اسب سمندی داشته و در
نظرش خیلی عزیز بوده وقتی میخواست است اسبش را دهنه کند
اشتباهاً دهنه را بجای قشخون بکار می اندازد ولی البته زیرد
اسب که محل قشخون است جائی نبوده که دهنه بآن گیر کند .
سوار پس از چند بار تکرار عمل اسب را نوازش میکند و میگوید
سمن جان دندانهایت از ترس کلید شده بجای خود دیگر کاکلت
چرا این قدر دراز شده است .

ایرانی شاعر است و هر جا اتفاق فوق العاده ای بیفتد به
نظم یا نثر متلک خود را بر ضد اشخاص مقصر یا قاصر میگوید و
در دهنها میاندازد تا لامحاله دق دلی خالی کرده باشد .
کلنل کاسا فوسکی سابق الذکر میگوید:

«قاسم آقا سرهنگ فرمانده گارد سوار که حالا سرتیب دوم
است با عینک پنس روزها در شهر طهران الاغ سواری میکند . یک
روز این منظره بقدری جالب بوده است که گروه بان مینیایوف از
وی عکس میگیرد .

امروز در راه صاحبقرانیه سلطان فوج بهادران را سوار
بر استری دیدم که جل بجای زبن به پشت آن انداخته بود . روی
همین قاطر و در تركوی سربازی از همان دسته بهادران نشسته و
بادو دست هیكل تنومند سلطان را در بغل گرفته بود .

صاحب منصب و تابین هر دو کفشهایشان پاره بود و تنبان

نخی پیا کرده بودند و در عین حال نیم تنه نظامی برتن و کلاه
مزین بشیر و خورشید بر سر داشتند

تنبان هردو تازانو بالا رفته و ساق پای پشم آلود سرباز
نمایان بود وزیر شلواری چهارخانه سرکار سلطان هم از پاچه شلوار
مشاهده میکردید. بمحض اینکه چشمشان بمن افتاد سلطان دهنه
را بدست راست گرفت و سرباز هم بادت چپ فرمانده خود را
چسبید و آنگاه هردو سلام نظامی دادند و سلطان بادت چپ و
سرباز بادت راست. « همین کلنل در مورد دیگر مینویسد » دسته
سواره نظام که بامظفرالدین شاه از تبریز آمده نمونه کامل بی انضباطی
است.

امروز که مظفرالدین شاه به صاحبقرانیه مقر بیلاقی خود
روانه بود در میدان توپخانه با این سواره نظام ها برخورد کرد
سربازهای الفور کالسکه شاه قاجار را احاطه نمودند و همین که شاه
از دروازه دولت خارج شد سواره نظام ها هم نا مرتب پراکنده
گردیدند که از راه میان بر خود را به صاحبقرانیه برسانند.

جالب تر از همه آنکه این مدافعین وطن درین راه نه فقط
میوه باغات خطسیر خود را غارت میکردند بلکه درخت ها را هم
میبریدند و شاخه اشجار را میشکستند من بطور ناشناس بدنبال آنها
راه افتادم که از وضع رفتار صاحب منصب ها و تائینها استحضار
حاصل کنم.

یکی از صاحب منصبها ناگهان از فرط شادی فریاد کشید
و گفت وکیل باشی، همقطار ها متوجه این درخت نشده اند.

وکیل باشی اسب خود را بآن صاحب منصب که درجه سلطانی داشت داد و شتابان بیالای درخت رفت و با خنجر سر کج ساخت تبریز درخت را تقریباً از وسط قطع کرد .

مجموع غنایم ایندو نفر از آن عمل بی رویه فقط هشت دانه زرد آلوی نارس بود ... امروز من در رکاب مظفرالدین شاه از دروازه دولت وارد شهر شدم . وضع قراولی که در برابر من با صلابت هر چه تمام تر پیش فنگ کرد فوق العاده حیرت انگیز و ار خالق او پاره پوره و تفنگش هم چخماقی بود که سر نیزه نداشت . این است وضع قشون ایران و آنهم در حین عبور مظفرالدین شاه و آن هم دم دروازه دولت ... روز جمعه در نزد مسلمانان بمنزله یکشنبه نزد مسیحیان است.

اگر افراد قشون را بغیر از جمعه در سایر ایام برای تمرینات نظامی احضار نمایند همه بلا استثنا ناراضی میشوند زیرا جمعه تعطیل ولی سایر روزها بازار بازاریست و مردم بکسب و کار اشتغال دارند و سر بازها هم مشغول کار و کاسبی اند اگر احیاناً وسط هفته سر بازها را احضار کنند پس از حضور و غیاب یکی یکی پهر حقه ای که باشد جیم میشوند و فلنگ را میبندند و سر بازهای مستحفظ قرارگاه شاه نیز بمحض اینکه مظفرالدین شاه از صاحبقرانیه خارج میشود همه بدون استثنا راه شهر و یا دهات شمیران را پیش میگیرند و مشغول دله دزی و اخاذی میشوند .

مطالب بالا گفته رئیس قزاق خانه و یکنفر صاحب منصب روسی است که شاید تا اندازه ای خالی از غلو و مبالغه نباشد ولی

شبهه و تردیدی نباید داشت که سر بازهای قشونی در دوره قاجاریه دوره گردی و پبله‌وری میکردند. عبدالله مستوفی که مکرر در ضمن این سلسله یاد داشته‌ها بگفته‌ها و استشهاد شده‌است در این زمینه چنین مینویسد: «عده‌ای از سر باز های ترك زبان گوسفند یا گوساله یا گاوی در سر چهار راه ذبح میکردند و گوشت آنرا میفروختند بعد ته‌توی آنرا بقسمتهای پنج‌سیری تقسیم کرده توی غربال میگذاشتند و دوره میفتادند و بالهجه ترکی «آی گوشت خوب» اکثر از دکان قصابی ارزانتر میفروختند.

حتی بیعضی که پول نقد نداشتند نسیه هم میدادند ولی بعضی از آنها بمجرد اینکه دود از خانه بلند میشد و یقین حاصل میکردند که گوشت بدیزی رفته و دیگر قابل پس دادن نیست فوری بر میگشتند و با جمله «فوج گدی امامزاده حسنه بیداخ ده گدی» پول گوشت را مطالبه میکردند آنوقت صاحبخانه بیچاره مجبور بود از همسایه‌ها قرض و این طلبکار زبان نفهم را از سر باز کند مقصود عمو اوغلی از آنجمله ترکی که گفتیم این بود که درهمین نیمساعت غیبت؛ فوجی که او یکی از سر بازهای آن است مرخص شده و باید بلافاصله از شهر خارج و روانه ده شود.

چون فوج را وقتی حرکت میدادند که دیگر کسی جا نمانده باشد معنی بیداخ‌ده گدی این است که افراد فوج همه رفته و جز او که برای وصول طلبش آمده در شهر کسی باقی نمانده. امامزاده حسن بیرون دروازه قزوین است و مسافرین آذربایجانی وقتی میخواستند حرکت کنند اول به آنجا نقل مکان میکردند. ظریفی

میگفت خدا نکند ترك از کسی طلبی یا بر کسی حقی داشته باشد
اگر چنین فاجعه‌ای رخ دهد مدیون بدبخت بهروسیله‌ای که باشد
باید اورا راه بیندازد و الا زندگی براو نه تنها دشوار بلکه حرام
خواهد شد.»

اینك برای این که موضوع مورد گفتگو زیاده از اندازه
يك نواخت نباشد و از خوانندگان رفع خستگی بعمل بیاید مطالبی
را که در کتاب «رؤیای صادق» راجع به ظل السلطان نوشته شده
است در این جا نقل مینمائیم ، ضمن شرح حال میرزا سلیمان
خان ركن الملك شیرازی نایب الحکومه اصفهان من قبلانویسندگان
این کتاب را معرفی کرده‌ام و به تکرار نام و نشان آنان حاجتی
نخواهد بود: در کتاب رؤیای صادق چنین نوشته شده است.

«در ضمن این مذاکرات که چشم بپای میزان حساب دوخته
بودم با خود می‌گفتم که ظل السلطان کی تشریف فرما خواهد شد
ناگاه از دور دست صحرای محشر دیدم ازدحامی است و گرد و
انقلابی. خوب که نگریستم دیدم کوكبۀ جلال و موكب اجلال
است. شاهزاده در کالسکه چهار اسبه یله داده و یکی از پیش خدمت‌ها
روی پیش فرش کنار کالسکه چپ نشسته ده سوار قزاق ایرانی با
یاور غلام رضا خان مهاجر به دنبال کالسکه تاخت میکردند. ده
پانزده نفر پیش خدمت و مستخدم شخصی هم سواره از عقب می‌آمدند
عده‌ای هم که عریضه و شکایت نامه در دست داشتند در طرفین خط سیر
حضرت والا ایستاده بودند. یاور غلام رضا خان حسب الامر عرض
حال‌ها را می‌گرفت و معلوم نبود جواب شاکیان را به کی حواله

میداد. باری کالسه که نزدیک میزان حساب که رسید توقف کرد
و در کالسه بوسیله پیش خدمت باز شد و حضرت والا سالانه سالانه
بایک دنیا تبختر و تفرعن لنگراننداز پائین آمدند. قافای شیرازی
که نزدیک میزان حساب ایستاده بود همین که این منظره را دید
با صدائی بلند و آوازی دل پسند گفت:

تعویذ بگوئید که شد اهرمن از چاه

لاحول بخوانید که غولك به درآمد

خطاب رسید :

ای مسعود میرزا نظر کن این صحرا و مخلوق نامتناهی را
و ملاحظه نما این فضا و ازدحام نا معدود الهی را که تمام حاضر
شده اند برای دادن حساب اعمال خویش و همگی را آورده اند
بجهت مؤاخذات و کیفر و مجازات آیا امروز را به تصور راه
میدادی و چنین هنگامه‌ای به خاطر خطور می نمود ؟

حضرت والا دستی به چشم و صورت مالیده و مثل کسی که
از خواب برخاسته خمیازه‌ای کشیدند. بعد نظری به اطراف صحرای
محشر انداخته با مشاهده آن اوضاع خود را باختند و فریاد
کشیدند جلیل آقا خان پیش خدمت، آهای آب بیار از عرش اعلا
خطاب رسید این جا صحرای محشر است، گالاری باغ نویست .
حضرت والا از شنیدن این صدا بیشتر به اضطراب افتاده خود را
جمع و جور کرد و صدا زد صاحب دیوان؛ پس از لمحهای يك نفر
آهسته بایشان گفت عنقریب در محل مخصوصی ایشان را ملاقات
خواهید کرد. فریاد کشید مشیرالملک !! یکی از محارم گفت :

اوهم خواه ناخواه دنبال حضرت والا خواهد آمد. بانك زد صارم الدوله ، بنان الملك ، مظفر الملك !! خلاصه كم و بیش همه اعضای دستگاه خود را احضار كرد و از هیچ يك خبری نشد .

«در این گیرودار ملكی به صورت انسان درآمده گفت حضرت والا این جا اصفهان نیست این جا صحرای محشر است شمارا چه میشود؟ مقام بازخواست است.

مشیر الملك و بنان الملك این جا به كار نمی خورند. در این مقام شخصاً باید جواب دهید . بعد از عالم بالا خطاب رسید :

مسعود میرزا مضطرب نشو و انقلاب مدار. امروز روزی نیست كه امداد غیر برایت ثمر كند و با توحش و اضطراب ثمری به بخشد. نه ملاهای اصفهان به كار نمی خورند و نه تدبیرات این و آن چاره به حالت می نمایند. امروز روز جزا است و زمان و انفسا بگو بدانیم چه شكر نعمتی كردی و چه حسن خدمتی بجا آوردی؟

حضرت والا چاره را منحصر دیدند و راه فرار را مسدود فهمیدند زبان به چاپلوسی گشودند و با یأس این طور آغاز سخن کردند: الهی همه نوع نعمت شامل حال این بنده بود و من همه قسم مشمول رحمت و عنایات تو بودم . مكنتم دادی ، دولت عطا فرمودی ، ریاست عنایت كردی ، فراستم مرحمت نمودی . بعد صورت به خاک مالید و زار زار نالید و گفت، بارالها نه هیچ معرفتی در حقت حاصل كردم و نه هیچ منفعتی به خلقت رسانیدم. آنچه كرده ام میدانی و به همه افعال و اعمال آگاهی . امروز هم عنایت فرما و ترحم نما كه قبایح اعمالم بیش از آنست كه تصور

شود و ذمایم اخلاقم زیاده از آن است که تفکر گردد. بر من بیخشای
و عذابم مفرمای که تر حمت را همه تحسین خوانند و تلطفت را جمله
آفرین گویند ناگاه ملای رومی را دیدم که به اجمال تحقیق و
کمال تدقیق میگوید :

بد می کنی و نیک طمع میداری

خود بد باشد سزای بد کرداری

با آن که خداوند کریم است و رحیم

گندم ندهد بار چو جو میکاری

خطاب رسید : مسعود میرزا از کنه هر دلی آگاهیم و

و بردرون هر سنگ و گلی گواه ، این جا تمنای تلبیس ثمری
نبخشد و تولای تدلیس اثری ندهد .

یک آن سکوت صادقانه به از صد سال خضوع کاذبانه است

باز گو که بامخلوق من که در تحت اقتدار تو بودند چه کردی و
از رفع ظلم و دفع شر چه هدیه آوردی ؟

- الهی وقتی که اقتدار کامله ام داده بودی و ایالات عدیده

به دستم سپرده بودی مراتب انتظام و مراسم انتقام را در راحت
رعیت و دفع اذیت حفظ می نمودم و در زحمت و کوشش رفع تهمت
بودم چنانکه همه آگاه اند و بسیاری گواه

- آیا تو گمان می کنی از حالات و عوالم و افعال و اعمال

تو بی خبر بوده ایم یا چشم از بندگان خود پوشیده داشتیم؟ مگر
نه تو در هنگام اقتدارت قصد اجرای خیالات شخصی خود را
داشتی؟ مگر نه هستی گروهی را به باد دادی؟ کدام زن خوب

روی در ادارات از عصمت خود وحشتناك نبود ؟ کدام متمولی
از دهشت از دست دادن هستی خود خواب آسوده داشت ؟ چه
خانه‌ها را که برچیدی و چه طایفه‌ها را که نابود کردی ؟

– بار پروردگارا ، من خود تو میدانی کمتر در آن عوالم
بوده‌ام . اگر یکی بوده ده گفته‌اند و اگر حرفی بوده کلامی
کرده‌اند . .

در این ضمن سعدی شیرازی قدی راست کرد و خودی
آراست و فریاد کرد :

اگر ز باغ رعیت ملك خورد سببی

بر آورند غلامان او درخت از بیخ

– اگر تو به عصمت بندگان من طمع نداشتی چرا در
تشکیل مجالس تعزیه خوانی و تجمع زن‌ها اصرار می‌ورزیدی ؟
اگر تو در صدد اخذ و ضبط ملك و مال مردم نبودی با کدام
مواجه و خدمت این املاك و عمارات و نقدینه را بهم زدی ؟

در میان این مؤاخذات دیدم متصل عده‌ای از جمعیت
خارج می‌شوند و غرغر کنان و لندلند زنان یکی می‌گویند آن وقت
اقتدار داشت از ترس جان حرف نمی‌زدیم حالا با اجرت‌المثل
پس می‌گیریم . یکی می‌گفت در دوره تسلط خود املاك ما را به
زور ضبط کرد حالا که بحمدالله از آن خبرها نیست . یکی می‌گفت
حالا ببینیم اسناد من معتبر تر است یا سند مالکیت او . یکی
می‌گفت نوشته از شیخ محمد باقر دارم یکی می‌گفت سند از سید

دارم . یکی می گفت استشهاد عام دارم دیگری میگفت استشهاد از علمای اعلام در دست من است .

یکی میگفت پدرم دیگری میگفت برادرم . یکی مدعی بود که از هستی ساقط شده است ، یکی از هزار حرف می زد دیگری از صد هزار میگفت و یکی از کرور صحبت می نمود خلاصه اینکه جمع کثیری پای میزان حساب گرد آمدند و هر يك ادعائی داشتند .

باز خطاب از عرش اعلا رسید : جواب یکایک اینها را بازگوی که عذر مسموع نیست و تعال مرفوع است اضطراب عجیبی به حضرت والادست داد و انقلاب غریبی برایشان عارض گشت . از مقدمات و سابقه و سرگذشت مؤاخذات علمای اعلام اصفهان وفق الله آرائهم مستحضر نبودند در این ضمن چشمشان به جرکه دبنگو...ها افتاد . میرزا عبدالوهاب را دیدند که سرصف ایستاده است ، احضارش فرموده گفتند برو نزد آقایان علمای اصفهان و از قول من بگو آخرای ..

در اصفهان با شما همه نوع همراهی کردم همه قسم ... برای شما نمودم صاحب پولتان کردم ، صاحب دولت و ده و قریه و قصبه و انبارتان نمودم .

آن قولها که محرمانه به من دادید و آن دوز و کلاکها که باهم چیدیم چطور شد ؟ آن پیش بینی ها و خیال اندیشی ها برای چنین روزی بود . آخرای ... دستی بجنبانید و کاری بکنید خلاصه تفصیل گرفتاری مرا برای آنها نقل کن ، بارک الله

قربانتم ها ، دلم می خواهد بهر زبانی که می دانی چنان مردشان بکنی که نیم ساعته تمام این بازی ها را به هم بزنند؛ آی جانمی منتظرم به بینم این خدمت را چطور انجام می دهی ؛ رقم خالصگی ملك... را مهر و امضا کردم پیش میرزا باقر خان منشی باشی است .

معلوم می شود هنوز خاطر مبارك حضرت مستطاب والا به عوالم حشر و مراتب نشر مقرر و مطمئن نشده که میفرمایند این بازی ها را به هم بزنند . خطاب رسید چرا معطلی جوابت چیست و عذرت کدام است .

— من که حالتی ندارم و مدتی است دخالتی در امورات نمی کنم جناب ركن الملك و ملا باشی در دیوان خانه هستند مطالب را بنویسید تا من در حاشیه اش دستخط و دستور رسیدگی و احقاق حق به آنها صادر کنم (ملا باشی را بعد ضمن شرح خرابی ابنیه باشکوه صفویه بخوانندگان عزیز معرفی خواهم کرد) حضرت والا منتظرند به بینند پیغامکیه برای آقایان علما فرستاده اند چه نتیجه ای می بخشد .

— مسعود میرزا اینجا اصفهان نیست. تا کی حالی نمیشوی اینجا مقام باز خواست است . اینها که میشنوی خطابات است عرایض و تظلمات اهل اصفهان نیست . این جا صحرای محشر است گالاری باغ نو نیست .

در این ضمن چشم حضرت والا به میرزا عبدالوهاب.. افتاد . بادست و چشم و ابرو اشاره کردند چطور شد ؟ آقایان

چه جوابی دادند و چه اقدامی نمودند. اوهم چون با ایما و اشاره نتوانست مطالب را به حضرت والا حالی کند چند قدم نزدیک رفت و گفت قربان : کار خیلی خراب است . فرمودند کجا؟ عرض کرد قدری تأمل بفرمائید خود حضرت والا درهمین دوسه دقیقه شخصا خدمتشان خواهید رسید :

گفتند نزدیک تر بیا به یینیم چه می گوئی؟ او نزدیک شده و گفت از ناحیه آقایان مأیوس باشید .

گفتند برای چی : گفت حضرات را دیدم که در دریای آتش غضب الهی غوطه ورنند . فرمودند مگر چه خبر است ؟ عرض کرد به به ، عجب !! هنوز نفهمیده اید که مقام انتقام و روز قیام قیامت است و حضرات قبلا احضار شده و به کیفر اعمال خود رسیده اند و عجب این است که بعضی از خطاهای خود را به گردن حضرت والا انداخته اند فرمودند چی میگی ؟ گفت همین است که عرض کردم دیگر خود دانید .

خطاب رسید مسعود میرزا اینجا ایران نیست و تعلقات امور دنیوی منتفی است . تحریرات این و آن بکار نمیخورد.

صد تا کاغذ هم اگر بطهران بفرستی و هزار تا محرک این طرف و آن طرف روانه نمائی و اگر چندین کروار هم خرج کنی از مواخذ و مجازات معاف نخواهی شد.

یا مسعود!! میخواهی اسرار را فاش و جنایات را بر ملا کنم؟ حضرت والا که از نوکرها و پیشکارهای خود کسی را ندیدند

وازپینامی هم که برای علما فرستاده بودند ثمری نبردند با عجز و انکسار و لایه واضطرار عرض کردند ، هیچ ، ابداً چنین تمنائی نمی کنم و انتظار چنین ننگ و رسوائی را هم ندارم .

- مگر وقتی که بحکومت اصفهان رفتی دارائی خود را رسیدگی نکردی ؟ در آن تاریخ چقدر ثروت داشتی ؟

خدایا تو بهتر میدانی.

- ترا پسر سلطان ایران فکر دیم ؟

- چرا

- پیشکاران و نوکرهایی مثل میرزا فتح علی خان صاحب دیوان و ابوالفتح خان صارم الدوله و میرزا رضا خان بنان الملک و محسن خان مظفر الملک و میرزا حبیب الله خان مشیر الملک و غیره بتو ندادیم ؟

- چرا

- نوکری مثل ابراهیم خلیل خان زرنک و کارکن نداشتی ؟

- بله ترك هم بود .

- اول ملاك نشدی ؟

- چرا اگر این مواخذه ها بگذارد.

- متمول و دولت مند نشدی ؟

- اگر بانکهای انگلیس مثل وجوه نقدی که سید باقر

جناب در آن صفحات داشت از بیخ زیرش نزنند و در ادایش اهمال

نکنند . (مراد از سید باقر جناب نیای آقای ضیاء الدین جناب است)

- صاحب طایفه و اولاد نشدی؟

- ای لعنت باین طایفه و اولاد که مرا خانه خراب کردند

- پسر می مثل جلال الدوله نداری؟

- اگر نا اهل نباشد.

- همیشه اول سال بدریافت خلعت نایل نمیشدی؟

- بسکه تملق گفتم و چا پلوسی کردم زبانم سائید و بسکه

پیشکشی بشاه و پول با جزاء دادم جگرم خون شد.

- اگر این مراتب را عذر می آوری در حوزه حکومت خود

که تسلط و اقتدار کامل داشتی پس چرا رعایت فقرا را نمی نمودی

و احقاق حق نمیکردی از دیاد فقر و گران و توسعه حق و نادانی

و بسط ظلم و پریشانی در میان بندگان من که مرئوس تو بودند

چه سبب و علتی دارد؟

- بار الهام من که بچنین روزی معتقد نبودم و فکر نمیکردم

که عوالم حشر و مواخذه و یا نشر و مطالبه در کار باشد در دنیا

هم هر عملی که مرتکب میشدم و هر... که میکردم کسی نبود

که ایراد بگیرد.

خدایا آن پیشوایان مذهبی ما بودند که دیدی . مـلای

رومی باز دستی از آستین در آورد و در پوستین تحقیق بسطی داد

و زبان گشود که آری

هر که را پیرش چنین گم ره بود !!

کی مریدش را بهجنت ره بود ؟

خطاب رسید مسعود میرزا این عذر را در این مقام پذیرفته نیست . جواب فقرا و ستم دیدگان را با این حرفها نمیتوان داد اینجا مقام رسیدگی و محاکمه و عدالت است نه جای اعتذار و کنایت چقدر بتو ترحم و تفضل کردیم و تو بجای آنکه شکران نعمت کنی کفران نعمت کردی .

ظلم تا کی ؟ تعدی تا چند ؟ !! آیا انتظار داری که باز هم گناهان تو را اغماض کنیم !

نا گهان غوغائی برپا شد و نفهمیدم حضرت والا را کجا بردند و یا ایشان کجا مخفی گردیدند .»

سابقاً گفته شد که در موقع شیوع خبر انفصال ظل السلطان از حکومت هفده ولایت جنوبی و غربی ایران پرفسور ادوارد برون در اصفهان بود: البته شبهه ای نباید داشت که زحمات پرفسور برون در تألیف تاریخ ادبیات ایران در نظر علاقمندان به اشعار فارسی مشکور است اما پوشیده نماند که نامبرده در ضمن تحقیق و تتبع در ادبیات فارسی و سیروساحت در شهرستانهای جنوبی این کشور مقصود و منظور دیگری هم داشت .

پرفسور برون در همان ایام با عبا و ارخالق و شال و کلاه تخم مرغی با پیروان فرق مختلفه در تماس بود حتی برای پیشرفت مقاصد باطنی خود در کرمان با اهل منقل جلیس و همنشین گردید و سرانجام تریاکی قهاری شد و از مندرجات کتابی

که بنام يك سال میان ایرانیان تألیف کرده است بین السطور چنین مستفاد میشود که «اموریت او ایجاد نفاق بین اقلیتهای مذهبی و تقویت فرقه بخصوصی بوده است چنانکه در ص ۳۴۳ کتاب سابق الذکر مینویسد «پس از مراجعت به انگلستان من و ستوان و وگان با مقامات صلاحیتدار دولت متبوع خود مذاکره و تقاضا نمودیم که دولت انگلیس یکی از زرتشتی های یزد را به سمت نماینده خود در آن شهر انتخاب کند و دولت هم با انجام این تقاضا موافقت نمود و زرتشتی های یزد از این پیش آمد فوق العاده خوشحال شدند زیرا با این ترتیب بعدها در موقع بروز اغتشاش و نا امنی خطری متوجه آنان نخواهد بود.»

پروفسور برون با اینکه دولت متبوع او برای ظل السلطان نشان ستاره هند فرستاده بود در تألیفات خود با اندازه ای از وی نکوهش و مذمت کرده که اغراض خصوصی از خلال نوشتجات او بخوبی نمایان است. این آقای خاورشناس راجع بعزل اختلاف ظل السلطان و شیخ محمد باقر نجفی مطالبی در کتاب يك سال میان ایرانیان نوشته و به اندازه ای پرده دری نموده است که یکنفر محقق بی غرض را دچار شگفتی و حیرت میسازد بمنظور آشنا شدن خوانندگان عزیز به سنخ فکر مأمور مورد بحث بی تفریح نیست مطالبی را که او راجع بحاج شیخ محمد تقی اشراقی (امین الشریعه) نوشته است در اینجا نقل نمائیم مقدمتاً باید متذکر شوم که مرد دانشمندی مانند حاج امین الشریعه که نویسنده این سطور محض را درك نموده بودم به این اباطیل و ترهاتی که پروفسور برون در ص ۱۴۶ کتاب

یکسال میان ایرانیان نوشته است اعتقاد نداشت و تنها هدفش تکثیر در آمد و توسعه کشاورزی بود.

حاج امین الشریعه با آن همه فضایل فراوان کسی نبود که اوقات خود را به بطالت بگذراند و بقراریکه پرفسور برون نوشته است به ریاضت و چله نشینی پردازد و تردیدی نباید داشت که او خاورشناس انگلیسی را دست انداخته و وی را مورد استهزاء قرار داده است. اینک مطالبی که پرفسور برون از قول حاج امین الشریعه نوشته بنظر خوانندگان میرسد.

«راوی این حکایت مردی بود موسوم به امین الشریعه که از اصفهان به اتفاق بنان الملك به طهران آمد و در آنجا بامن طرح دوستی ریخت، امین الشریعه مردی بود مطلع و در فلسفه تحصیلات و مطالعاتی داشت و من چند مرتبه با او راجع به فلسفه و علوم غیبی صحبت کردم. وی معتقد بود که اساس علوم غیبی مبتنی بر تصورات و خیالات و مخصوصاً نیروی تلقین است و خود من آزموده ام که در خارج از حدود تصورات و تلقین چیزهایی که به نظر انسان میرسد واقعیت ندارد.

امین الشریعه مردی بود سفر کرده و آزموده و خود او می گفت که من در آئین اسلام و عقاید پیروان تصوف و شیخیه مطالعات عمیقی بعمل آورده ام و یک بار به فکر افتادم که در علوم غیبی سیر کنم و مصمم شدم که به تسخیر جن پردازم و موجباتی فراهم آورم که جن ها همه فرمان بردار من باشند. او سرگذشت خود را هنگام تسخیر جن این طور شروع کرد:

شرط اول تسخیر جن این است که مکان خلوتی را انتخاب کنید که محل عبور و مرور کسی نباشد و من هزار دره اصفهان را که جای خلوتی است انتخاب نمودم و تصمیم گرفتم که چهل روز در آنجا بمانم و این دوره چهل روزه را ما ایرانی‌ها چله میخوانیم بعد از ورود به هزار دره يك شکل هندسی موسوم به «مندل» (۱) روی زمین کشیدم و در داخل آن نشسته شروع بخواندن اوراد و اذکار به زبان عربی نمودم و از روز اول به بعد غذای خود را بتدریج کم کردم و امیدوار بودم که با اجرای این برنامه و دستورات چله نشینی روز بیست و پنجم يك شیر وارد مندل شود.

یکی از شرایط چله نشینی این است که در روز بیست و پنجم وقتی که شیر وارد مندل شد چله نشینی که در آنجا مشغول ذکر است نباید از آن جانور بترسد زیرا اگر وحشت کرد و از مندل خارج شد تمام زحمات او به هدر خواهد رفت و چنانچه از شیر وحشت

(۱) به فتح میم و دال یا «مندله» خطی است که عزایم خوانان دور خود میکشند و میان آن می‌نشینند و دعا یا افسون میخوانند و به عربی هر چیز خوش بوئی را هم مندل میگویند. در مقابل جمله به اصفهان در اصفهان بونمی دهد و عطرش در شهرهای دیگر است عربها می‌گویند والمندل الرطب فی اوطانها حطب . مندل به کسر میم و فتح دال و یا مندیل به معنی دستمال و دستار و جمع آن منادل است.

نکرد و در روزهای دیگر هم تا روز چهارم که جانوران سبع و مخوفی مثل بیرواژدها و غیره وارد جایگاه او خواهند شد نترسد همه این حیوانات مهیب که جن هستند مطیع و فرمان بردار او میشوند و هرچه بگوید اطاعت خواهند کرد و هر کاری به آنها رجوع کند فی الفور انجام می دهند.

من تمام مقررات چله نشینی را انجام دادم و در روز بیست و پنجم شیری وارد مندل مدوری شد که من در آن نشسته بودم. اما با این که نزدیک بود من از فرط وحشت قالب تهی کنم از جای خود تکان نخوردم. روز دیگر يك بیروارد دایره شد ولی با وجود وحشت فوق العاده ای که ایجاد کرد من استقامت به خرج دادم تا روز بعد که يك حیوان مهیب به شکل اژدها سر رسید و من بقدری متوحش گردیدم که دیگر نتوانستم خود را نگاه دارم و از دایره فرار کردم و نتیجه همه زحمات من به هدر رفت و با خود گفتم که هرگز دیگر به فکر تسخیر جن نخواهم افتاد.

مدتی از این واقعه که گذشت و من شروع به تحصیل فلسفه کردم تازه متوجه شدم که جانوران، مذکور وجود خارجی نداشته و تجسم آنها ناشی از خیالات پراکنده بوده و در چنان شرایطی کلیه عوالم طبیعی برای تلقین و تجسم تصاویر گوناگون مساعد است. زیرا من دريك بیابان خلوت زندگی میکردم و بر اثر تقلیل غذا قوای جسمانی ام تحلیل رفته بود و اوراد و اذکار و انتظار مشاهده چیزهای عجیب و غریب نیز قوه تلقین نیرومندی داشت

و آن هیاکل خیالی را مقابل چشم مجسم می کرد.
بعد در صدد برآمدن همان آزمایش را منتها از روی بصیرت
تکرار کنم و با علم به اینکه آن اشکال جز فکر و خیال چیزی نیست
چله نشینی نمایم ولی این مرتبه هیچ جانوری اعم از مخوف یا
بی آزار به نظرم نیامد و یقین کردم که هر چه می دیده ام ناشی از
تصور بوده است.

شیری که من می دیدم بشکل شیری بود که روی دیوارهای
مدخل حمام دیده بودم و جانور خیالی به همان شکل مقابل
چشم نمایان میشد و بعد دانستم که شکل شیر حقیقی غیر از نقش
روی دیوار است، منظورم این است که قبل از آن تاریخ شیر ندیده
بودم و شیر به شکلی که بیرون در حمام مشاهده کرده بودم بنظر
میرسید و سایر جانوران هم طبق تصاویری که از آنها دیده بودم
مقابل چشم انم مجسم می گردید.

سابقاً راجع به قرار دادیکه بین مأمورین انگلیسی و
خوانین بختیاری به منظور استقرار امنیت در مناطق نفتخیز
منعقد و مبادله گردید بحث کافی بعمل آمد. اینک در تکمیل این
مقال متذکر باید شد که پس از فوت اسفندیار خان سردار اسعد
و محمد حسین خان سپهدار قرارداد دیگری به همین منظور بوساطت
و میانجیگری حاج امین الشریعه معتمد دولت انگلیس در اصفهان
انعقاد یافت که این قرار داد را نجف قلیخان صمصام السلطنه و
حاج علی قلی خان سردار اسعد و غلامحسین خان شهاب السلطنه
(بعدها سردار محتشم) و نصیر خان صارم الملك (بعدها سردار جتک)

از يك طرف ومسترواسه نماينده شركت سابق نفت و حاج شيخ محمدتقی امين الشریعه وقنصل انگلیس در اصفهان از طرف دیگر امضاء ومبادله نمودند در موقع شرح اوضاع اصفهان در اثنای جنگ بین المللی اول باز هم فرصت خواهیم داشت که راجع به حاج امین الشریعه با خوانندگان عزیز صحبت کنیم .

پرفسور برون که در زیر نقاب خاورشناسی هدف سیاسی داشته و از پیروان باب تقویت می نموده است راجع به ظل السلطان و حاج شيخ محمد باقر نجفی چنین مینویسد :

«در شیراز لوح مربوط به شيخ باقر که بهائی ها خیلی راجع به آن صحبت میکنند بنظر این جانب رسید و قسمتی را که بعقیده بابیها مربوط به مغضوبیت ظل السلطان است بدقت خواندم و یاد داشت کردم و قسمت مزبور از این قرار است : و بدرستی که ما شنیدیم که ولایات ایران در آغوش زینت عدل غنوده ولی پس از تحقیق معلوم شد که در آنجا کمال ظلم و اجحاف برقرار است .

بدرستی که ما دیدیم عدالت گرفتار چنگ ستم گردیده و از خداوند درخواست میکنیم که با قدرت خویش و بوسیله مشیت خود آنرا نجات دهد . بدرستی که او حامی تمام کسانی است که در زمین و آسمانها زندگی میکنند، لزوماً یادآور میشود که در عبارات ترجمه از طرف راقم این سطور تصرفی بعمل نیامده است .

پرفسور برون خود مدعی است که از پیروان پروپاقرص

دیانت مسیح میباشد و باین وصف حاج محمدعلی پیرزاده نائینی که در ۱۳۰۶ ه. ق. بالباس درویشی با انگلستان رفته و با گلاستون صدر اعظم انگلیس ملاقات نموده و بعدها از پذیرائی گرم پدر ادوارد بروان برخوردار گردیده خاور شناس جوان انگلیسی را به لقب طریقتی مظهر علی ملقب نموده است!! یاللعجب از شایادیهای مردم زمانه!! شاعر کرمانی چه خوب گفته است که :

من مظهر . . . ندیده بودم دیدم

... جنس بشر ندیده بودم دیدم

درویش علی شنیده بودم اما

درویش عمر ندیده بودم دیدم

درسفرنامهها و خاطرات برخی از نویسندگان خارجی که بایران آمده اند باندازه ای در مذمت و نکوهش اعمال ظل السلطان غلو و مبالغه شده که اغراض خصوصی از خلال نوشتجات آنان آشکار و نمایان است.

مستر بنجامین اولین وزیر مختار امریکا که سال ۱۳۰۰

ه. ق. بایران آمده است راجع بظل السلطان چنین مینویسد:

«اگر چه برای برائت اعمال اعلیحضرت ناصرالدین شاه

و شاهزاده های ایرانی معاذیری از قبیل اینکه آنها بمراتب بهتر

از اجداد خونریز خود میباشند حتی از لحاظ رحم و شفقت با کثر

سلاطین سابق فرنگستان امتیاز دارند شاید تا اندازه ای مسموع

و موجه باشد اما برای عملیات مسعود میرزا ظل السلطان فرزند

ارشادشاه که حاکم شهرستانهای مرکزی ایران است و در اصفهان

اقامت دارد عذرو بهانه‌ای نمیتوان پیدا کرد .

اینشاهزاده اندامی تنومند و قامتی متوسط دارد و سنین عمر او از سی و پنج سال تجاوز نمیکند . عزم جزم و اراده آهنین او از رفتار و کردارش هویدا می‌باشد و صراحتاً باید اعتراف کنم که تا کنون هیچکس با اندازه ظل السلطان مرا تحت تأثیر قرار نداده است او گویا برای حکمرانی و نمایش سلطه و قدرت قدم به مرصه وجود نهاده است .

بقراری که خود ظل السلطان بمن میگفت او از دوازده سالگی به حکمرانی و فرمانروائی منصوب گردیده و در اوان طفولیت و تا زمانیکه بسن رشد قانونی نرسیده بوده یکی از اعضای عالیرتبه و مجرب دولت ، وزیر و پیشکار او بوده است

این شاهزاده خیلی جاه طلب و بلندپرواز است و علاقه وافر به بجلال و ترقی دارد و با این وصف برادر کهتر و ضعیف النفس او بمقام ولایتعهدی منصوب گردیده و بیم آن میرود که پس از جلوس او بتخت سلطنت حکمران جاه طلب فارس و اصفهان به مخالفت او قیام و اوضاع مملکت را متشنج نماید .

ظل السلطان مکنت فراوانی جمع آوری کرده و برخلاف معمول راساً يك سازمان مفصل قشونی ترتیب داده و خود شخصاً فرماندهی افراد این قشون را بدست گرفته است .

افراد قشون ظل السلطان با سلاحهای ساخت آلمان مجهز گردیده و از حیث تمرینات نظامی بسایر افراد قشون ایران امتیاز و برتری دارند .

ناصرالدینشاه که استعداد و قابلیت این فرزند را بخوبی تشخیص داده است اغلب اوقات تحت تأثیر گفته‌های او قرار می‌گیرد و بطن قریب بیقین با پیشرفت خیالات وی مساعد است و با احتمال قوی با دوستی انگلیس و دشمنی روس با پسرش هم‌رای و موافق باشد اگر ظل‌السلطان بسطنت برسد بلاشبهه روابط ایران و روسیه دچار بحران شدیدی خواهد شد زیرا ظل‌السلطان با مقدماتی که تدارك دیده روسیه را مجبور خواهد کرد که از دست‌اندازیها و تجاوزات خود بخاك ایران صرف‌نظر و یا آشکارا با ایران حمله و کار این کشور را یکسره کند.

ظل‌السلطان از لحاظ نبوغ و استعداد و اداره امور کشور شباهت زیادی با آقامحمدخان سردودمان سلسله قاجاریه دارد اما بدبخته‌انه در بیرحمی و شقاوت و خونریزی از سلاطین اعصار قدیمی ایران پیروی میکند بدیهی است در مملکتی مثل ایران که در هر گوشه‌ای يك نفر گردن‌کش نغمه مخالف ساز می‌کند سیاست شدید مجرمین و آشوب طلبان اجتناب ناپذیر خواهد بود ولی این نکته را هم ناگفته نباید گذاشت که مقتضیات سیاسی غیر از بیرحمی فطری و ارتکاب اعمال خشونت‌آمیز و زجر و شکنجه مردم بیگناه میباشد قتل ایلخانی بختیاری اگرچه با قواعد معمولی و آداب مهمان‌نوازی منافات کلی داشت ولی شاید از نظر مقتضیات مملکتی لازم بنظر میرسید اما کشتن یکی از بازرگانان ثروتمند اصفهان آنهم به آن‌طرز فجیع عملی است که

برای تبرئه مرتکب آن هیچ دلایل و بینه ای نمیتوان
اقامه کرد.

بقرار مسموع شاهزاده مبلغ هنگفتی بزور ازیکی از تاجران
اصفهان وام میگیرد و بعد در تأدیه آن تعلل میکند. تاجر بیچاره ناچار
به تهران می آید و به ناصرالدین شاه عرض حال میدهد شاه ضمن
دستخطی بظل السلطان موکدا امر میکند که طلب شاکی را هر
چه زودتر بپردازد

تاجر اصفهانی خوشحال و شادمان و با کمال امیدواری
با اصفهان مراجعت و دستخط شاه را بظل السلطان تسلیم میکند
شاهزاده پس از ملاحظه دستخط شاه با نظر تیزبین خود لحظه ای
بشاکی مینگرد و میگوید این آقای محترم معلوم میشود مرد
پردل و رشیدی است که از شاهزاده ای مثل من بشاه شکایت میکند
و من باید دل او را ببینم و سپس جلاد میخواند و دستور میدهد شکم
شاکی را بدرند و دل او را برای مشاهده و معاینه در سینی
مخصوص قرار دهند.

مطالب بالامحققا واقعیت ندارد و نویسنده آمریکائی داستان
تاجر اصفهانی را با این آب و تاب جعل کرده است تا کتاب
خاطرات او بیشتر مورد توجه هموطنانش قرار بگیرد چنین واقعه
ای نه فقط در منابع ایرانی ملاحظه نشده بلکه از طرف سایر
نویسندگان خارجی هم تأیید نگردیده است.

راجع بحسین قلیخان ایلاخانی هم من باستناد مأخذ معتبر
بیگناهی ظل السلطان را ثابت کرده ام و حاجت به تکرار نمیدانم

پیرامون تعدیات ظل السلطان داستانهای در افواه افتاده که اغلب آنها مجعول و بیشتر از طرف دشمنان او شایع گردیده است . البته تردیدی نباید داشت که ارتکاب پاره‌ای اعمال که از طرف بعضی بظلم و ستم تعبیر میشود از جمله خصوصیات حکومت‌های مطلقه استبدادی است و اگر ظل السلطان در ضمن عمران و آبادی و تنقیه قنوات و مجاری میاه و احداث باغات و بساتین خواه ناخواه و اضطرار را بیکی دو نفر خرده پاتعدیاتی روا داشته است در بسط و استقرار نظم و امنیت و قلع و قمع گردنکشان خدماتی هم انجام داده که باید مورد توجه يك نفر مورخ واقع بین و بیغرض قرار بگیرد.

در همان اوقاتی که ظل السلطان تسمه از کرده فتنه انگیزان و آشوب طلبان میکشید و فتودال‌های نقاط مختلف جنوب و مغرب ایران سر تسلیم در مقابل او فرود می‌آوردند جهان‌شاه خان افشار یکی از متنفذین خمه‌حاکم زنجان را در طویل‌ه محبوس میکرد و احمد میرزا عضدالدوله حاکم همدان به نفرین و لعنت عناصر خاطی و متخلف اکتفا مینمود ستمکاران داخلی برای مقایسه اعمال جابرانه ظل السلطان با رفتار و کردار ناصرالدین‌شاه و سایر رجال دوره قاجاریه شمه‌ای از عملیات چندتن از آنان را که دامنه بعضی حتی بیعد از برقراری رژیم مشروطه کشیده شده است در اینجا یادآوری و قضاوت امر را بعهده خوانندگان واگذار میکنم

در ۱۲۹۰ ه. ق که ناصرالدین‌شاه عازم سفر فرنگستان بود یکی دو روز قبل از حرکت تصمیم گرفت که برای زیارت بحرم

مطهر حضرت عبدالعظیم مشرف شود در بین راه چند نفر از افراد فوج سده (همایون شهر) اصفهان که تحت فرماندهی محمد ابراهیم خان سهام الدوله نوری شوهر عفت السلطنه خواهر شاه انجام وظیفه میکردند چون پرداخت حقوق و مواجبشان به تأخیر افتاده بود بوسیله یکی از همراهان شاه عریضه‌ای بمقام سلطنت تقدیم نمودند. محمد رحیم خان علاء الدوله فرمانده سواران پارکابی (گارد اختصاصی) بجای این که عریضه را بشاه تقدیم کند شاکیان را با تازیانه و فحش و ناسزا و سخنان رکیک متفرق ساخت و سر بازان سدهی متقابل با و سنک اندازی کردند و در این میان شیشه کالسکه شاه در اثر اصابت یکی از سنگها شکست ناصرالدین شاه که چگونگی را استفسار کرد علاء الدوله بسائقه خبث طینتی که فطری او بود از موضوع تقدیم عرض حال سخنی بمیان نیاورد و سر بازها را به تمرد و طغیان متهم ساخت. شاه قاجار هم بدون اینکه در صدد تحقیق برآید و علت اصلی این واقعه را جو یا شود دستور داد که یازده نفر و بروایتی شانزده نفر از سر بازهای سدهی را طناب بیندازند و چنانچه حاج میرزا حسین خان سپهسالار نمیرسید و شفاعت نمیکرد همه آن سر بازها دسته جمعی در نتیجه گزارش خلاف واقع علاء الدوله کشته میشدند. من مدعی نیستم که ظل السلطان معصوم و بی گناه بود ولی آیامخالفان او سندی در دست دارند که شاهزاده هم عده‌ای را دسته جمعی بخاک هلاک انداخته باشد؟

کامران میرزا نایب السلطنه حاکم تهران در پایتخت کشور و پشت گوش شاه قاجار فجایعی مرتکب شده است که مطالعه آنها

در خاطرات روزانه اعتماد السلطنه موی بر اندام انسان راست میکند این شاهزاده مبالغی به میرزا رضا کرمانی از بابت کالاهای خریداری بدهکار بود و هر وقت که او برای وصول مطالبات خود مراجعه میکرد جز فحش و دشنام و پس گردنی و اردنک چیزی تحویل نمیکرفت. سرانجام نیز کامران میرزا دستور داد این طلبکار سمج را که بوظیفه خود آشنایست زندانی کنند میرزا رضا ناچار شد که به منظور رهائی از عذاب رنج و شکنجه‌ای که با او میکردند يك روز شکم خود را پاره کند. ظلم و تعدی کامران میرزا و عمال او بود که میرزا رضا بالاخره جانش بلب و کارش باستخوان رسید و تصمیم بقتل ناصرالدین شاه گرفت.

عباس میرزا ملك آرا برادر صلبی ناصرالدین شاه میگوید: «از حالات نایب السلطنه جو یا شدم گفتند خوش ظاهر است که میبینی اما بی نهایت دروغگو و مزور و مال مردم خور است حتی از جواهر فروشها جواهر می گیرد و پول آنها نمیدهد بیست هزار تومان پول حاج کاظم صراف را خورده است و هر قدر هم شاه حکم کرده پس نمیدهد. ده هزار تومان هم پول ساسان میرزا پسر بهمن میرزا ملقب به بهاء الدوله را خود و مادرش خورده و چون حاکم طهران است جمعی دزد زیر دست دارد و خانه معتبرین را میدزدند که از آن جمله جواهرات امین الملك (بعدها امین الدوله) میرزا علی خان است»

آقا باقر سعد السلطنه متصدی مهمانخانه قزوین بیست و چهار فرسخی طهران اعمال فجیعی مرتکب میگرددید که هرگز هیچیک

از اعمال دستگاه ظل السلطان بارتکاب چنین عملیات ناروایی
مبادرت نمی نمودند عباس میرزای سابق الذکر که حاکم قزوین بوده
است مینویسد: «آقا باقر نایب آبدارخانه شاهی که آدمی بکلی بیسواد
وعوام و ذاتاً ناعجیب و مانند الواطی که درد کان کله پزی و پشت تون
حمام تربیت شده باشند ردل و بی حیا و پست فطرت است اگر چه ظاهراً
ریاست راه شوسه و مهمانخانه با او بود ولی در معنی حاکم
بالاستقلال و همه کاره قزوین بشمار میرفت اولاً قرا سوران که عبارت
از مستحقظین راه باشند و دوستان سوارند سپرده باو بود و غلامان
حکومت بهمه جهت ازسی نفر تجاوز نمی کردند»

ثانیاً غله دیوان که چهار هزار خروار بود ابواب جمع
او بود و میگرفت و آنچه جنس خالصه بود خرواری دوالی سه
قران کرایه میداد و آنچه جنس اربابی بود اربابان املاک
بار کرده در شهر میگرفت و یک دینار کرایه نمیداد تقریباً جنس
اربابی هشتصد خروار بود و با کمال شدت از وقتی که زراعت سنبله
نکرده بود تا وقت حصاد از حکومت مطالبه مینمود و دو خروار
که میگرفت یک خروار قبض میداد و میگفت خاک دارد محصولان
او در جمیع دهات میرفتند و اذیت میکردند و در اوایل
سال با اولیای دولت بقیمت نازلی تسعیر کرده خریداری
می نمود و خرواری هم پنج قران کرایه با دیوان حساب کرده
میگرفت.

ثالثاً وجه نظام راهم ابواب جمع او کرده بودند که
از حکومت بگیرد و مبلغ چهار هزار تومان بود اگر چه همیشه

رسم بوده و هست در صورتی که مواجب نظام را بدهند هشت ماه از سال گذشته میدهند .

آقا باقر در کمال شدت در اول سال مطالبه مینمود و به طهران مینوشت که حکومت در دادن وجه نظام تعلل دارد و می خواهد بخورد از طهران هم لاینقطع احکام کتبی و تلغرافی میرسید که حکما وجه نظام را بپردازید هر چه هم مینوشتیم که هنوز موقع پول نشده بخرج نمیرفت .

آقا باقر بطوری اوقات را تلخ میکرد که بشرح نمیآید حکومت هم از لابی و لاعلاجی وجه نظام را حواله به قراء وقصبات و وجوه بازار و غیره مینمود و بروات حواله را بدست اومیداد تا از شر او مستخلص شود. او هم محصلین بهمه جامیفرستاد و زور بر سر مردم میآورد و چون ممکن نبود آن وقت پول بدهند قدری پول باسم مهلتا نه میدادند و دو سه ماهی مهلت می گرفتند. وقتی که پول را میگرفت میفرستاد قند و غیره میخرید و میآورد و میفروخت و پول بصراف داده تنزیل دریافت میکرد خلاصه تا هشت ماه از سال گذشته که باید وجه را بسر بازپردازد مبالغی از این پول منفعت میبرد گندم را هم که میگرفت بخیازان طرح میکرد و بقیمت اعلا مثلا گندم اگر سه تومان ارزش داشت به خیاز پنج تومان میداد و بضرب محصل پول میگرفت و از اینجهت قیمت نان گران میشد و مردم از چشم حاکم میدیدند و شکایت می کردند و صرفه را او میبرد هر گاه میگفتم چنین مکن بطهران می نوشت که حاکم نمیگذارد جنس دیوان بفروش برسد و چون

بستگی بمقامات متنفذ درباری داشت تمام حرفهای اودر طهران مسموع بود و حرفهای من بخرج نمیرفت .

مهمانخانه قزوین هم پناهگاه تمام اشرار شهر بود و هر مقصری را که میخواستیم تنبیه کنم به آنجا که ملتجی میشد دیگر زور من نمیرسید چون در مهمانخانه آزادی بود و شراب و عرق هم در آنجا سبیل و اسباب فسق و فجور از هر قبیل موجود و تلغرافچی هم هر شب در آنجا باشب زنده داران هم پیاله بود رئیس پست خانه و مأمور گمرک و بعضی از اعیان شهر که اهل درد بودند جمع میشدند و بر ضد حکومت رای میزدند و تلغرافچی هم تمام قبایح اعمال آقا باقر و عمله مهمانخانه را مستور داشته اسم نمیبرد و علیالاتصال تلغرافات دروغ و تهمت ها از حکومت به طهران روزنامه میداد .

اجمال کلام اینکه آقا باقر فعال مایشاء بود و هر شب از مهمانخانه عربده مستان و صدای تار و کمانچه و آواز مغنی و زنگ رقص بفلک دوار میرسید شبی از شبها یکنفر از اهالی شهر عارض شد که در خانه کرایه ای نشسته ام و دواطاق اجاره کرده ام در سمت دیگر این خانه کرایه نشین دیگری نشسته است و امشب مهمان دارد بساط شربی چیده و میترسم در عالم مستی متعرض اهل و عیال من بشوند .

از قضا پیش بینی شاکی درست از آب درآمد و مست بازار عجیبی راه انداخته بود من هم چند نفر فرستادم به همراه کدخدای محله رفتند آن شخص مست را بیاورند برادر این مست عربده جو

چون برای ارا به‌های مهمانخانه آهنگری میکرد همین که نزدیک مهمانخانه رسید بنای داد و فریاد را نهاد و کمک طلبید در اثر داد و بیداد او جمعیتی از مهمانخانه بیرون آمدند و نوکرهای حکومتی را کتک زدند و مقصر را از دست آنها گرفتند کدخدا را هم بداخل مهمانخانه برده مضروب ساخته و ضمناً چوبی به او عمل نمودند.

هر چه بتهران نوشتم نتیجه‌ای نبخشید؛ اعیان ولایت هم از خدا می‌خواهند که ولایت دو برجی باشد تا هر وقت باقتضای مصلحت جانب یک طرف را بگیرند و از مجازات خلافکارهای خود مستخلص شوند... سه سال که از دوره حکومت این چنانی من گذشت میرزا رضا که بعدها معین السلطنه لقب گرفت مبلغی پیشکش داد و متعهد شد که سالی هشت هزار تومان علاوه بر مبلغی که من متقبل شده بودم بدیوان پردازد میرزا رضا را باین ترتیب حاکم قزوین و مرا احضار کردند میرزا رضای نامبرده ضمناً تعهد کرده بود ماهی دو یست تومان بمیرزا یوسف مستوفی الممالک و یکصد تومان به میرزا عباس معاون المملک و مبلغی بامین حضرت و امین حضور بدهد بعد از مدتی چون بتعهدات خود عمل نکرد آقا محمد علی امین حضرت سفری به قزوین رفت میرزا رضا آنچه لازمه پذیرائی و مهمان نوازی بود بجا آورد. شبی در قریه نجف آباد امین حضرت در حال مستی اصرار میکند که با پسر میرزا رضا عمل نامشروع انجام دهد و حساب تمام پولهای موعود که نرسیده است بهمین وسیله تصفیه شود میرزا رضا تمکین نمیکند

و کار بفضیحت و رسوائی میکشد و امین حضرت با کمال تکدر به طهران مراجعت میکنند و چند روز بعد میرزا رضا منفصل میگردد.

اینک داستانی هم از مظالم والی کرمان خواهید شنید:
سلطان عبدالحمید میرزا فرمانفرما، ناصر الدوله، در ۱۲۹۹ ه. ق به حکمرانی ایالت کرمان منصوب گردید و تا ۱۳۰۹ که جان از قالب تهی کرد در این مقام باقی بود. شیخ یحیی احمدی کرمانی مینویسد: «حالات این شاهزاده غریب و عجیب و نگارش آن در حیز اشکال است. دارای کمالات و فضایل بود... ولی بسیار جلف و متهور، گاه در جواب سلام ناسزا میگفت و گاهی دشنام دهنده را خلعت می بخشید. وقت بود بیگنا، مجرمی را بکشتی و گاه از خطای مقصر مجرمی در گذشتی».

ناصر الدوله فرمانفرما در موقع تصدی ایالت کرمان چندین سفر به بلوچستان میرود و در یکی از این مسافرتها چندتن از سرداران بلوچ منجمله سردار حسین خان را دستگیر و باغل و زنجیر تحت الحفظ روانه کرمان میکند. آقای دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی دوست فاضل و محقق نویسنده ناچیز این سطور میگوید:

«روایتی شنیدم که پسر خردسال سردار حسین خان نیز با پدر زندانی و در زیر يك غل بودند. طفلک در زندان مبتلا به بیماری دیفتری میشود. سردار بلوچ هرچه التماس و زاری میکند که بچه بیمار را از زندان مستخلص نمایند شاید

بهبود یابد نتیجه نمیدهد. آخوند ملا محمد صالح نیز که واسطهٔ تأمین او بوده است و سردار به اطمینان او تسلیم شده بود اقدام مؤثری نمیکند. سردار به افضل الملك متوسل میشود. افضل نزد فرمانفرما میرود و وساطت میکند نتیجه نمی بخشد. سردار حاضر میشود پانصد تومان از تجار کرمان قرض و به حاکم تقدیم کند که کودک بینوا را از پیش چشمش بیرون ببرند. افضل این مطلب را نیز به فرمانفرما میگوید، فرمانفرما نمی پذیرد. افضل میگوید: آخر خدائی هم هست و پینمبری هست؛ ظلم است که پسری در کنار پدر در زندان بمیرد و کسی بدادش نرسد. اگر پدر گناهکار است پسر که گناهی ندارد؟ فرمانفرما جواب میدهد، در باب این مرد چیزی نگو که فرمانفرمای کرمان انتظام مملکت خود را به پانصد تومان رشوهٔ سردار حسین خان نمیفروشد، و همان روز طفل معصوم در برابر چشمان اشگبار پدر جان میدهد.

اتفاقاً دوسه روز بعد یکی از پسرهای فرمانفرما به دیفتری دچار میشود و هر چه اطبا جهد میکنند سودی نمی بخشد. بدستور فرمانفرما پانصد گوسفند در آن روزها پی در پی قربانی میکنند و به فقرا می بخشند اما افاقه نمیشود و کودک جان، میدهد. فرمانفرما بقول احمد علی خان وزیری مؤلف تاریخ مفصل کرمان در آن اوقات در حزن نونهال خانواده شوکت به سر بردی و هیچ روز و شب نیارمیدی، افضل که ندیم فرمانفرما بوده از در وارد می شود، فرمانفرما با حالی پریشان و اندوهگین به صدای بلند به گریه

افتاده فریاد میزنند، « افضل الملك ، باور کن که خدائی نیست؛ پیغمبری نیست؛ هیچ کس نیست والا اگر من پیر مرد قابل ترحم نبودم و دعاهاى شبانگه‌اى من کارى نبود لا اقل به دعاى فقرا و فدیة این پانصد گوسفند و نذورات میبایست فرزند من نجات یابد ... افضل در حالى که فرمانفرما را دلداری میداد گفت حضرت والا این فرمایش را نفرمائید که هم خدائی هست و هم پیغمبری هست و بالاخره کسی هست. اما بدانید که فرمانفرمای جهان نیز انتظام مملکت خود را به پانصد گوسفند رشوه ناصرالدوله نمیفروشد. آنگاه هر دو نشستند و لحظه‌ای بهم نگریستند و زار زار گریستند »

درسار ۱۲۹۷ ه. ق شیخ عبیدالله کرد از رؤسای نقشبندیه به تحريك حمزه آقا منگور از متنفذین کردهای ساوجبلاغ علیه دولت ایران قیام و فتنه عظیمی برپا نمود. شیخ نابکار در اثر اقدامات مجدانه حاج میرزا حسین خان سپهسالار از راه مرکور به خاک عثمانی گریخت و مقامات با بعالی او را پناه دادند ولی متعهد شدند که از بازگشت او بخاک ایران جلوگیری بعمل آورند در همین اوقات ظل السلطان بعنوان بلوک گردشی و رسیدگی به نقاط مختلف قلمرو مأموریت خود و قلع و قمع گردنکشان و راهزنان به بروجرود رفته بود.

مشاوران او معتقد بودند که با قید سوگند و مهر کردن قرآن به متمردين تأمین دهد و بعد که باین اطمینان به شهر آمدند یکایک آنان را بقتل برساند. شاهزاده باین گفته ها ترتیب اثر

نداد و انجام چنین امری را برخلاف اصول جوانمرادی تلقی نمود و صلاح در این دید که با جنگ و ستیز آشوب طلبان سرکش را منکوب کند و سرانجام نیز تصمیم خود را بموقع اجراء گذاشت .

پس از فرار شیخ عبیدالله بخاک عثمانی حمزه آقا هم تصمیم گرفت که به اراضی سرحدی دست اندازی و موجبات اذیت و آزار سکنه آن حدود را فراهم نماید.

حسنعلی خان گروسی امیر نظام که در آن تاریخ حاکم ساوجبلاغ و صائین قلعه (شاهین دژ) بود بوسیله میرزا قاسم قاضی با حمزه آقا از درمکاتبه در آمد و به او اطمینان داد که هرگاه به منزل و ماوای خود مراجعت کند مورد تعقیب فرار نخواهد گرفت حمزه آقا و برادر و چندتن از بستگانش باطمینان قول امیر نظام گروسی وارد ساوجبلاغ شدند و بلافاصله بحضور حاکم رفتند. حسن علی خان که قبلا مقدمات کار را فراهم کرده بود حمزه آقا را غافلگیر کرد و فی المجلس او و همراهانش را به قتل رسانید . بعضی از نویسندگان معاصر اقدام امیر نظام را ستوده و عمل وی را حسن تدبیر و انمود کرده اند اما دیگری که به حکم پادشاه يك نفر را از میان برده مورد ملامت و توبیخ قرار گرفته است.

در سفر سوم مظفرالدین شاه به فرنگ یعنی اوایل سال ۱۳۲۳ که حسین قلی خان نظام السلطنه والی آذربایجان بود واقعه قتل جعفر آقای شکاک کرد اتفاق افتاد . کردهای شکاک همواره نسبت به دولت ایران نافرمان بودند و به تعدی و تجاوز میپرداختند

در این تاریخ چون حسین قلی خان نظام السلطنه با قید سوگند قرآن به رؤسای شكاك تأمین داده بود محمد آقا رئیس آن طایفه دست از پا خطا نمیکرد و جعفر آقا پسرش به عنوان گروگان و مهمان در تبریز اقامت داشت حسین قلی خان شبی جعفر آقا را به منزل خود دعوت کرد و ناگهان مأمورین ایالتی طبق مواضع قبلی جعفر آقا را به باد گلوله گرفتند و به این ترتیب به حیات او خاتمه دادند. قتل جعفر آقا خاصه اینکه به قید سوگند قرآن امان یافته بود در میان ایل شكاك و مردم آذربایجان خلاف جوانمردی تلقی گردید. نتیجه شومی که از این حادثه بدست آمد طغیان محمد آقا پدر جعفر آقا و برادرش اسمعیل آقا سمیتقو بود و شرارت و آدم کشی این شخص اخیر الذکر سالها ادامه یافت و خسارات مالی و جانی فراوان برای دولت و ملت ایران به بار آورد.

فرهاد میرزا معتمدالدوله عموی ناصرالدین شاه اواخر ۱۲۸۴ قمری به حکومت کردستان منصوب گردید و در چهاردهم ذیقعده همین سال وارد سنندج شد.

فرهاد میرزا چون شنیده بود که حسن سلطان اورامی و دو برادرش بهرام بیک و مصطفی بیک سالهاست که از حکام کردستان حرف شنوی ندارند چند روز بعد از ورود به سنندج بطرف مریوان حرکت کرد.

حسن سلطان و دو برادرش با هزارو پانصد تفنگچی به استقبال اورفتند و دم از اطاعت زدند. لیکن معتمدالدوله به بهانه این که آوردن این مقدار سوار در مقابل والی حرکتی ناپسند

بوده در رسیدن به سرحد کردستان محرمانه به فراش باشی خود دستور داد که چون حسن سلطان و برادرانش برای خوردن قهوه نزد من می آیند بوسیله چهار نفر فراش ایشان رازنجیر کند و او نیز چنین کرد.

فرهاد میرزا حسن سلطان را که پپای خود برای اظهار انقیاد نزد او رفته بود فوراً بطناب کشید و دو برادرش را محبوس نمود و سپس دستور داد که به پای مرده حسن سلطان طناب بسته او را در منظر و مرآی تفنگجیان او بیندازند، تفنگچی های اورامانی از مشاهده نعش خان خود متوحش شده قرار اختیار نمودند و معتمدالدوله با دو برادر مغلول حسن سلطان به سنج برگشت.

ناصرالدین شاه بفرهاد میرزا اعتراض کرد و او را از عواقب این پیش آمد بر حذر ساخت و کشتن حسن سلطان و گرفتاری دو برادرش را که برای اظهار اطاعت نزد او رفته بودند اقدامی غیر عاقلانه تلقی نمود.

فرهاد میرزا در جواب شاه عریضه مفصلی نوشت و اقدامات خود را موجه و انمود ساخت. چون درج این نامه مفصل از حوصله گنجایش صفحات این کتاب خارج است ذیلاً خلاصه رؤوس مطالب آن بنظر خوانندگان خواهد رسید:

«قربان خاک پای جواهر آسای همایونت کردم روز حرکت از شهر که چاپار بخاک پای مبارک فرستادم تفصیل آمدن محمد سعید سلطان را عرض کردم که بطور صدق و نوکری آمد و عهد و شرطی

نداد سهل است قبل از آمدن خودش و بعد از ورود این بنده در گاه دوسه بار قاصد اول آمد و کاغذ می نوشت و تمکین صرف بود و حسن سلطان هیچ اظهار ارادتی نداشت.

تا آنکه محمد سعید سلطان وارد شهر شدند و بلکه احدی گمان نمی کرد که به این سهلی آن وحشی جبلی به شهر بیاید. حسن سلطان از سبقت او و تخلف خود وحشتی حاصل کرد.

کاغذ نوشت و عذرهای نا موجه آورد و این بنده در گاه جز تمکین و تصدیق چه میتواندست بکند؟ تا آنکه سفر مریوان پیش آمد.

از ورود شهر تا مریوان که ۲۴ فرسخ است هر کس آمد به ایما و اشاره، تظلم و دادخواهی میکرد که سی سال است مالک هیچ چیز نیستم حتی شیخ صادق پسر مرحوم میرزا هدایت داماد حسن سلطان که مرد منزوی و درویشی است و در نزدیکی اورامان دهی دارد در خلوت نزد من آمد همین قدر گفت که آمدن شمارا به این صفحات يك سال قبل خواب دیدم و در جواب گفتید که ترا آسوده خواهم کرد چون درویش و صاحب تکیه است این بنده هم محض خوشحالی او حمل به کرامت او کردم و گفتم چه میخواهی؟ گفت از دست این همسایه ها صاحب هیچ چیز نیستم و اگر بدانند عرض کرده ام دیگر زندگی به من حرام است.

مرا حکم کنید که به شهر بیایم بلکه باین بهانه که حکم شاهزاده است عیال خود را بردارم و بشهر بیایم و ده را خود تصرف کنید

هرچه بمن دادید خانه آبادان بحدی متأثر و متالم شدم که اندازه نداشت .

آشنا را حال این وای بر بیگانگان

در حقیقت جز سکوت یا «انشاءالله درست خواهد شد» جواب حسابی نداشتم تا بخاک مریوان رسیدم . خر میآوردند که سلطان میآید این بنده هم مبادا وحشتی بکند و نیاید میگفتم میل خود اوست .

چون محمد سعید سلطان آمده بود و از عدت اردوی این بنده خبر داشت که یک دسته سرباز بی چخماق و فشنگ و سی نفر عمله بی تفنگ است که از طوایف جمع شده و کردستانی است بغرور خود مطمئن شد بادو برادر که مصطفی بیک و بهرام بیک با سلطان زاده ها که سی چهل نفر بودند با هزارو پانصد تفنگچی کپنک پوش و تفنگ بدوش که هر یکی یک من باروت داشتند تشریف آوردند .

سه نفر برادر سوارو و باقی پیاده دونفر از ملاهای خودشان یکی ملا محمود و یکی حاح شیخ عبدالکریم که آنها هم در جلو سلطان پیاده بودند آمدند و خیلی منت گذاشت که پیاده شد و بعد از سواری این هزارو پانصد تفنگچی این بنده و همراهان را مثل حلقه انگشتر احاطه کردند

آنشب را تا صبح بدرگاه الهی نالیدم ... آخر توکل به خدا کرده بادل خونین بقرآن استخاره کردم و در اقدام اینکار از خدا مشورت نمودم این آیه شریفه آمد و و کتبنا له فی الالواح من

کل شیئی موعظة و تفصیلا لکل شیئی فخذها بقوة» بتاج و تخت
عمایون قسم که قوتی در دل بنده آمد و دانستم که از عالم روحانیان
مدد رسید با خود گفتم که از حکم الهی «فخذها بقوة» تخلف نباید
کرد ...

امری انجام شد که خارج از قوه بود . از بخت بلند شاهنشاه
جم جاه بوجه احسن بعمل آمد چنان کردستان حساب برده اند
که به حد و حصر نمی آید و جافی هم حساب خود را کرده اند و سی
هزار نفر اهل بلوکات این طرف چنان آسوده خواهند ماند که
هرگز این عمل را در خواب و خیال ندیده بودند.

اگر جسارت کرده عرض کند که خواجه خود روش بنده
پروری داند که در نوکری خیلی مستحق مرحمت است جسارت
و خلاف است اگر مستدعی باشد که بر التفات قلبی اعلی حضرت
همایون افزوده شود عین مروت است .

امر همایون مطاع

انا العبد العاصی فرهاد بن ولیعهد طاب ثراه،

(پایان جلد اول)